بتاریخ شهر رمضان المبارک

تاریخ معجم

۲۸ شهر شوال ۱۲۹۶

تاریخ معجم در اخبار ملوک عجم من تالیف قدوة الفضلا و عمدة العلما اشرف الدین ابو الفضل فضل الله وصاف شیرازی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

ان احق ما یفتتح به الکلام ٭ و یتنجح به المرام ٭ حمد الملک العلام ٭ القدوس
السلام ٭ الذی بانوار قدسه خواطر اولی الفکر ٭ و اضاءت بمصابیح انسه
بصائر اولی العبر ٭ که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش وجود موجودات
بنگاشت و بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش را برنگ زد
مبدعی که بدایع صنع نامحصورش رداء قبول بر دوش عقول انداخته
و بیمامن ترکیب کاف و نون که مستلزم فنون حکم و مستجمع انواع نعم است
خلعت خلقت و لباس کرامت را پیرایهٔ وجود موجودات ساخته شعر
فحمد الله ثم حمد الله ٭ علی ما کسانا رداء الکرم ٭ و شکر الله ثم شکر الله ٭
علی ما هدانا شکر النعم ٭ بحکمت بالغه پیکر نیکوی این طلسم سخنگوی را

درکسوت

درکسوت تجهیز و تزیین عرض داد ٭ و بقدرت فاضله دیباچه جمال بهای
او را که گلستان ارم روحانیان عالم قدس است و جنت سرای مقربان مجلس
انس نشیمن سیمرغ بلندپرواز عقل و تماشاگاه طوطی سخندان جان کرد
نظم چنین نگارگر او چنین نگارگر است ٭ زهی نگارگری کاینچنین نگار آراست ٭
حکیمی که در لعاب مگسی حقیر فایده فیه شفاء للناس تعبیه ساخت و در رضاب
کرمی ضعیف ستر ثیاب سندس خضر ودیعت نهاد یکی را بر کران قصری
مسدس طریق ادخار شمع و انگبین نمود و دیگری را در میان گنبدی مقرنس
صنعت نسج حریر و پرنیان آموخت نظم نقشبند قدرتش در کارگاه کن فکان ٭
چون گرفت از راه دانش کلک فکرت در بنان ٭ از لعاب نحل آورد شمع و انگبین ٭
وز رضاب کرم قز دیبا تنید و پرنیان ٭ قومی که عشور رسیدگان باغ
وجود را اعنی کبودپوشان صوامع افلاک که بلمعه برق آنس من جانب الطور
نارا در تیه طلب و بیدای حیرت حیران مانده اند نظم همه هستند سرگردان چو
پرگار ٭ پدید آرنده خود را طلب کار ٭ دران گردش نه مستند و نه هشیار ٭ نه
در خوابند زان حالت نه بیدار ٭ تو شب خوش خفته و ایشان در راه ٭ همی گوید

خاک درگه او ؛ بتوقیع انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح کرده و اختلاف
اوضاع ایشان را در معارج علوی علامات خیر و شر و امارات نفع و ضرر بر مدارج سفلی
گردانید شعر فاذا نظرت الی السماء بنظرة ؛ فاری السماء تدل انک واحد ؛ و اذا
نظرت الی الکواکب نظرة ؛ فاذا الکواکب للکوکب شاهد ؛ داعی لطفش چون
بمظاهرت خلیل نشست عنان احراق از دست طبیعت آتش سرکش در ربود و ساعی
احسانش چون بمساعدت کلیم برخاست لگام امساک بر سر موج آب طوفان
کرد نظم چون نسیم عنایتش بوزید ؛ بر دل سالکان راه بدی ؛ نار نمرود شد
بهار خلیل ؛ آب دریا وقایهٔ موسی ؛ بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانهٔ اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی هر یک را از آحاد کاینات بخلعت صورتی در خور مخصوص گردانید
بلطف کامل وجود شامل از جامه خانهٔ انا کل شیء بقدر هر فردی را از افراد
ممکنات بلباس کرامتی لایق بیاراست و از امتزاج جواهر سماوی و ارضی
حقیقت آدمی زاد را که علی الاطلاق اشرف آفرینش است و باتفاق ائمه اهل بینش
و بتوسط اشراق انوار عقول زبده و خلاصهٔ دوران نقاوهٔ ارکان که فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ظاهر و پیدا کرد نظم دو عالمی تو و خود را نکو مبدای

تار

تا رسد بجهان سرکشی و جباری ؛ همت ز عالم امر است جان روحانی ؛ همت
ز عالم خلق است جسم مقداری ؛ بستارگان قوا او آسمان اعضاست ؛ بجسم خاکی و
بادی و آبی و ناری ؛ ز جوهر کم و کیف و متی و وضع و جده ؛ ز این و فعل و
قبول و مضاف خط داری ؛ هزار سال اگر مدح خویشتن گوئی ؛ بجان خود که حق خود
تمام نگذاری ؛ مسرع فکر گردون نوردش بعالمی رسد که عواقب امور پیش از ظهور
بعلم الیقین بداند و برید وهم آفاق گردش راه بمنزلی برد که کمیت مقادیر اشیا قبل
الوجود بعین الیقین به بیند شعر تقرء مکتوب الغد من عنوان الیوم ؛ و تقطف ثمار
الغیب من صنوان النوم نظم ای فکرت تو شکل امروز دیده دی ؛ وی همت
تو حاصل امسال داده پار ؛ کیست که در یک نقطه عدسی چندین اشکال هندسی
بعد از ادراک مدرکات و ابصار مبصرات و نقطهٔ خط شعاعی که از مرکز بمدرک
و از باصره بمبصر محیط شود تعبیه ساخت و در حقهٔ مدور از لعل مذاب و یاقوت
ناب سی و دو دانه در خوشاب که استاد نظام از سمط آن در حیرت برای
اظهار قدرت ودیعت نهاد نظم خرد را و جان را که گرد آشکار ؛ که بنیاد
دانش نهاد استوار ؛ که در پیکر تن روان آفرید ؛ که بخشید عقل و که جان آفرید ؛

که گلگونه چهره لاله کرد ❊ که پیرایه غنچه از ژاله کرد ❊ که بر تارک چرخ افسر نهاد ❊ که در سنگ
یاقوت احمر نهاد ❊ که شمع شب افروز مه بر فروخت ❊ که در مجمر گلستان عود سوخت ❊
زمین را که گسترد بر روی آب ❊ که دردانه کرد از سرشک سحاب افرایتم الماء الذی
تشربون ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون افرایتم النار التی تورون ءانتم
انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون کرا یارا است که دران سرادق عظمت تحفه ثنائی تبلیغ
کند یا بدان بارگاه عزت نوباوه حمدی فرستد نظم زهی عزت که چندین ابلهی نیازیت ❊
که چندین عقل و جان آنجا بیازیت ❊ زهی هیبت که گر یک ذره خورشید ❊ بتابد گم شود
در سایه جاوید ❊ زهی ساحت که گر عالم نبودی ❊ سر موئی از انجا کم نبودی ❊ زهی
شربت که در خون میزند نان ❊ بامید سعت گم زنکم جان ❊ زهی رحمت که گر یکذره
ابلیس ❊ بیابد گوی برباید ز ادریس ❊ زهی ملکت که واجب گشت ولابد ❊ که نی
نقصان پذیرد نی تزاید ❊ ساکنان خطه هیاکل بشری را که نقش سمات نقصان
حوادث زمانی و وصمت عوایق وجود مکانی دارند همان لا یقتر و بصواب
چنان نزدیکتر که چون شاهسوار مضمار بلاغت با کمال جولان در میدان یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک از سر عجز و قصور لا احصی ثناء علیک انت کما

اثنیت

اثنیت علی نفسک نظم در وصف ذات او چو زبان را کلید یافت ❊ برج
درفشان دهن کرد قفل لا ❊ طریق العجز عن درک الادراک پیش گیر و وهیچ و جواز
جاده شعر اعتصام الوری بمعرفتک ❊ عجز الواصفون عن صفتک ❊ تب علینا
فاننا بشر ❊ ما عرفناک حق معرفتک ❊ تجاوز نمایند و عدول نجویند نظم با حدوث
سمات و نقص جهات ❊ کی توان گفت نعت ذات و صفات ❊ او از ان
برتر است و عالی تر که بوصفش نطق زنند بشر ❊ ذاته فیاضیه لا ممکنة ولا
متحیرة ولا متصلة ولا منفصلة مبراة عن الاخبار والاین معراة عن الوصل و
البین له الحمد والثناء ومنه المنع والعطاء وبه الجود والبقاء سبحان الذی
بیده ملکوت کل شئ والیه ترجعون پس از چندین تغایر حالات و تباین
انتقالات که بروی طورا بعد طور بسبب تکلیف طاری شد نظم
بکام عرصه چو شیب و فراز پیمودی ❊ درین مسافت اندک ز حمل تا بفصال ❊
چه شربتی که عبارت ز ارذل العمر است ❊ ز دست ساقی ایام در کشی و لیال ❊
قیاس کن که ز نشش کونه هفتاد است ❊ قضا چگونه کشد در چهار میخ نکال ❊
حکمت کل الینا راجعون چنان اقتضا کرد که چون نفس انسانی را لا بدست بفطرت

اولی بیوت و روح قدسی را تا کز یرات بمرکز اصلی رجوع باید کرد
ارباب معرفت را بجذبات روحانی از حضیض خطهٔ تقیید باوج فلک تجرید
رسانید و عالم معقول و محسوس را که اشارت بسنریهم ایاتنا فی الافاق
وفی انفسهم در نظر سالکان محجهٔ تحقیق و زایران کعبهٔ توفیق هویدا و روشن کردانید
و غرایب ملک و بدایع ملکوت را بر دیدهٔ ارباب بصیرت بحکم اولم ینظروا
فی ملکوت السموات والارض عرض داده جرایداعمال حسنات و سیات هر کس را
در مصداق وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقه
منشورا اقرء کتابک تمیمه وار در جیب وجود انداخت تا در عرض اکبر که یوم
تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا
بعیدا انفس هر یک را باستحقاق فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة
واما من خفت موازینه فامه هاویة بمقام لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت واصل
ساخت نظم تا چیست حکم سابقه لطفت یا عتاب ❊ بر نامه تا چه ثبت بود
خشم یا رضا ❊ آنجا اگر نه محض عنایت کند مدد ❊ وانجا اگر نه عین عنایت دهد رجا
نومید التجا بکدام آستان کند ❊ کس را بجز آستان تو چون نیست ملتجا ❊ در موقفی

چنان

چنان که شود از مهابتش ❊ مدهوش عقل و هوش اولو العلم والحجی ❊ یارب
مرا خجل مکن از کردهای بد ❊ یارب مرا ز صحبت نیکان مکن جدا ❊ هرچند پارسا
نیم اما نوشته ام ❊ بر لوح جان محبت مردان پارسا ❊ مالی الیک غیر رجائی وسیلة ❊
فارحم لذی المنیة یا غایة المنی ❊ و از غایت تاکید اظهار دعوت و اقامت ابرار
بینت در بعثت انبیا که عقده کشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین و دردیای
اصطفا و دراری فلک اجتبا اند رموزی که عقل بکنه آن نرسد و اشارتی
که فهم از ادراک آن قاصر آید لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل مندرج
کردانید و بنور علم و معرفت و وفور توفیق و هدایت ایشان بیضه ادیان و ملل
و حوزه شرایع و نحل آراسته داشت و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت و نبوت
فلک جلالت و مشتری چرخ سعادت قطب کردون سیادت دره صدف الطین
و غره جبین الدین صدر جریدهٔ انبیا فذلک جمع اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه
واله را که نتیجه مقدمات آفرینش و فهرست کارنامه ارباب بینش است برکزیده
اختیار کرد نظم آن سرو جویبار الهی که نفس اوست ❊ چون سرو در طریقت پیر و
هم جوان ❊ که با چهار پیر زبان کرده در دهن ❊ که با دو طفل در دهن افکنده ریسمان ❊

هر داستان که نه نشانی محمد است ⁂ دستان کاهنان شمر از ان داستان ⁂ اللهم
صل علیه واله واصحابه وخلفائه وجنوده علی الآخذین بجدوده والموقنین بعهوده
وسلم تسلیما کثیرا دائما جسیما سبب تالیف کتاب وتخلص اتابک اعظم خلیفة
العجم نصرة الدنیا والدین احمد در اول فصل فروردین که آفتاب عالمتاب برای اظهار
عمل ببرج حمل نزول کرد وصباغ ربیع وصواغ بهار زیورهای عروسان مه
برگردن وگوش کوه ودشت وکنار جوی ولب کشت بست وگل صدبرگ از کم
گلبن زمرد رنگ آهنگ عرصه بستان ولاله نعمان از تتق عقیقی روی بافق صحرا
نهاد نظم شد ابر نوبهاری اشک ریزان ⁂ گل از باد صبا افتان وخیزان ⁂
صبا از قحف لاله جرعه میخورد ⁂ چمن چون نوعروسی جلوه میکرد ⁂ دست
قدرت باعتدال هوا از دم نسیم صبا جان در قالب نامیه دمید ونقش بند
طبایع بصنایع گوناگون فیضان امطار ارواح در ابدان نبات نبات سرشت
غنچه چکاوک ولحن عندلیب از فضای گلزار برخاست ونوای بلبل وصوت قمری
از عرصه هامون بسقف گردون پیوست شعر السحب تبکی والریاض ضواحک ⁂
والوقت صاف والنسیم رخاء نظم روزی که گل از کله برون آمده مست ⁂

باد سحر

باد سحر از جیب صبا بر زده دست ⁂ وز سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید ⁂
وز غالیه بر فرق سمن کسمه کشید ⁂ در خانه تاریکتر از شب دیجور ⁂ وسکنه تنگتر از دل
رنجور نظم نشسته بودم ومشغول کار خود بودم ⁂ دمی زصحبت اغیار یار خود بودم ⁂
صورت اباطیل آمال واضالیل امانی که دمبدم بر لوح خیال مرتسم میشد میستردم
ونقش تصورات محال که ببدیهه بر صحن دماغ مصور میگشت محو میکردم ومیگفتم نظم
چند آید این خیال ورود در سرای دل ⁂ خود کی برآید از گل اندیشه پای دل ⁂
طیور راز سر حضور چون عاشقان فراق کشیده ناله هل بعد هذا الوقت وقت
بر تجی بعیوق رسانیده که طفل رضیع نبات در حجر نامیه بحد بلوغ رسیده وتو همچنان
نابالغ وسوز آتش از دل لاله زبانه بر چرخ اثیر کشیده وتو از ان فارغ نظم
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش ⁂ حیف باشد که تو در خوابی ونرگس بیدار ⁂
این همه نقش عجب بر در ودیوار وجود ⁂ هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار ⁂
پیش از انکه فرصت ادراک فایت گردد والغایة لا یدرک در پناه توبه گریزد
دست انابت واستغفار در دامن تدارک والتفات زن وخویشتن را بر فتراک
جد وجهد بند وقدم در راه ساختن زاد معاد وعتاد یوم التناد ثابت دار

نظم

نظم برون کن ای دل شوریده بخت سوخته رخت ❊ ز گوش پنبهٔ غفلت کنون که
هست مجال ❊ عظام رجلک تحت التراب بالیه ❊ وانت تلعب فوق التراب
کالاطفال ❊ وعنان نفس بدفرمای از چنگ طبیعت بربای واز متابعت هوای
نفس بگریز ودر مطاوعت احکام شرع آویز از آنچه بتفویت وقت شریف وتضییع
عمر عزیز متعلق است که باز یافتن آن امکان ندارد اجتناب نمای نظم پیش از آن
کاین جان عذر آور فرو ماند ز نطق ❊ پیش از آن کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار ❊
قبل ان یاتی یوم یقول یا لیتنا اطعنا الله واطعنا الرسولا شعر تزود خیرا من
الایام فانه ❊ اذا مضی یوم فلیس بعائد ❊ گاه از نوشداروی ربنا واتنا ما وعدتنا
چاشنی میگرفتم وگاه از خمیرمایهٔ اللهم قنعنا بما رزقتنا فطیر می بستم ساعتی در بیابان
اندیشه هایم که خود را بچه طریق وتدبیر از بند رقیت علایق وعوایق اطلاق کنم و زمانی
در گرداب حیرت غریق که چگونه از قیود چرخ وحبایل عوایق وطغیان آزاد شوم
نظم روی گریز نیست که گردون کمان کش است ❊ جای درنگ نیست که گیتی مشوش است ❊
با هر که انس گیرم از او سوخته شوم ❊ بنگر که انس نیز بتصحیف آتش است ❊ شک نیست
که اگر بتدریج بر جادهٔ تجرید روم و قطع تعلقات را سرمایهٔ سیرت و پیرایهٔ عادت

سازم

سازم نظم الف تقدم از آن بر حروف دیگر یافت ❊ که شد مجرد و یکتا و مستقیم
احوال ❊ بمنزلی منیف و مقامی شریف رسیم بل بواسطهٔ جذبات روحانی و وسیله
و وسیلهٔ واردات غیبی با خلوت نشینان عالم قدس عزم مجاورت کنم و بلمعات
بارقهٔ انوار الهی با ساکنان غرف فردوس دم مصاحبت ولاف مجالست زنم
نظم شوند حلقه بگوشم بتان یغمائی ❊ چو حلقه گر نشوم هر دری و هر جائی ❊ همه جهان برا
حاجت بود بسایهٔ من ❊ چو آفتاب اگر خو کنم بتنهائی ❊ علی الجمله میان چندین
خطرات قلب که در صف نقادان بصیر بحکم کانها خطرات من وساوسه مغشوش
وس زراندود مینمود شاهسوار عقل سخندان که فارس میدان فراست از راه
تفرس نقش کعبتین اندیشه که با حریف دغا باز سپهر لاجورد بر بساط خیال محال
نرد ورد میباخت صواب چنان مشاهده کرد که بمنصوبهٔ تدبیر مهرهٔ امل طویل از ششدر
ده هزار فکر خطا خلاص دهد و در خانهٔ گیر راه سد او درشاد ز یاد کند واز راه ایما
ورمز که فارو فرزانه آن را اکثر و نظر خواند بزبان حال گفت شعر ما حیلة الانسان
فی مامول ❊ والعجز آخر حیلة الانسان نظم شروع در غرضی کان بآخر نرسد ❊
هزار بار به از گردنت نا کردن ❊ میخواهی که بقوت عزیمت نقش تردد از صفحهٔ

خاطر محو کنی و بیان حب حال و تصور محال که در غایت اختلاف و ایتلاف هی
این فکر نزدیک خرد باطلست و این رای بمذهب عقلا از شرایط جواز عاطل چه چون
بازماندگان که در حضیض عالم امکان اسیر افول افق دوراند جز قصور استطاعت
از وفور استفادت و بغیر از نقصان استعداد و از فقدان استسعاد بحصول
سعادت نه نظم مستعدان بکام خویش رسند ❊ کارها چون بکارساز رسد ❊
وستاین روزهای کوتاه هست ❊ کی بدان دولت دراز رسد ❊ آنچه زان چاره
نیست آزاباش ❊ بهرت کرچه ترکتاز رسد ❊ عمر برناکزیر تفرقه کن ❊ تا از آن
چند قسم آز رسد ❊ هر که را درناکزیر کرفت ❊ کی بغم خوردن مجاز رسد ❊
مفیدرا در ارشاد طالب و افادات علوم و بث فواید هیچ فضیلت فوق
مرتبه ارشاد و افادت نیست و مستفیدرا در اقتناع فضایل و اکتساب آداب
هیچ حبل المتین تمسک و دست آویزی رصین تر از اعتصام بذیل استفادت نه
نظم خوش کفت آن معلم دانا که ای پسر ❊ در علم و عقل و حکمت و تقوی مفید باش ❊
ور نیست مستعد افادت وجود تو ❊ باری میان اهل هنر مستفید باش ❊ و بتان
کوهربار صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع موجودات است ع علیه سلام الله ما لاح نهر ❊

علیه سلام الله المعلم والباقی کالهمج و خود کدام دولت ورای آن تواند بود
که عالمی مرشد بنور علم و وفور دانش خویش ملهوفی را که در تیه نادانی سراسیمه
و در بیابان ضلالت سرگشته باشد بجهودانائی و منهاج آشنائی رهنمائی کند یا طالبی
مجد و متعلمی مستعد در سایه رایات علما آرام گیرد تا از انوار نجوم کشف علوم فروغی
و شکوهی در ضمیر و خاطر او ظاهر گردد که او هام غایت آن را در نیابند و عقول
بکنه و پایان آن نرسد نظم خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد ❊ زین هر دو
یکی کار کن از هر چه کنی بس ❊ یا فایده ده آنچه تو دانی دگری را ❊ یا فایده گیر
آنچه ندانی ز دگر کس ❊ درین دریا ملاحی و درین بیدا سیاحی جز به نیروی
افادت و زور بازوی استفادت نتوان کرد و در کنج خانها نشستن و درها
بر روی خود بستن شیوه عجایز است و از اهل همت پیشه اکابر و افاضل چنانکه
گل از شکنجه غنچه بیرون آید و مهر روشن چهره از حجاب سحاب جمال نماید
عزم جزم کن و اندیشه سفر از حدت قوت بتخیر فعل رسان و روزی چند بر
عزیمت بطواف کرد اطراف برای و چون مردان و خردمندان مستعد مجد منتطقه
شعر علی السعی فی طلب المعالی ❊ ولیس علی ادراک النجاح ❊ بر میان

جان بند و شیوهٔ آسایش و آرامش که نتیجهٔ غرور نفس و مطیهٔ کسالت طبع است
بگذار و نقش **شعر** الهون فی ظل الهوینا کامن ❊ و جلالة الاخطار فی الاخطار ❊
برنگین خاتم دل نویس و این مثل که خردمندان گفته‌اند **نظم** نه در غنچه کامل شود
پیکر گل ❊ نه در بوته ظاهر شود صفوت زر ❊ ز احداث چرخ تهذیب مردم ❊
چو از زخم خاک تندی خنجر ❊ یاد آور و باذیال عجز و اضطرار پیش ازین تمسک
منمای و در مسکن مسکنت چندین میاسای سافر تبصر مر تعاذیر ادوعه واجر
تجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة **نظم** گر آب و خاک زمینی نباشدت دمساز ❊
چو باد بگذر و آتش قرارگاه مساز ❊ چو نفس را طربی نیست از کنوس مراد ❊ چه در بلاد
خراسان چه در دیار حجاز ❊ و در امثال سایر است که نطفهٔ مهین بسیاحت فرزندی
گردد و قطرهٔ ضعیف بسیاحت گوهر لطیف شود **شعر** بنی اجتهد فی اقتناء العلوم ❊
و فز باجتناء ثمار المنی ❊ الم تر فی رقعة بیدقا ❊ اذا جد فی سیره فرزنا ❊
و عادت معهود و رسم مألوف چنانست که جانب خردمند در منزل زاد بود
بر مصداق المندل الرطب فی اوطانه حطب رعایت کمتر پذیرد و محل
و منزلت ارباب دانش در مولد و منشأ خویش بواجبی دانسته نیاید که گفته‌اند

شعر المرء لیس ببالغ فی ارضه ❊ کالصقر لیس بصائد فی وکره **نظم** کی بود مایهٔ
نشاط و سرور ❊ هم در انگور خوشهٔ انگور ❊ هر که از مدارج سفلی عزم معارج علوی
دارد و از اماکن ارضی خواهد بمساکن سماوی پیوندد نخست مذهب ادب بر قطع
قطع مفاوز و مغازات باختن و سالها درس تهذیب نفس در حط و ترحال
و نزول و ارتحال ملکه کردن از مدارج سفلی بمعارج علوی رسید نتوان و از اماکن
ارضی با اماکن سماوی پیوستن خویشتن را در محافل افاضل عرض کن و بمشاطهٔ کلک
سحار که نگاربند عروس سخن است چند فصل بر اصل بنویس تا غور معرفت تو در شرح
غوامض آن شناسند و اندازهٔ شان تو در مضمار مضایق گفتار بدانند که هر قصه
از نتایج خاطرت در حساب دبیران وقت کتابی است و هر نکته از نتایج قلمت لعبه
نقشبندان نگارخانهٔ فطرت را کارنامه چون طفل مقال را از گهوارهٔ بیان بر مرکب
قلم بنان سوار کنی آب از جریان و مرغ از طیران باز داری و قصب السبق
براعت و بلاغت از فضلا ربایی و هنگام آنکه مخدرات ابکار را از حجاب ضمیر
بخیال تحریر جلوه دهی ندای احق له ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی
الاوراق بمسامع افاضل آفاق رسانی چنانکه **نظم** صریر کلک تو در کشف

مشکلات جهان ❊ چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور ❊ جواهری که بنقد زر ساعد قلمت ❊
برند دست بدستش برای کردن حور ❊ بنابرین موجبات امتثال فرمان مطاع عقل که
در مدرسهٔ اول ما خلق الله علوم اوایل و اواخر را تعلیق کرده است و معلومات ظواهر و
بواطن در حیز تحقیق آورده از واجبات شناخت لابل گر انقیاد او در اسعاف این مهم
از قبیل مفترضات شمرد نظم عقل نیکو نذیر گریست ترا ❊ هرچه گوید بگوش دل بنیوش ❊
اگرت خواجگی همی باید ❊ بندهٔ عقل باش و حلقه بگوش ❊ تا بواعث رغبت دلارام
و دواعی همت با مساعی قلم دست درهم داد و غواص اندیشه از دریای فکرت درهای
شب افروز بر آورد و استادانه از کان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام و نقود
الفاظ بر مثال صرافان بر نطع خاطر سره کرد و زرهای معانی در دار الضرب بیان
بسکه رسانید و هر در و مرجان که ثمن هر یک دو مرجان و حکم کانهن الیاقوت
والمرجان داشت از درج حافظه در دامن جان ریخت و برهان ان من البیان لسحر
حجاب ریب و شبهت از پیش ابصار ارباب بصیرت برداشت فبعد من المدة و تراخی
العدة چون گل این بوستان نقاب غنچه مستور بگشاد و عروس سخن از خدر فکر بر منصه
قرطاس کرشمه و جلوه گری اساس نهاد و طفل مقال بحد بلوغ و درجهٔ کمال رسید

بازو

نظم با خرد گاه دست کدخدای جهان ❊ گفتم ای عقل نقشبای جهان ❊
هر کار که بنیاد آن بر عقل نهند هرگز منهدم نشود و هر قاعده که استاد خرد بگل و خشت
حزم و بیداری استوار کند هرگز رخنهٔ بطلان بمسالک آن راه نیابد قبهٔ قدر تو برتر
ازین نه خرگاه کحلی است که بر شواهق جبال جبلت زده اند و خیمهٔ کبریای تو بالای بلند
قلاع هفت کوتوال بر اوج هوای فطرت ساخته این سیاق لطیف و اسلوب غریب
و طرز بدیع و معانی محبوب و الفاظ مرغوب که خاطر تلفیق و خامه تنمیق آن
مطاوعت نمود نظم بحضرت که بزم کاوس رای آن باشد ❊ کجا تحفه فرستم که جای
آن باشد ❊ گفت ای کلک سر تیز فطنت سحر انگیز نقب در دیوار مغیبات ضمایر
و در تتبع خامهٔ گوهر ریز عنبر بیز و ذهن صافی و خاطر وقاد و در صمیم رموز و اشارات
خوض پیوسته و عقدهای معانی و قفل هر شکل که بطلسم بطلیموس بر گنج
اقلیدس کرده بافسون کتابت گشاده دل خوش دار که عرصهٔ امانی فسیحست
و زبان و لهجه از و آرزو فصیح و دست نهمت دراز و در لعل و عسی باز نظم رو
که بر آمد ترا ز کلک سخنگوی ❊ آنچه علی را نبد و لعل قدا بر آمد ❊ این گوهر را درجی
و این کوکب را برجی و این دفتر را کاتبی و این دختر را خاطبی و این عروس را

داماوی واین شیرین رافرهاوی وارم که ارتقا بمدارج جلالش کار هر قدم نیست وابتیا از سر حد معارج کمالش اندازه هر قلم نه حضرتی که مطرح اشعه آفتاب رحمتست ودرکاهی که مطلع باصره بر جبین سعادت خسروی از محض لطف خدای آفرین وجهانداری در حجر دایه عصمت یزدان وتأیید اله پرورش یافته کسوت عنایت ازلی بفضایل ذات او معلم وذات باطهارتش سرانی اعلم **نظم**

شهریاری جامه بر قامت او بافته ❊ پادشاهی آیتی در شان او منزل شده ❊ پیش
طبع غیب دان ورای ملک آرای او ❊ مشکل غیبی وراز آسمانی حل شده ❊ پادشاه

اعظم شهریار ملوک عجم خسرو ایران وارث ملک کیان جمشید زمان دارای دوران ناسخ آیات رملک اعظم اتابک الذی دانت له الادانی والاقاصی واعترف بعبودیته الاذناب والنواصی وتشفت سدته الافواه ویمرغ فی ثری وصده الجباه من اطاعه فهو مجد مصیب ومن عصاه وماله فی الاخره من نصیب البحر رشحه من رشحات احسانه والشمس لمعه من لمعات سنانه نصرة الدنیا والدین غیاث الملة الاسلام والمسلمین کهف الملوک والسلاطین قهرمان الماء والطین احمد بن اتابک السعید رکن الدنیا والدین معین الاسلام وظهیر الخواقین

یوسف شاه لازالت رایات اجلاله ونصرته الی انقضاء السبع الشداد منصوره وآیات کماله وقدرته کالسبع المثانی ماثوره ومشهوره واطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدوده وظلال عدله دافقه علی الخلائق ممدوده **نظم** آنکه قدرش

در بلندی اوج هفتم طارم است ❊ وانکه جاهش در ترفع فوق فرق فرقد است ❊
آنکه بوسد بامدادان خاک پایش آفتاب ❊ گرچه او را تختگاه چرخ چارم مسند است ❊
وانکه بر لوح دل پاکش بتایید ازل ❊ اولین سطری زتلقین سعادت ابجد است ❊
وانکه در اقلیم مردی وجهان مردمی ❊ هر کجا ملکی است دست وطبع او صاحب ید است ❊
وانکه دایم آستان درگه او قبله ور ❊ زایران کعبه مقصود دین را مقصد است ❊
آفتاب حشمت وبحر سخا وکوه حلم ❊ سایه یزدان اتابک نصرة الدین احمد است ❊

جهانداری که تا تخت مملکت بزیب عدل وزینت احسان او جمال یافته است ومسند شاهی باوامر ونواهی او آرایش گرفته اهل خیر وسلامت پای در دامن استقامت کشیده اند وحریف شر وضلالت سر بگریبان غزلت وبطالت فرو برده ابواب جور وحیف بمسمار انصاف وانتصاف او بسته واسباب رفاهیت رعیت بیمن وفاق وحسن اشفاق او دست در داده انجاوارجای

ولایت بلطف اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده اصقاع و اطراف
مملکت که از تعدی قطاع الطریق و تغلب اوباش و دزدان از آبادی مهجور
و مدروس مانده بود بفیض حراست و شوکت سیاست او مامون و مسلوک گشته
ساکنان قراء و مزارع که بسبب غلای سعر و تعذر زراعت بجلا مبتلا بوده‌اند
از شمول معدلت و وفور مرحمت روی با وطان مالوف و مساکن معهود نهاده قحط
و تنگی نواحی از یمن عاطفت او به رخص و فراخی مبدل شد مزاج عاطفت لشکر و حشم
که از قانون صحت اخلاص و هواخواهی منحرف شده بود بصوب تدبیر او از حال اختلال
بحال اعتدال باز آمده آرا و اهوای امرا که در انتهاج مناهج عبودیت متفرق و مختلف
شده بود بلطف استمالت او بر صوب جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گشته
عواطف لطفش سایه بر سر متظلمان افکنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان را
از بن برکنده نظم دوستان را گاه بخشش ریخته در پای مال ❊ دشمنان را
روز کوشش کرده در خون پایمال ❊ تا در بساط شهریاری باستقلال تمکن یافت
و بر تصرفات قبض و بسط فرمان دهی قادر روزگار شریف بتعظیم اوامر حق مصروف
داشت و اوقات همایون بر تفخیم قدر علما و توقیر نفس صلحا مقصور جهات

متمردان

متمردان که بمعاقل شعاف و مضایق شعاب تحصن کرده بودند و پای از دایرهٔ
فرمانبرداری باز گرفته بمیامن شهامت و دها و محاسن حصافت و ذکا رای انور
خدایگانی لازال منورا سر بر خط انقیاد نهادند و ربقهٔ طاعت را گردن دادند و دست
تطاول در آستین خویشتن داری کشیدند و روی دل باخلاص درگاه جهان پناه آوردند
و پشت فراغت بدیوار امن و سلامت باز نهادند راهها از متسلطان ایمن گشته و
سرحدها از متمردان خالی ماند نظم زعین عدلش زای زبان دزد براه ❊ چو ها گره شده
از کاف کاروان گفتن ❊ و بازرگانان در مواضع دور دست و مهاوی مهیب فارغ
و آزاده تخم میکارند و میدروند و کاروانیان بی زحمت بدرقه و مؤنت باج
مرفه الحال می‌آیند و میروند نظم چون نسیم معدلت بر عرصه گردون وزان ❊ بلد
در ساحت او کاروان از کاروان ❊ اشراف اطراف و اعیان بلدان و صدور
آفاق و وزرای جهان که درین دوران از پایه و دستگاه افتاده‌اند و آوازهٔ یمن
و صیت عدل و احسان که بحمد الله ساحت این مملکت را شامل است و سیرت حمیده
و طینت طیبه که این پادشاه نیکوخواه را حاصل چون مرغان تشنه که جان بآب
انداختند من کل فج عمیق روی بزلال نوال حضرت جلال او می‌نهند

وبعصمت جوار اقبال ودولت ظلال الهی پناهند و ورد حرمان وعلت اثران چون پیش
دارو وی ازوار شفای اشفاق او میجویند و خستگی ظاهر و باطن را مرهم از دار و خانه او
می طلبند شعر اری کل ذی ملک الیک مصیره ٭ کانک بحر والملوک جداول ٭
نظم ملک بود هرکجا کریازی دست ٭ سر صفدر بود هرکجا کذاری پای ٭ و پادشاه که
از عمر و بخت برخوردار باد و بر مملکت کامکار همه را در پناه رحمت خویش میکیرد و جناح
مکرمت بر فرق ایشان میکستراند و لطف والتفات خاطر اشرف را طبیب علت معلولان
فاقه میسازد و تا از جسیم اهتمام و عمیم انعام او صحت انتعاش می یابند و از صوب عاطفت
و فیض عارفت او سیراب و استقامت احوال میشوند و در خصب نعمت و رخص معاش
امن القلوب و رابط الجاش روی باوطان خویش می نهند و استهراف عین الکمال
از آن حضرت جلال می کنند شعر فلم یخل من نصر له من له ید ٭ ولم یخل من شکر له
من له رحم ٭ ولم یخل من انعامه عود منبر ٭ ولم یخل دینار ولم یخل درهم ٭ لاجرم کوکب
سعادت او بر خلق جال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور هر روز در
تزاید است و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت دمبدم در تضاعف
و کافه امم بدعای خیر و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب قلوب

باستدامت

باستدامت عمر در سرادب ملک بسته میان نظم دست سروار دعای
او نکند ٭ الف استقامتش نون باد ٭ ور کمر خر نجد منتش بندد ٭ نیشکر آتش
آب افیون باد ٭ ملوک آفاق بر آستان حضرت او ملتجی و اشراف اطراف بمواصلت
درکاه او مفتخر تا برکات این اخلاق حمیدت جهان نوردش به نیکنامی و احدوثه
جمیل سایرتر از نسیم صبا است و شایع تر از فروغ ذکاست نظم ز بس آوازه عدلش
که شایع کشت در عالم ٭ عجب نبود که ملک جم شود با ملک او منضم ٭ و فی الحقیقه
مفاخر و مآثر این پادشاه نیکو خواه ولی سیرت پیش از آنست که در صدر بابی
در دیباچه کتابی شرح توان داد بل ذکر این مناقب در طول و عرض کعرض السموات
والارض بیکران است و چون نعیم اهل بهشت بی پایان و هر اطناب که درین باب
رود خبر بعجز و قصور نکشد و هر انتخاب که در تقریظ این جناب تقدیم افتد خبر تقصیر
و تفریط موسوم کردد شعر یقول لسان الدهر حاک دائما ٭ ولکنه فوق الذی
هو قائل ٭ چه باری عز شانه و عم برهانه ذات مطهر این پادشاه دین پرور
و این شهریار عدل کستر از کرایم شمایل پسندیده و جلایل خصال کزیده آفریده است
و لباس حفظ و عصمت خویش که از وسخ ذمایم افعال و درون قبایح اعمال

پاکست دروی پوشیده نظم زتابنده بر سر نهاده کلاه ؛ ز توفیق در بر کرفته قبا ؛
چنین خسروی در ممالک کجاست ؛ جوان مرد و صاحبدل و پارسا ؛ صورت خوب و سیرت
نیک و صدق قول و وفاء عهد و رجاحت عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر
و پاکی اندرون و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و عطاء
با مکنت نظم از پای تا بسر همه لطف است و مردمی ؛ از فرق تا بسر همه فضل است و
معرفت شعر لیس شبیهه للدین واق ؛ ولیس نظیره للملک حامی ؛ فقدر العلم
فی ارتفاع ؛ وامر الملک منه فی انتظام ؛ ونور العقل منه فی ازدیاد ؛ وثغر الفضل
منه فی ابتسام ؛ وآنچه او را خلد الله ملکه اقتناء ذخایر مثوبات بضبط مصالح
خلق و اقتناص شوارد حسنات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل محافظت
در کل امور بفضل و کرم آفریدگار و توسل والاصطناد و اتکال علی کل حال بعون
ولطف ذوالجلال ملکه شده است و دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را از
هزار یک آن دست نداد و صحیفه مفاخر ایشان بسطری ازان مآثر موشح گشته
نظم آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید ؛ وآنکه او کرد از نوال و معدلت
دارا نکرد ؛ و بر مصداق این دعوی و صحت این قضیه چند گواه عدل است که

کدورت

کدورت زور زلال شهادت آن را تیره نکردانند و کرد نقص و اعتراض بر دامن
دلایل آن ننشیند شعر یا صادق الوعد خذ یمینا ؛ لیس علیه غبار مین ؛ انت
حیوة لکل نفس ؛ وانت نور لکل عین ؛ یکی آنکه در عنفوان جوانی و ریعان
شباب که مجال وساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هواجس جسمانی وسیع
دست بر روی منکرات و مناهی نهاده است مصارف و ملاهی را پشت پای زده
و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم نموده و تخلق با خلاق
اولیا را بر تاسی بسیرت ملوک و پادشاهان دین ترجیح نهاده نظم نکرده بهر
رضای خدای عز و جل ؛ نه چشم سوی غزال و نه کوش سوی غزل ؛ تا برکات
این معاملات بازار فسق و فجور فتور کرفت و متاع شر و فساد روی بنا روائی
و کسادی نهاد و امرا و تجنده و رعایا بتصدیق الناس علی دین ملوکهم موافقت
اولی الامر واجب شمردند و بصدق رغبت روی بتوبت و انابت آوردند
و پشت بر محظورات شرع کردند و مثوبات آن ایام دولت را بتبیها اتخذ ذخیره
بزرگ ثابت شد و سر من لا یحب الزاد الا من اتقی بظهور انجامید و زبان وقت
از انشاد کاتب این دو بیت ثبت کرد نظم شاه عادل چون رعیت پرورست

دو خصم سر بنز بجنبش بر ترست ٭ از رعیت بپرس حال پادشاه ٭ زانکه دین شاه و دین لشکر است ٭ دیگر آنکه استماع کلام ملهوفان را عادت کرده است تا کشف ظلمات متظلمان انس گرفته مال خطیر بجهت مظلمه حقیر ترک دهد و توفیرات خزینه و طیارات دیوان را الا بر خصمی شرعی از وجهی مرضی بجود روا ندارد و هنیئا لاهل ولایة و جمهور رعیته من دنی و سنی و فقیر و غنی اذا قام ضمیم من القوم اعوجاجهم و حمی من الذئاب الضاریة نعاجهم و تمیز الخبیث من الطیب و سحب علیهم کالغمام الطیب و عرف الخیر والشر موقعه و یوقع کل شئ موضعه و لا غرو ان یکون کذلک فقد وقع القوس فی ید باریها و عادت الانهار فی مجاریها علی الجمله کدام رتبت و مکانت در ای آن تواند بود که حق تعالی بصنع لطیف بندهٔ ضعیف را امداد توفیق رفیق گرداند تا بصدق رغبت و صفای نیت بهر صلاح رعیت کمر سعی و جهد بر میان جان بندد و رضای مولی بر جملهٔ مهام اولی شناسد ساعتی بسعادت همت طوق نعمت در گردن حاضران کند و زمانی بدلالت کرم غایبان را از رزق مقسوم بهرهٔ نعم فرستد شعر یهدی قواعد ایام صبابه ٭ کالشمس تهدی النور قبل طلوعها ٭ مولی عطایا و سمت فوق المدی ٭ و تباعدت عن رتبة الادراک الدر واحا ٭ فاحورة فحصینا

فی البحر الافلاک نظم آمد بجایت حسامت ٭ از دست مواهب تو گوهر ٭ و روز کار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک مصروف دارد و خاطر اشرف بر تنویه قدر علما که تشریف تعریف العلماء امنا الله علی خلقه یافته اند گمارد و اهل شرع و فتوی را که بر آستین اعزاز طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده بوافر رضای مخصوص گرداند و بوفور احسان بی امتنان و شمول انعام بی انفصام ندای فاتکم من کل ما سالتموه بگوش عالم و عالمیان رساند نظم بزرگ پیش خداوند بنده باشد ٭ که بندگان خدا ایش کند آزادی ٭ دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده است و در مطالبات تا مجموع بر کافه زیر دستان بسته و رسمهاء محدث از جراید اعمال ولایات حک کرده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی سترده و اطماع متاکله و تصرفات باطله از موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع گردانیده و دهها معظم و مزارع مشغل که سالها در حوزهٔ دیوان بوده بمجرد اندک شبهتی که در نقل تملک آن نموده اند استرداد فرموده و ذمت اسلاف و اجداد بزرگوارش انار الله برهانهم از حمل اوزارات سبکبار گردانیده و رضعاف آن بر عمارات

مدارس و مساجد و مشاهد و معابد و مناظر و مصانع و مزار متبرک و بقاع
خیر صرف کردیده و از ضیاع خاصه چند موضع ست که هرکجا از ائمه و اهل ورع
و حق داران این دولتخانه ارزانی داشته و آنجا بر عامهٔ مقیم و مسافر و کافهٔ متصوفه
از وارد و صادر و بادی و حاضر بذل میکنند و برسم صدقه آن سرور روز بروز
و ماه بماه بعلما و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حملهٔ قرآن و خداوندان
فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری میرسد چون خلال جلال
او بیپایان ست و چون خصال کمال او فراوان نظم این شاه را هر آنچه ز اقبال
دست داد ÷ کس را نداد دست ز شاهان روزگار ÷ خرابی ولایت را بی آنکه
بمال دیوان تعرض رساند آبادان کرده و زمانی که رعیت را قصد بی اتقان
تلافی کند چنانچه رسول که طبیب امراض نفوس بود فرموده که تا بحکمت تبدیل طبایع
ممکن گردد محتاج تهدید بضرب و تخویف تیغ نباشد کقوله تعالی وجادلهم بالتی
هی احسن در هر حالی تا مجال عفو و اغماض یابد در تنفید موقعات خشم عنان
نفس اماره فرو نگذارد و در مراقبت جانب حق بملامت خلق و گفتگوی سپاه
و لشکر التفاتی ننماید و رضای الهی بسبب ناموس پادشاهی از دست ندهد

و در اوایل

و در اوایل حال نظر مبارک بر عواقب اندازد و در مبادی فکرت حساب
خاتمت پردازد شعر علیم باعقاب الامور کانّه ÷ بمجسات الظن و الغیب عاذر ÷
لاجرم دلها بر مهر و محبت منطبق آمد و زبانها به ثنا و محمدت او منطلق و خاص
و عام در گلستان عدل او بلبل وار نوای دعای خیر میسرایند و پیر و جوان در
بستان انصاف او سوسن آسا این ابیات که از منشآت کاتب است تکرار میکنند نظم

عقل برهان آتابک نصرة الدین احمد است ÷ عدل میزان آتابک نصرة الدین احمد است ÷
ملک هفت اقلیم پیمودند ساحان وهم ÷ صحن میدان آتابک نصرة الدین احمد است ÷
رمح زرین شهاب و مهرهٔ سیمین ماه ÷ گوی چوگان آتابک نصرة الدین احمد است ÷
از تنور گرم گردون چون برآید قرص ماه ÷ ریزهٔ خوان آتابک نصرة الدین احمد است ÷
ماه نو چون حلقه در گوش فلک دانی که چیست ÷ نعل یکران آتابک نصرة الدین احمد است ÷
آن جراحت چیست هر شب کز شفق خون میچکد ÷ زخم پیکان آتابک نصرة الدین احمد است ÷
باخرد گفتم که فهرست کتاب عدل چیست ÷ گفت عنوان آتابک نصرة الدین احمد است ÷
گفتم این طغرای دولت چیست بر منشور ملک ÷ گفت فرمان آتابک نصرة الدین احمد است ÷
گفتم این باران رحمت چیست بر آفاق گفت ÷ فیض احسان آتابک نصرة الدین احمد است ÷

کفتم این قصر مشید برتر از افلاک چیست ؛ کفت ایوان آتابک نصرة الدین احمد است ؛
آیت تعظیم و تمکین و نوال و معدلت ؛ جمله در شان آتابک نصرة الدین احمد است ؛
این معانی که تحریر و تقریر از ضبط و شرح آن قاصرست از سر یقین صادق دامنگیر
هیچ پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق لاسیما بر ادفات غیظ
و غضب جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب قران
ظاهر نکردد زهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و
مرحمت و سبوغ احسان و مکرمت هذا الکلام لا یغبان من لبن شیبا بماء فصارا
بعد ابوالاهدی المآثر ثوبان من یمن خیطا قمیصا فعادا بعد استمالا حق تعالی بنای
معدلت این پادشاه صاحب صولت و شهریار کردون حشمت و شهنشاه همایون
طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلق معلق و مبسوط و کسترده
و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف و مغرب زوال استهمال
ایمن و مصون کرداناد انه رحیم رؤف بالعباد نظم همیشش بس از کردکار مجید ؛
که توفیق خیرش بود بر مزید ؛ دل و کشورش جمع و معمور باد ؛ ز ملکش پراکندکی
دور باد ؛ غم از کردش روزکارش مباد ؛ وز اندیشه بر دل غبارش مباد ؛

درونش

درونش بتایید حق شاد باد ؛ دل و دین و اقلیمش آباد باد ؛ بعد از مدتی
مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوئی دامن کیر بود که اکر سپهر بد مهر فرصت
رخصت دهد و ایام بی فرجام از سر مضایقت برخیزد و کردون دون پرور
در تیسیر اسباب طریق مسامحت سپرد کتابی تألیف کرده شود مشتمل بر ذکر اخبار
ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سابقه و کیفیت زمان متقدم و چکونکی اوقات
متقادم چنانکه پسندیده ارباب نظر و محبوب طبع خداوندان عقل و هنر آید شعر
بلفظ کقطر المزن فی اذن مجدب ؛ و نظم کدمع الوجه فی عین من یصبو ؛ بود همچون
خرد محبوب دلها ؛ شود در حسن منظور نظرها ؛ بسان قطره باران که در باغ ؛ کند
پیدا ثمرها بر شجرها ؛ ز الفاظ عبارات بدیعش ؛ کند در خاطر دانا اثرها ؛ خود دور
سپهر و کردش کردون بیمهر بر مقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون وار
برنکی نماید و هر ساعت چون نرد خیال بازنقشی دیکر نماید و از سر بی رحمی
خاک در موارد مراد پاشد و چراغ خلوت دوستان بباد حدثان بنشاند
و خار نومیدی و حرمان در دیده مواصلت اخوان شکند عربیه نظرت فی الدهر
و فی شانه ؛ و صلة حینا و فی ضده و بوسه تابع نعمائه کالشوک لا ینفک

عن وِرده ÷ ونشره اکثر من نفعه ÷ ونحسه اکبر من سعده ÷ و در حدوث وقایع
و وقوع حوادث دست بردها نمود و آنچه ممکن بود از ترادف بلیات و تصادم
رزیات بجای آورد ناچار نطاق وقت از اعتناق فرصت تنگ آمد و چهرهٔ
مقصود و جمال مطلوب در نقاب تأخیر و حجاب تقصیر بماند شعر اذا المرء لم تقید
له ما یریده ÷ تحمّل ما یقضی له شاء ام ابی ÷ مع قطع النظر عن هذه الجهات
نظم گر از زمانه شکایت کنی روا باشد ÷ ور از ستاره تظلّم بری سزا باشد ÷ از آن قبیل
که سیر مدار این اقلیم ÷ طلایهٔ غم و پیرایهٔ بلا باشد ÷ و لیکن این و دو چه دانند کرد در بد و
نیک ÷ که کارها همه در قبضهٔ قضا باشد ÷ هر آن قضا که خدای جهان کند ایجاد ÷
زما صبور نبودن در آن خطا باشد ÷ ز قدرت ملکوتش یکی نشان این است ÷ که کارها
بخلاف رضای ما باشد ÷ با آنکه عوارض زمانی و اختلاف مراد در طی منشر اوراق
میداشت گاهگاه نواهض نهمت علاقه وار در دامن جان می آویخت و
متقاضیان فکرت سر انگشت تنبیه بر پهلوی ارادت میزدند و ساعتی که خلیة
من الزمان و فرصة من الحدثان زمانهٔ شوخ چشم را که در شکر خواب ذهول
یافتی و حجرهٔ دل از آمد و شد اندیشهٔ متوالی خالی شدی طبع مستقیم و ذهن عقیم را

بالحاح

بالحاح و اقتراح در کار آوردمی و هر لفظ و معنی که خاطر تلفیق و ضبط آن
مسامحت نمودی بر بیاض کاغذپارها سواد کردمی تا اکنون که خسرو گردون پناه شاه
کیوان شهریار انجم سپاه تاج ملوک کیان سرور ممالک ایران محیی خیرات ماحی بدعات
جهان معالی و معانی ممهد قواعد شرعی و دیوانی خاقان عجم اتابک اعظم نصرة
الدنیا والدین معز الاسلام والمسلمین قرة عیون السلاطین عضد الخواقین احمد
ضاعف الله جلاله و علی الخافقین ظلاله تشریف کتابی که بتحقیق فهرست امانی و درج
شادمانی و فاتحهٔ کرامات و مقدمهٔ سعادات و صبح نورافزای روز معضلات و مصباح
ظلمت زدای مشکلات است ارزانی فرمود و منطوی بر صنوف عوارف و محتوی
بفنون عواطف چون نفس مسیح روح افزا و چون دم نسیم طرب انگیز و چون وصال
یار راحت رسان نظم عبارتی که نباشد ز نکتهای بدیع ÷ بدیع اگر عرق شرم بر
جبین آرد ÷ خطی چنانکه اگر ابن مقله زنده شود ÷ تراشهٔ قلم او بمقله بر دارد ÷ و آن
داعیه مجدد شد و آن فهم از بند امتناع بیرون آورد و حجاب تردد از پیش رؤیت بر
خواست و از جدی بلیغ باعثی شفیق بر اتمام آن گماشته شد و چون گل این قبان
نقاب غنچهٔ این مسوده بگشاد زبان وقت و بیان حال آن را کتاب المعجم فی آثار

ملوک العجم نام نهاد و وثوق غالبست و اعتماد راجح که دیباچهٔ آن بذکر مناقب شاهانه
مطرز گشت و از فر القاب همایون زیبی نو و زینتی تازه یافت تا ما رپود این رواج
در بازار قبول رواج یابد و رخسار این ابکار از خدشهٔ انکار صافی ماند و از طراوت و حدتش
باختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین باطل نگردد و مؤلف را العبد الفقیر الراجی فضل الله
الشهیر بوصاف ختم الله عواقبه بحسن الاوصاف دعای خیر و نام باقی بر روی روزگار
یادگار ماند **نظم** همین وارثی مرد را یادگار ✤ سخن باشد این یک سخن یاد دار ✤ سخن
چیست فرزند جان و خرد ✤ چه چیز است مانند جان و خرد ✤ سخن دلگشا و سخن جانفزاست ✤
سخن رای دان و سخن رهنماست ✤ سخن را چه دانند هر بوالهوس ✤ سخن داند آنکس که سخن را و
بس ✤ جهان از سخن یافت نام و نشان ✤ سخن گر نبودی نبودی جهان ✤ کسی کو نشد
از سخن بهره مند ✤ بداننش نیز و خرد ارجمند ✤ مرا کردگار جهان آفرین بداد ✤ سرا و در گنج
منطق نداد ✤ سپاس فراوان که بگشاد در ✤ بروی من از گنجهای گهر ✤ سخن را دُر آرم
جان ارزه ✤ نهم گنجهای فراوان ارزه ✤ رسانم ز رفعت بپروین سخن ✤ بماند زمن یادگار
این سخن ✤ و انا ارجو من الله تعالی ان لا یطالعها الا المبرئون من اذناب خیالات
الخلد و لا یمسها الا المطهرون عن انجاس وساوس الحسد و الله یمن علیها بتصدیق

الظن و تحقیق العمل و ثبت اقدامنا فی مصارع القول و العمل و صلی الله علی
النبی المرسل و الرسول المکرم المبجل و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار و سلم تسلیما
کثیرا دائما ابدا جسیما **ذکر پادشاهی کیومرث و جهانداری او** مورخ که تاریخ عالم نهاد ✤
ز گفتار موبد چنین کرد یاد ✤ که تا کرد بنیاد گیتی خدای ✤ ز شاهان با فر و فرهنگ و رای ✤
نخستین خدیوی که کشور گشود ✤ سر پادشاهان کیومرث بود ✤ چو زینت گرفت از سرش تخت و تاج ✤
بیند اخت از مرد دهقان خراج ✤ بداد و دهش خلق را بنده کرد ✤ جهان را بنام نکو زنده کرد ✤
از و گشت پیدا سخن گستری ✤ رعیت نوازی و دین پروری ✤ کار آزمایان گردش روزگار
و مشکل گشایان قصص و اخبار چنین اخبار میکنند که شاه کیومرث از اسباط مهلائیل
بود و امام حجة الاسلام محمد غزالی نور الله مرقده در کتاب نصیحة الملوک ذکر میکند
که برادر شیث بود و جمعی گویند از اولاد نوح است و این ظاهر تر است و بزعم طایفه
از مغان و آتش پرستان کیومرث آدم است و بقول ائمهٔ تاریخ نخستین شاهی است
از شاهان جهان و معنی کیومرث بلغت سریانی ناطق است یعنی زنده گویا بحقیقت
اسم او با مسمی مطابق است و یکی از فضایل ذات و خصایص صفات او آنست
که چون رقاب گردنکشان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آورد

سایهٔ انعام وکرم برخاص وعام افکند وجناح عدل واحسان بر پیر وجوان کسترد
ودر کشف ظلمات ظلم از متظلمان وقضاء حوایج محتاجان چندان مبالغت نمود
وبساط باس وهیبت بوجهی بسط کرد که در ایام دولت وزمان سلطنت بدلالت
عدالت او مقناطیس از سر تعرض جذب آهن برخاست وکهربا دست تصرف
از دامن کاه کوتاه داشت شعر اضحی به الدین مشترا مائه ٭ والملک بعد شتات
الشمل منتظما ٭ بروزکار وی آن انتظام یافت جهان ٭ که از حمایت چوبی نیاز
شد کافور ٭ دران دیار که افکند عدل او سایه بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور
واو با وجود بسطت ملک وکثرت سپاه وغلبه قهر وانفاذ امر شعوف بود بسیاحت
کردن ومنازل بریدن ومراحل در تحت قدم آوردن وتنها کرد کوه ودشت کشتن
وبر سواحل وجزایر کذشتن وچون از تدبیر ملک ومصالح رعیت پرداختی در شعاف
مهاوی مهیب وشعاب شوامخ جبال عظیم ماوا ساختی وذل غربت وهوان کربت را
برعز سریر سلطنت متکای چارباش دولت رجحان نهادی وبر لوح ضمیر وصحیفه
این فکرت معنی این ابیات اثبات کردی شعر وقائل لی لا ینفک عن سفر
وسایر القوم فی اوطانهم لبثوا ٭ فقلت ذو الهمة الشماء دیدنه ٭ هذا وذو الفخر

مشواه له حدث نظم بسختی شود پخته مرد هنر ٭ باتش مصفا شود سیم وزر ٭
واو را پسری بود دلیر مردانه وفرزانه نامش سیامک ولاو را از مبدء بلوغ که آوان
اوراهوای حطام وجذب منافع دامن کیر آمد مزخرفات دنیای دنی بر دامن
همت ننشسته واز اوایل عهد صبی وریعان عمر که دواعی طلب لذات وتمنای
حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش بغبار زورات ناشایست آلوده نکشته شعر لکم
ماثوره حین ینتقی ٭ یا ربها عند الملوک مجامع ٭ حمید السجایا کل ما زاد رفعة ٭ تواضع
حتی نیل ما ذا التواضع ٭ وپدرهم در زمان دولت روزکار پادشاهی خویش حل وعقد
امور ورتق وفتق مصالح جمهور برای مضای آتش بضیای او حوالت کرده خواست
که خود از میانه کرانه کیرد وباقی عمر بکوشه قناعت کند پس بعد از استشارت واستخارت
کفت سیامک فرزند خلف وسلالهٔ صدق وولیعهد وقایم مقام منست نظم دین
او دین من وایمانش ایمان منست ٭ حکم او حکم من وفرمانش فرمان منست ٭ بارها
تجربه وامتحان کرده ام وبمهارت وآزمایش دانسته که او در مصالح عباد وبلاد
ومناجح طوایف وبلاد رائی رزین وحزمی متین دارد ودر جوانی چون پیران
کاردان مزاج درشت ونرم دیده ومذاق سرد وکرم چشیده نظم دلیر وسخندان د

شیرین زبانست ❊ خردمند و فرزانه و کاردانست ❊ بدانش بزرگست اگر چند خردست ❊
بتدبیر پیرست اگرچه جوانست شعر له بطش فاس تحته قلب راحم ❊ و منع بخیل بعده
بذل مفضل ❊ پس پیامک بموجب اشارت پدر با عروس مملکت بحکم وفور کفایت
و حصول کفایت و صداق صدق استحقاق و شهادت ماضی قضای وکالت خیر با خرد وکیل
عقد و نکاح بست و روزی چند بر منصهٔ ملک و حجله گاه سلطنت رسوم دامادی باقامت
رسانیده و در امور ولایت داری و رسوم رعیت نوازی چنانکه از حسن ذات و لطف
صفات و کمال دانش و فرط فرزانگی پدر تعلیم یافته بود و تلقین گرفته آثار باس
و نجدت و مخایل دانش و حصافت ظاهر گردانید و در افاضت احسان و اذاعت
انعام و استیضاء مطالع نفوس و تحصیل مراضی خاطر بوجهی اقبال نمود که زبان زبان
بشکر آن مواهب شکربار و رقاب ارباب قلوب بطوق نعم او گرانبار شد شعر
فاذا نظرت الی الهلال بحسنه ❊ یوم النوال رایت فیض غمام ❊ و لو ان للبحر
الخضیم سماحة ❊ لقد تقبل العبر و الذرام ❊ و او نیز با آنکه شوکت سپاه و رفعت
درگاه داشت و بحزم متین و جد جبین و کفایت کارهای خطیر اشتهار یافته بود
در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت جوع باصابت و زرای

کاروان

کاروان گردی و شفقت پدر که من اشبه اباه فما ظلم در انتهاج مناهج غربت
و غرلت نگاه داشتی و روزهای تند و شبهای تاریک در کهف کوههای بلند و زوایای
غارهای ژرف که آنجا مجال گذار وحش و پرواز طیور نبودی منزوی شدی و نوک
خامهٔ فکرت و انبوبهٔ قلم خیال معانی این جنبیت که از نتایج طبع کاتب است بر بقیه
و صحیفهٔ دل نگاشتی نظم اگر شعبده در بحر مینی بنیاد ❊ و گر بهندسه برچرخ میکشی
اشکال ❊ نه بخت ماند و نه دولت نه تاج ماند و نه تخت ❊ نه گنج ماند و نه لشکر نه اهل ماند و
نه آل ❊ کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم ❊ کجاست سام نریمان کجاست ❊
رستم زال ❊ مررت فی فلوات علی منازلهم ❊ فما وجدت بغیر الرسوم و الاطلال ❊
شبی در کنج غاری از بضاعت وقت نمود اری بر طبق اخلاص نهاده بود و زبان
بذکر و مناجات گشاده و خاک سجده گاه بآب دیده آغشته میگفت نظم جهان
آفرینا تو دانی و بس ❊ که باید گشتی مراد و ترس ❊ همه ایت مردمی فرا شتم ❊
همه دانه مردمی کاشتم ❊ جهان با همه زینت و زیب و فر ❊ چو خاکست و خاکم از
نظر ❊ نخواهم نه بخت و نه تخت و نه گاه ❊ نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه ❊ چه آشفتست
اندرین زندگی ❊ مرا جمع کن زین پراکندگی ❊ الهی الهی که ملتمس این بیکس چیست

مرا از مسکن مجازی و مامن عاریتی که زندان خانهٔ دیو و مغیلان زار غول است
بنزهتگاه حقیقی و جنت سرای معنوی راه نمای و این یک جوهر علوی را که بر سر دوراه
کون و فساد پای بند موالید سه گانه است و در چهار دیوار ارکان با نفس و هوا همخانه
و در پنجرهٔ پنج حس گرفتار و از کشاکش شش جهة زیر بار از شرفات هفت فلک
بگذران و بغرفات قصور هشت بهشت برسان **نظم** برسان بدان مقام که نشان
تو بیابم ❊ غلطم نشان که یابد ز نشان بی نشانی ❊ بطفیل طاعت تو دل خویش
زنده خواهم ❊ چو نباشد این سعادت نه من و نه زندگانی ❊ ز قبول حضرت خود نظری
بکن بر این دل ❊ دل غم رسیده را برسان بشادمانی ❊ تو رسانده ز اول بسعادت
وجودم ❊ چو نفس بآخر آید بسعادتم رسانی ❊ گوئی دران رفیع جناب بر مقتضای
قد سمع الله دعوتی واجابتی تیر دعای سیامک بر هدف اجابت آمده جوقی
از کفرهٔ شیاطین و فوجی از زمرهٔ عفاریت مترقب و منتهز فرصت بودند دیگر و تن
ازان سه چهار دیو خونخوار سوی آن شهریار جهاندار شتافتند و سیامک پنج شش سنگ
گران بر سر پادشاه هفت اقلیم زدند تا طاوس روح و سیمرغ جانش بالای قصر
هشت بهشت و کنگرهٔ کبریای نه آسمان در سلک آن ده که بعشره مبشره موصوفند

منتظم

منتظم شد **نظم** دران غار تاریک چون قعر چاه ❊ خدیو مهین کشته شد بیگناه ❊
نه کس را بدان جایگه راه بود ❊ نه از حال او لشکر آگاه بود ❊ چو یک هفته بگذشت شهزاده
باز ❊ نیامد بر اشکر غزو ناز ❊ زن و مرد در جستجوی آمدند ❊ سپاه و رعیت پریشان
شدند و کیومرث نیک تنگدل و اندوهگین شد و ضجرت و فکرت بر خاطر و درون
او استیلا یافت و سینه را بسهام افکار دیده بفرمود تا خیل و سپاه جهة استخبار
حال شاهزاده بجوانب جنوب و شمال روانه شوند قصاد چالاک و پیکان چابک
از یمین و یسار بشتابند باشد که از وی خبری یا نشانی بیابند **نظم** دویدند بسیار
از پیش و پس ❊ ندادار سیامک نشان هیچکس ❊ و شاه در مفارقت جگر گوشه که قرة
عین و قوت ظهر و سلوت روح و عمدهٔ فتوح و نصاب زندگانی و سرمایهٔ شادمانی
بود که ان لکل شجرة ثمرة و ثمرة الفؤاد الولد دل تنور آتش محن دیده و دیده را
موج خیز طوفان اسف و حزن سراسیمه گرد مغارات و مضارات میگشت و سرشک
حسرت کتواتر الدر من التضرع بر چهره روان کرده مژه در چشمش از گریه خار شد
و موا از غصه بر تن سوفار تیر گشته میگفت **شعر** ما حال من کان له واحد ❊ یغیب عنه ذلک
الواحد **نظم** آنچه از من گشت گم گر از سلیمان گم شدی ❊ هم سلیمان هم پری هم اهرمن

بگریستی ٭ آتش وآب ار بدانستی که از گردون که رفت ٭ آتش از غم شدی آب از حزن
بگریستی ٭ کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی ٭ تا باهل دانش واهل سخن بگریستی ٭
کاشکی آدم برجعت در جهان باز آمدی ٭ تا برگ این خلف بر مرد وزن بگریستی ٭
مردم چشم از فیضان دموع بالطلات سواقی جاری آیند و انسان عین از سیلاب سواکب
عبرات جواری ساقیات شعر یا ساقی الهم ان درت فلا ٭ تمزج فانی مدمع مازج
کاسی ٭ وانا احی الحی ان غنیت لی طربا ٭ فعن واحسر بامن حر القاسی ٭ نیم شبی
هنگام مناجات اهل حضور وعرض حاجات ارباب قلوب که آن زمان نبود در درگاه ٭
در گوشه زوایای معبد پیش معبود بر قرار معهود زاری بسیار کرده بود ندو مذلت و
سوگواری بی اندازه نموده وروی سوی توبت وانابت آورده ودرون از درن
اوزار ووسخ اوثان پاک کرده ساعتی مراقب خیال وحاضر وقت شده ودر اثنای
مراقبت خیال پیامک را دید که با فرحی معدد ومسرتی وافر با اهتزای عظیم در نظر آمده و گفت
نظم ای باستحقاق شاه کامکار ٭ وی شهنشاه همایون روزکار ٭ وی زجودت
موج دریا یک حباب ٭ وی زخشمت نار دوزخ یک شرار ٭ نیست در بذل تو دل
امتناع ٭ نیست در بزم تو رنج انتظار ٭ اطرح عنک واردات الهموم بعزائم الصبر وحسن

الیقین صبور باش که صبر پشت وپناه هزیمت شدگان ثبات وقرار است وقلب
شکن لشکر نوایب لیل ونهار ودر تنگنای توهمات اندیشه اوست که بیدلان را دلداری
کند ودر کمین گاه فزع وفرار عنان گیر نفس بقرار نظم در دفع خدنگ ستم گردش
گردون ٭ در تصفیه حادثه شهد وشکری نیست ٭ یا قوت صفت باش که در جمله
احوال ٭ از آتش واز آب مراورا ضرری نیست ٭ هر قربتی وکربتی را جزاء وپاداشی
بمکیال حسابی ومیزان تقدیری دهند جز مثوبات صابران که از حد وحصر
وحیز احصا متجاوز است کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
وروح الله گفت انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون ولله در قائل
شعر ولیس الفتی من خیر الخطب سره ٭ ولکنه من جاز لی صره الخطب ٭ دلا در بند محنت
صابری کن ٭ مگر بیرون بری جان از مهالک ٭ جهان همواره بر یک حال نبود ٭
لعل الله یحدث بعد ذلک ٭ اصلاح دل ناساز کار بعون صبر بازو دار باید کرد
وجزع وزاری وعجز وسوگواری که از ضعف نفس است بخویشتن راه نداده تا از
اعالی درجات ان الله مع الصابرین باسافل درکات کالذی استهوته
الشیاطین نازل وهابط نگردد شعر صبرت فکان الصبر سجیة ٭ وحسبک الله ثنی

علی القبر ؛ ای شاه والا جاه بر تو و برای تو پوشیده نیست که هر طلوعی را زوالی
و هر شرفی را وبالی و هر نزولی را انتقالی مقرر است **شعر** اری الدنیا وزخرفها
لکاس ؛ تدور علی اناس من اناس **نظم** نقدی نباخت دهر که حالی دغل نشد ؛
نقشی نبافت چرخ که آخر فنا نکرد ؛ گردون دل آفتاب سلامت کرنشاند ؛ کاخر
چو صبح اولش اندک بقا نکرد ؛ کی دیده دو دوست که جور صفت شدند ؛ کایام همچو
نعش زهمشان جدا نکرد ؛ خیاط روزگار بالای هیچکس ؛ پیراهنی ندوخت که آخر
قبا نکرد ؛ وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار ؛ دیدم بچشم خویش که در عهد ما
نکرد ؛ دیگر آنکه چون واردی از پردهٔ غیب و ورای سرادق تقدیر بظهور خواهد پیوست
حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی توانا هما نا چندان
تاثیر تواند نمود و لا مرد لقضائه و لا مانع لحکمه نبع عیش مصفی از شوایب زوال کجاست
عطیهٔ عمری مصون از غوایل عین الکمال کراست **نظم** دلی کو که از چرخ باری ندارد ؛
رخی کز حوادث غباری ندارد ؛ بگرد خرابات گیتی دویدم ؛ سری نیست کانجا
خماری ندارد ؛ نظر در گلستان آفاق کردم ؛ گلی نیست در وی که خاری ندارد ؛
بصیرت نگر در جهان تا ببینی ؛ که ملک جهان اعتباری ندارد ؛ یا کدام حادثه

از حوادث که حکم جاذبه از جواذب قضا و قدر دارد و حیلت در آن حالت مفید است
و عقل در آن معرض سدید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید من باری جز او باری
و بر دل باری و در جان تاری ندارم تعلقات کوناگون که بر مثال سلسلهٔ زرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه درون و بیرون را مقید کرده بود گشاده شد و نقوش
بی طایل دنیا که پوستکی آن حکم کانما لیله بالیل موصول یافته از لوح مخیله و
صحیفهٔ متفکره محو کرده آمد و دل که در سفینهٔ سینه میان موج خیز گرداب حوادث
و لجهٔ طوفان نوایب غرق بود از غمرات هلاک بساحل نجات رسید **نظم** بردم
از افسوی فلک رخت و بخت ؛ ماندم ازین سوی جهان خانمان ؛ اهل زبان را
بزبان وصول ؛ از ملکوت و ملکم ترجمان ؛ و شاه ناگاه از این معنی آگاه شد و بدانست
که سیامک سرای بقا را بر دار فنا اختیار کرده است و رخت هستی از منزلگاه وجود
بشهرستان عدم برده بسان ابر و بحر خروش و جوش بر آورد و سواد دیده را
بر بیاض اشک بپوشانید و گفت **نظم** جهانا کیست کز دور تو شاد است ؛ همه
جور تو با دور تو باد است ؛ جهان را ماه شادی زیر میغ است ؛ همه کار جهان
درد و دریغ است ؛ چه بخشد چرخ مردم را ز آغاز ؛ که در انجام نستاند و باز ؛

شبهای تاریک بصومعهای دور و نزدیک رفتم و اشتعل الرأس شیبا بزدیق
گرفتم و بنعر بال مژگان چون خاک بزان تراب هر محراب بیختم تا تیر دعا تأثیر کرد و از
گشاد کمان رب هب لی من لدنک ولیا بر نشانه انا نبشرک بغلام کارگر آمد و دایه
الطاف کردگار پسری از مهد رضاع بشیر اصطناع پرورده در کنارم نهاد و نور نجابت
و رشد از چهره او لامع و شکوه مردی و شجاعت از سیمای او ساطع **نظم** گفتم پس چو
شکر یزدان داد کرد ❊ کامد ز صلب من پسری مشتری نظر ❊ فرخ رخ آن پسر که چو من
باشدش پدر ❊ خرم دل آن پدر که چنین آورد پسر **شعر** اذا ولد المولود من آل هاشم ❊
فقد زید من اهل المکارم واحد ❊ دریغ که ناگاه از کمان کشیدن و کمین گشادن قضا ناوک
تیر دیده دوز قضا شد **نظم** دریغا کر مرا بودی خبر زود ❊ ولیکن چون کنم دیرم خبر بود ❊
کرا افتاده در کار جهان این ❊ زهی کار جهان کار جهان بین **شعر** واعذر به و خیر الکل ملمة ❊
سهم الذرایا بالذخایر مولع ❊ جائی که کار از مشاهده جمال با تمنای خیال افتد و حالت
مجالست اجسام بمخالطت اوهام بل باضغاث احلام باز آید از آن حیلت چه راحت و از این
زندگانی چه لذت طمع توان داشت و وقت که از آن مصیبت هایل و رزیت هیبناک
آینه قمر بی نور گردد و دست عطارد قلم کرده و زهرت ناامید از زین غرا از پرده بخیده و تیغ

آفتاب

آفتاب در قراب توارت بالحجاب زنگار گیرد و حسام بهرام در نیام شکسته شود
و محکمه مشتری تنگتر از حلقه انگشتری آید و ایوان کیوان بدوده اندوده گردد **نظم**
ای مملکت چو صبح بدر جامه تا بناف ❊ وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش ❊
وی تیر آسمان کمر تیر باز کن ❊ وی سلطنت چو شام ببر موی تا بدوش ❊ ای فلک
عقد عدل چو بگسست خاک خور ❊ وی بخت جام جود چو بشکست زهر نوش ❊ و متقارن
آن حال حلیله سیامک حامله بود نیم شبی او را درد طلق بگرفت و سحرگاه فرزندی
دلبندی و مولودی اختر بلندی بیاورد و مبشران در ساعت بقدوم شاهزاده
بشارت دادند **نظم** که ای شاه فرمان ده دادگر ❊ خدیو مهین خسرو بحر و بر ❊
ز پشت سیامک ترا مژده باد ❊ که امشب یکی پادشه زاده زاد ❊ اگر اختری شد ز گردون
نفور ❊ بقای ملک باد تا نفخ صور ❊ ور از باغ یک لاله بر بست رخت ❊ چمن را
سبز باد درخت ❊ وگر کم شد از روی دریا نمی ❊ بماناد جاوید دریا همی ❊ کیومرث را
عنان تمالک چنان از دست رفته بود که بوصول مقدم طفل نو رسیده آرام
نمی یافت و چون باد در خاک میغلطید و بنور سینه آتشبار آب از فواره دیده
میریخت و میگفت **نظم** کار من از دست اختیار بدر شد ❊ حاصل عمرم همه بباد

هر شد ∴ باز عمارت پذیر کی شود این دل ∴ خانه که طوفان گرفت زیر و زبر شد ∴
این همه بر من قضا نوشت و قدر رفت ∴ کیست که او مانع قضا و قدر شد ∴ وزرا
و دستوران حضرت زمین خدمت ببوسیدند و گفتند سایهٔ چتر عقاب سیمای همای
آسای تا منقرض دوران بر سر جهان و جهانیان سایبان امن و امان باد
تدارک هر فایت ممکن است و تراجع هر غایب جایز مگر ادراک جان رفته و تلافی
روح مفارقت کرده شعر و کل ذی غیبة یؤوب ∴ و غایب الموت لا یرجع یؤوب ∴
در مضمار این کار جز رضا بقضا روی ندارد و الا بعقد ز مسرور بودن وجهی دیگر
نه لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا شعر و اذا المنیة انشبت اظفارها ∴ الفیت
کل تمیمة لا تنفع ∴ کیست که در ولایت خلقت خلعت جاودانی یافت یا کدام
وجود حدود عالم حدوث را قرار ابدی ساخت انظر الی القصور العالیة و الملوک
الفانیة کیف لهم الایام و ادرکهم الحمام فاصبحوا رمیما فی التراب و قفرت منازلهم
و قد عطلت مقاصرهم نظم پرویز چنین گویند کانجا که فکندی خوان ∴ بگفتی که
برافشانید زرین تره بر بریان ∴ ای دیدهٔ عبرت بین وی خاطر معنی دان ∴ زرین تره
کو برخوان رو کم ترکوا برخوان ∴ لو سل الارض من غرس اشجارک و اجنی ثمارک

واجری

و اجری انهارک فان لم تجبها حوارا اجابتک اعتبارا الکل شیء هالک الا وجهه
له الحکم و الیه ترجعون شایر الکلمات دستور سبب تسلیهٔ قلب رنجور و موجب اطمینان
خاطر مهجور شد و باحضار کودک نورسیده فرمان داد دایه او را در قماطی از حریر پیچیده
و بر مهدی بجواهر مرصع کرده خوابانیده به بارگاه آورد ماهی دید از افق
حسن و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و کمال طالع گشته شکوه شهریاری
در روان طلعت نورگسترش ظاهر و امارات فرماندهی از ضیای جبههٔ خورشید پیکرش
باهر نظم بپاکیزگی قطرهٔ ژاله بود ∴ بهیکل دو روزه چو یکساله بود ∴ ببوسید و تنگش
ببر درگرفت ∴ بسوگ سیامک غم از سر گرفت ∴ بر وزار بگریست همچون سحاب ∴
ز چشمش روان گشت چون چشمه آب ∴ چو کردش با هوش و با هنگ یافت ∴
ز گفت نیا نام هوشنگ یافت ∴ پس از روزی چند که بدیدار فرزند تسلی خاطر
حاصل کرد بفرمود تا عرض لشکر و سپاه دادند و با لشکری جرار غیر فرار که اولاد
بنی آدم از تصور فوجی از افواج آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم عالم از کتابت
آن وفا ننمودی شعر جنود عظیم الباس لو انهم ∴ اصاب سماء ما استقر له قطر ∴
جنگجویانی چون قضا نافذ عزم و بادپایانی چون عمر سبک رو که از سطوت ایشان

دل در بر حمل خون شدی و جان در تن دو پیکر بسان کبوتر اضطراب نمودی
روی بقهر و قمع خصمان آورده و بسرعتی که شهسوار وهم در اسبه گرد آن نرسد و از
بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند **شعر** کتائب بلوح النصر فیها
برایات تطرز بالنجاح ❊ تکاد ممالک الآفاق شوقا ❊ یسیر الیه من کل النواحی ❊
روانه شد و تیغ انتقام از نیام بر آهیخت و عزیمت تدارک کار قصاص سایک
مقصور داشت و چون مردان مجد که در مضای عزایم جد و جهد نمایند گفت **نظم**
زپا چرا بنشینم بدست نامده یار ❊ بپای خود ببلا میروم زهی سر و کار ❊ و چون مرحله
چند بکام تکاوران بپیمود و مسافتی بعید بتک بادپایان قطع کرد نیم روزی
بر بیابانی رسید تهی از آب و گیاه و خالی از وحوش و سباع و صحرائی از لمعان
سراب چون آینه صاف و از دوری و درازی چون عرصه جابلسا یا تیه موسی عشا
لا تری فیها عوجا و له امتا هوایش چون هاویه آتش ریز و زمینش سعیر آسا
سموم انگیز از سورت گرما و حرارت هوا آیه کانها لظی نزاعة للشوی **نظم** از تف مهر و
شعاع شمس و تاب آفتاب ❊ ناوک پولاد سم در جوف ترکش میگداخت ❊ مرد جنگی
در میان جوشن و خود و زره ❊ همچو زر در بوته و چون موم ز آتش میگداخت ❊ گفت

هرچند از گرفتگی راه و خستگی تن بیم است که نفسها بسته شود و رشته زندگانی از
از رنج تشنگی گسسته گردد و اما اینجا نه جای آسایشست و استراحت و منزلگاه ایمنی
و فراغت اما کل بالواد غیر مطور یکروز دیگر بار مشقت بر نفس نهیم و عنان بدست
عنا دهیم و ده منزل یکی کنیم باشد که امشب بلیت در فلان خیت اتفاق افتد که
هم آبخورد و منبع انسان است و هم چراگاه و مرتع حیوان آنجا دو سه روز جهت
استرواح رکایب و استجمام جنایب مراسم اقامت بجای آریم آنچه بشروط تفحص
راه و تجسس احوال خصم متعلق و مضبوطست مرعی داریم آنگاه متوجه مقصد معین
و مقام معلوم شویم **نظم** بگفت این و چو دریا کف برانگیخت ❊ چو رستم رخش را
از صف برانگیخت ❊ و با چند سوار که هر یک سوار ساعد مردی و وشاح صدر
قلب شکنی و واسطه عقد میدان داری بودند چون باد که عرصه خاک پیماید
و سیل که از فراز به نشیب آید روی براه نهاد و شبانروزی قرار نگرفت
تا برسید بپای کوهی که از بلندی سر بعیوق کشیده و قله بقبه سماک پیوسته
نظم ز بالاش گفتی که در قعر چاه ❊ فلک چشمه و چشم ماهیست ماه ❊ ساعتی
بر دامان آن کوه عنان باز کشید و تنی چند را از طلایه سپاه اختیار کرده

و استعلام موجبات احوال دیوان و مقام معلوم و وطن معهود ایشان
از جوانب روان کردانید و خود آفتاب وار یکسواره از میان لشکر کناره کرفت و زمانی
دران منجرت و حیرت حاضر وقت و مراقب قلب شد کوئی بحکم این حدیث که
قلوب الملوک خزائن الله فی ارضه هاتفی از عالم غیب در کوش جان او این ندا کرد
که نصر من الله و فتح قریب و ان عون الله نعم الرقیب کشندکان سیامک را
در فلان بیشه قرار کاه است و فارغ و آزاد نشسته اند و رهگذار بر وارد و صادر بسته
نظم نه هیچ راکب و راجل دراو بکر جنبی ؛ نه هیچ طایر و سایر بکرد راه صرصر و دران
حدود از نکایت شر و سرایت فساد ایشان مجال کذار دد و دام و پروای جنبش هوام
و سوام نیست نظم ز هیبت دران کروه دیو لاخ ؛ همی سنگ خاره شود شاخ شاخ ؛
دران شیب و بالای آن بوم و بر ؛ بریزد دراو مرغ را بال و پر ؛ شاه چون این راز ان
عفو باز آمد و از ان ستی افاقت یافت اگرچه خطابی بشارت آمیز از حضرت قدس
شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه خصمان بعین الیقین دانسته نایره غضب در کانون
سینه ملتهب یافت و آتش غیظ و کینه در بوته دل مشتعل دید چست برجست و کفت
مار زده را تریاق و تبه را اطلاق در مانست تا این سینه بانتقام که سنت عزیز

ذو انتقام

ذو انتقام است منشرح نکردانم و از لذت غلبه بر خصم و استیلاء بر دشمن که
هیچ لذت ورای آن نیست چاشنی نکیرم و فرق اعدا و تارک مخالف را لکدکوب
اقدام و قوایم انعام نکنم آب که بدرقه غذاست نخورم و بخواب که مایه استراحت
قوی است مایل نشوم چون آواز جنبش جیش شاهی بکوش آن ملاعین رسید
آتش وار تافته و باد کردار کشته شده و وجه تدبیر و صوب صواب کم کردند نظم
از نهیب تیغ و سهم تیر و ترس ترش شاه ؛ چون کمان بردند کز هر سو سپاهی شد روان ؛
همچو لاله منجمد شد خونشان اندر بدن ؛ همچو اخکر ملتهب شد مغزشان در استخوان ؛
روز هفتم کرد بر کرد بیشه که ذکر کرده آمد سپاه و لشکر بعدد الرمل و النمل چون دایره
بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و در حالت نزول و حین وصول بی قرینه قتال
و مقدمه جدال آن دیو هایل را که قاتل سیامک بود علی ساقه قید و جیده غل
با دو سه شیطان مرید بحضرت آوردند کیومرث نظر کرد هیاتی عظیم زشت و پیکری
بغایت مکروه دیوی رخساره بانقاس دوده اندوده و زبانیه چهره بقطران
و قیر آلوده چون سر قدی و هر موی بر اندامش مسردی نظم سرش همچو کوه و
دهن همچو غار ؛ لبان همچو اژدر دهان همچو مار ؛ طبع شاهانه از قبح صورت و کراهت

هیکل او هراسان شد و فی الفور بفرمود تا سر بیمغزش که بادخانهٔ نیرنک
و فسون بود به تیغ بیدریغ از تن بر گرفتند و جثهٔ نحس نجس و قالب پلید پلیدش را
که کندهٔ دوزخ و هیزم مطبخ را شایست در آتش افکندند و خاکسترش بر باد دادند و بقایا
که در زوایا مانده بود از میدان تیغ به بیابان گریز نهادند چنانکه در ان دیار دیار نماند
و آثار آن مخذولان از روی روزگار محو شده مایهٔ شر و فساد ایشان بکلی
منقطع گشت و صدق معجزهٔ وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان
اخذه الیم شدید بوضوح انجامید و حقیقت الظلم قاطع الحیوة و مانع الثبات
بی شبهه ماند و جزای فعل بدکردار المبنی بکیفیة اساویه از ابیات مصنف روشن
و هویدا شد نظم مکن بد که هرکس که او بد کند ٭ جهانش مکافات یکصد کند ٭ نکوئی
بهر حال بهتر بود ٭ اگر نیک و بد هر دو با خود کند ٭ و در ان نواحی شهر بلخ را
که از امهات بلاد خراسانست بنیاد نهاده روزی مجمعی ساخت و اعیان قوم و
اشراف قبایل و امجاد و اخیار و کارگذاران مملکت و سرلشکران سپاه را در ان
مجلس جمع کرده گفت خداوند عزّ و علا مرا بر شما پادشاهی داد و بسطت جاه
و فرمان روائی بلندی قدر و کشورگشائی مخصوص گردانید و در دبیرستان وعلّمناه

من لدنا

من لدنا علما علمی بر طریق الهام تلقین کرد که قوت بشری و غایت ادراک انسانی
باستیفاء بعضی از ان وفا نکند پند من گوش کنید و بر منهاج صراط مستقیم قدم ثابت
و راسخ دارید و ثمرهٔ رستگاری از شجرهٔ راستکاری جوئید نظم راستان رستند
روز شمار ٭ جهد کن تا از ان شمار شوی ٭ اندرین رشته راستکاری کن ٭ تا در ان
رشته رستگار شوی ٭ و خطبهٔ غرا بزبان سریانی املا کرد که ترجمهٔ آن بزبان و لغت تازی
این است الحمد لله من علینا بکرامته و اصطفانا لدینه امانته احمده علی آلائه
و اشکره علی نعمائه عباد الله انتبهوا عن نومة الغفول و استیقظوا من رقدة
الذهول و انظروا بعیون الاعتبار آمالی صب من البوار علی نجاة رمائکم و
المهاجرین بالعصیان لسلطانکم جمعوا اللذارین من البغی و الخسار ابتلاهم بحده السیف
وحرّ النار تغتنموا زمانا ملاقیکم فیه المطلوب سلما و یوافیکم ممنوع المراد سلما
فکونوا لله عابدین و من الذنوب تائبین و بالاسحار مستغفرین و استغفر الله
لی و لکم و لجمیع المؤمنین مستمعان مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات
از زبان خسرو ملک صفات استماع کردند باتفاق گفتند نظم ای شهریار وقت و
شهنشاه روزگار ٭ جاوید باش در کنف لطف کردگار ٭ اجرام رام و بخت

بکام و فلک غلام ❊ دولت مطیع و چرخ مساعد زمانه یار ❊ آثار مقامات
خسروانه باقاصی جهان و مسامع جهانیان رسید و حدیث مآثر شاهانه باریدِ صبا و دبور
چهار گوشه و شش جهت هفت اقلیم پیمود ما براین درکار که مدار عدل و مکرمت است و مراد
ملوک و سلاطین عالم حلقه چاکری درگوش کرده ایم و جوامع همّات بر ملازمت حضرت
که مستجمع سعادات اولی و اخری و مستدعی فتوحات صغری و کبری است مبذول داشته
نظم همه بنده کانیم و خسروپرست ❊ اگر پیشوائیم اگر زیردست ❊ براین آستان همچو
خاک رهیم ❊ که رتبه حکم شاهنشهیم ❊ شاه چون این کلمات بشنود بر عقاید عبید
و خدم و مکنونات ضمایر سپاه و حشم اطلاع یافت که غبار معادات از آینه دلها بر خاسته است
و اندرون و بیرون قوم بزیور صفا و وفا آراسته و اختلاف و تنافی که طبع
آدمی را بآن انطباع داده اند باتفاق و تصافی مبدل گشته خوشدل و شادمان
شد و از یزدان منت فراوان و سپاس بی پایان داشت که در عهد دولت و روزگار
سلطنت او بنیاد دین راسخ و قواعد شرع ممهد و مبانی عدل مشید است و ذهن
آن در وهم ممنوع و فتور آن نزدیک عقل مستحیل آیه بلدة طیبة و رب غفور بر
صحایف ملک و حواشی مملکت مسطور نظم ملک مصونست و حصن ملک حصینست ❊

مزه

منت وافر خدایرا که چنین است ❊ پس گفت غایت تقلب و قصارای امنیت و فرض
آن بوده که زمان جوانی و اوان ریعان زندگانی از سر تمکین و اقتدار تجرد و انقطاع
اختیار کنم و شیوه عزلت و انفراد پیش گیرم شعر سا قصر دیوان الشبیبة الفا ❊
علی طلب العلیا او طلب الاخرة نظم مرا عمریست تا در بند آنم ❊ که تا با همدمی یکدم
برانم ❊ و قیود تسویلات و تخییلات شیطانی که در دل القا میکرد بزور سرپنجه عقل و قوت
بازوی حزم از پای نفس نافرجام بردارم نظم گر بپروی نفس بدآموز کنم ❊ هر لحظه
هزار غم پس اندوز کنم ❊ چون چرخ برانم که تقرصی پس ازین ❊ روزی شب آرم و
شبی روز کنم ❊ خود حکمت بحکم ترید و ارید و لایکون الا ما یرید مراد و توقف
و کاتب صبح کاتب منجز و مامور اشتغال امور ملک دارائی کرد و حسن تدبیر موافق
یمن و تقدیر نیاید تا از ان دولت محروم و از ان سعادت مایوس شدم نظم
یرید المرء ان یعطی مناه ❊ ویابی الله الا ما یشاء ❊ اکنون که صبح پیری از شرق به
تدبیری و مید و روز بازار جوانی بشب هنگام ضعف و ناتوانی عوض گشت و مشک
عذار بکافور بدل شد و عارضی که بسواد حبش منقش بود از بیاض روم مشوش ماند
شعر ظهور صباح الشیب فوق مفارق ❊ تدیر بان لیل الشباب مفارق ❊ ثمانین

من ریعان عمری و سرحه ❁ مضیق سراعا مثل لمعة بارق ❁ بقی اشد ایام الشباب

وربما ❁ بحت بها اذیال نشوان عاشق ❁ وقد کنت فی وجن من الحزن غاسق ❁ وقلبی

فی ضوء من الانس شارق ❁ واصبحت فی ضوء من الشعر شارق ❁ وقلبی فی وجن

من الحزن غاسق ❁ سودای آن میپزم که بدست و دلان تجرد دامن و گریبان تفرد

بگیرم و خود را بلطف حیل از حبالهٔ اشتغال دنیوی اطلاق کنم و از هر چه وصمت

تهمت و صورت کدورت دارد امن التّرب و صافی الشّرب شوم و منعی الدّنیا

والاخرة عدوان تکفان و ضدان لایجتمعان فمن حبّ الدّنیا تولّتها بعض الآخرة

وعادها التحقیق کرده پیش چشم دارم و حق این حدیث که انّ السّعادة ان یطول

عمر الرّجل یرزق الله الانابة بخوبترین موضعی و محبوبتر بنیاتی بگذاریم نظم

از درون تفرقه بیرون کنم و جمع شوم ❁ چند چون خاک ز هر باد پریشان کردم ❁

تا من از نفس بهیمی ننهم پای برون ❁ این محال است که از زمرهٔ انسان کردم ❁

چون سراپردهٔ سلطان حرم خاص منست ❁ من چرا معتکف گلخن شیطان گردم ❁

اگرچه پختن این سودا چون خط معما و اسم بی مسمّا اصلی ندارد و بر مضمون

فی صنعة اللّبن باشد را که غایت عمر ضایع کردن از مذهب حزم دور نماید

نظم درشب طیش که عیشم ز جوانی خوش باد ❁ تا که صبح بمستی گذرانیدم و خواب ❁

روز پیری که اسیری بازین بیداریست ❁ میخورم اندهٔ بیهوده بر ایام شباب ❁ لکن

تمسک بجبل کتاب الله که لاتیاسوا من رحمة الله نمودم و بدست اجتهاد که

جا بد وافیا دامن توفیق گرفتم و بکرم عمیم معبود قدیم توسل جستم و گفتم شعر

ولربما استیاسات ثم اقول لا ❁ انّ الّذی ضمن النّجاح کریم ❁ و این پنجروزه

که از عمر باقیست متهز فرصت باشم و پیش از آنکه دست تکالیف ایام خاشاک

موانع در مورد مراد پاشد بقرع باب مناجات و اعتذار و قلع باب مباهات

و افتخار اشتغال نمایم و مهر من اراد النّجاة فعلیه بترک الشّهوات بر نگین

دل نقش کنم چه مدت حیوة و ایام بقا هر چند دیر کشد نتوان دانست چه مقدار

بپاید و این حدیث که اعمار امتی ما بین السّتین الی السّبعین خود دلیلیست واضح

و قولی متین نظم چه گفت آن سخندان حکمت پژوه ❁ کز و یافت ایوان حکمت

شکوه ❁ کز آنم که سال تو هفتاد شد ❁ وز و خانهٔ عمر آباد شد ❁ ز هفتاد بر نگذرد

بس کسی ❁ ز دوران چرخ آزمودم بسی ❁ و گر بگذرد زان سپس ابتریست ❁

بران زندگانی بباید گریست ❁ مرا بعد ازین در پنجوله انزوا ماوا است و از دوار و خانهٔ

تنهائی برگ ونوا **نظم** مرا باخویشتن وقتی است بس خوش ❊ نباشم بعد ازین با
باهیچکس خوش ❊ اکنون برمصداق کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم
وراء ظهورکم باز بر فطرت اصلی رفتم ودرون را از وسوسه میلان بهر چیز وهر کس
بجاروب تجرد رفتم **شعر** توحشت حتی اوهم القوم انتی ❊ تعالیت فی الاسلام دین
الرهب ❊ لکل اناس مذهب فی معاشهم ❊ وترک فضول العیش باعث مذهب ❊
وحوالت این شغل جسیم وخطب جلیل بحصافت عقل ومتانت حزم ورزانت رای
واصابت فکر وفطانت ذهن هوشنگ کردم وامور مملکت از راه ولیعهدی بدو
سپردم ومعتمدان صاحب فضل واعیان مقبول قول را بملازمت او مشغول کردانیدم
ودرمیان اعیان از اتفاق ومشاکلت بایکدیکر ومواظبت برخدمت وتوفیر
برمصالح رعیت هیچ شریطه مهمل نکذاشتم **نظم** پس از من جهان جمله هوشنگ راست ❊
سپردم بدو ملک یزدان کواست ❊ فرشته صفات وخرد فطرتست ❊ ملک اعتقاد و
نبی فکرتست ❊ ولیعهد وقایم مقام منست ❊ برای ومراد وبکام منست ❊ اگر من بدم
یادگار من اوست ❊ به نیک وبه بد حق گذار من اوست ❊ من وبعد ازین کنج کوهی و
من ❊ نه فرزند کویاد من کن نه زن ❊ بروانس باخویشتن کیروبس ❊ نپیوند زنهار

باهیچکس

باهیچکس ❊ که هر کس که پیوست باغیر خویش ❊ درون را به نیش ستم کرد ریش ❊
زمن شهریاری نیاید دکر ❊ ازین پس من وخدمت دادکر ❊ دو روزی که باقیست
از زندکی ❊ نهم بر زمینش سر بندکی ❊ بسی در جوانی کنه کرده ام ❊ دل دشمن و
دوست آزرده ام ❊ ندانم که فردا چه عذر آورم ❊ چه کویم چو پرسد سخن داورم ❊
بیا تا درین در چو ابر بهار ❊ بکرییم سخت وبنالیم زار ❊ مکر خط غفران کشد بر کناه ❊
ببخشد براین بنده داد خواه ❊ همی کفت وچون ابر خوش میکریست ❊ که فردا ندانم سرانجام چیست ❊
حاضران جمع را ازین مقالات کمان بتحقیق پیوست که پادشاه عزایم نهضت بمضا
رسانیده است وعنان حرکت بصوب انزوا واستعفا منعطف کردانیده وشفاعت
مفید نیست وممانعت نافع نه بران مفارقت بی هنکام از جان جهان بجای
آب خوناب کردند وباتفاق هم کفتند **نظم** بر افلاک تا زهره و ماه باد ❊ کیومرث
مارا شهنشاه باد ❊ ازو تخت هرکز مبادا تهی ❊ بدو باد تازنده جان شهی ❊
اکرچند هوشنگ سلطان وشست ❊ سرافراز شاهان کردنکش است ❊ بخوبی اکرچه
بآیین تست ❊ بداد ودهش دین او دین تست ❊ ولیکن بمردی ودین پروری ❊
شهان دیکرند وتو خود دیکری ❊ رعیت ز عدل تو آن دیده اند ❊ که در هیچ ایام نشنیده اند ❊

انعام عامت شربت معدلت از تشنکان بیابان حیف منع نکند و خوف
باست سودای تعدی در هیچ دماغ تمکن نکذارد اکر از رعیت شاه تغافل نمائیم
و در امتثال امر مطاع شیوه تکاسل ورزیم در خذلان بر خود کشاده است و شقاوت
و طغیان را بخود راه داده باشد کان دولت باتفاق دل از تیرکی نفاق و زنکار
شقاق زدوده ایم و خامه کردار بفرق وفاق استاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده
و تا این که جان ساکن تن است و روح ملاقی بدن کمر عبودیت شهزاده بسته و از سر
صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشسته **نظم** تو شاهی و ما بندکان
دریم ❊ زامر و ز فرمان تو نکذریم ❊ چو هوشنک امروز شاهی کجاست ❊ که با حق بصدق و
با خلق راست ❊ رعیت نواز است و درویش دوست ❊ پسندیده خلق و پاکیزه خوست ❊
بدانش کیومرث را ثانیست ❊ حقیقت سزاوار سلطانیست ❊ سیامک که او را
تو باشی پدر ❊ از و هیچو هوشنک زاید پسر ❊ سپاه و رعیت بر این داستان ❊
همه یک زبانند و یکداستان ❊ که بندند کمر بخدمت کمر ❊ و زاین آستان بر نکیرند
سر ❊ کیومرث چون این سخن کوش کرد ❊ تو کفتی می خوشدلی نوش کرد ❊
برون رفت و در کهف کوهی نشست ❊ بشست از علایق بیکبار دست ❊ بیزدان پرستیدن و

اعتزال

اعتزال ❊ همی تا بر آن نمود اشتغال ❊ پس از مرک دیدند او را بخواب ❊ که
رویش همی تافت چون آفتاب ❊ بکفتند کای شاه چونی بکوی ❊ که میتابدت
همچو خورشید روی ❊ چنین کفت کاین دولتم داد داد ❊ که بوم و بر داو آباد باد ❊
اول کسی که بنای شهر کرد او بود شهر بلخ و دماوند و اصطخر فارس از موضوعات
اوست و اکثر اوقات در اصطخر مقام ساختی کویند او بود که از پشم و موی جامه
دوزش ساخت و سنک از فلاخن انداخت و نخستین پادشاهی که در میان فرزندان
خویش خطبه انشا کرد او بود و زمان پادشاهی او چهل سال بود و مدت عمرش
هزار سال **نظم** این کل از بوستان حکمت اوست ❊ وین نواله ز خوان نعمت اوست ❊
کل عمل محتاج الی التجارب وکل قرابة محتاج الی المودة وکل امر محتاج الی الفرصة
وایضا من کلامه کل شئ اذا اکثر رخص الا العقل اذا اکثر غلا ارحموا صغارکم ووقروا
کبارکم تنفی ذلک صلاح لدینکم ودنیاکم ان الله تعالی جعلکم مثلا فی البریة الی
یوم القیمة فقال استر ذوی الاخطار فلم تولون الاوبار علیکم بالتانی والاصطبار
والله اعلم بالصواب **ذکر پادشاهی هوشنک بن سیامک** جهاندار هوشنک
با هوش و هنک ❊ شه داوکر بود و پیروز جنک ❊ چو ملک کیومرث میراث یافت ❊

عنان سوی آیین اسلاف یافت ❊ همه رسم و بنیاد نیکو نهاد ❊ بیفزود بر عدل جهان
داد ❊ فرومایگان را ز در دور کرد ❊ جهان را با انصاف معمور کرد ❊ و در تاریخ و قصص
مذکور است که هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود حکمت پژوه و شهریاری
صاحب شکوه و در تدبیر امور جهانیان ملجا اقاصی و ادانی و در زنده کردن مکارم معالی
ملاذ اکارم و اعالی **نظم** درگهش کعبه حاجات خلایق بودی ❊ حضرتش مجمع ارباب حقایق بودی ❊
هرکجا ذکر سلاطین بفضایل رفتی ❊ فضل ذات او بر همه سابق بودی ❊ **شعر** اذا
صمات الرای استدل بوسمها ❊ تطلع فیها فجره فتحت ❊ مجول غب المکرمات و شرها ❊
وان عظمت فیها الخطوب و جلت ❊ در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق
از ظلمات ظلم بسرچشمه نجات عدل و انصاف رسیدند و کافه امم در ریاض امن
و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند **شعر** کان الذین
بر صبح ❊ انا جوانبین لجسان وجوه تفید ❊ وستفید غنی وحدا ❊ والکرم بالغید المستفید ❊
اقبال حضرت عیش در جنت سرای حضرت او یافتی و نصرت نضرت رخسار از
سبزه زار تیغ آبدار او گرفتی **نظم** بلند قدر وزیری که در زمانه نداشت ❊ عدیل و شبه جز
متین و رای صواب ❊ محیط دور فلک با همه جناب رفیع ❊ نمیرسید بر حشمت بدان

رفیع جناب

رفیع جناب ❊ چند فصل از اصل این کتاب انتخاب کرده است و بلفظی خوب
و عبارتی مرغوب آن را ترجمه و شیخ ابوعلی مسکویه طاب الله مثواه که راس
و رئیس حکما و قبله و قدوه علماء عصر بود ترجمه حسن سهل را در دیباچه کتاب
آداب العرب والفرس که از مصنفات خویش است تضمین کرده و مطالعه
این فصول دلیلی است واضح و برهانی لایح بر حذاقت عدل و کمال آداب او
نظم شاهد عدالت لفظش بر کمال عدل او ❊ چون دلیل صبح صادق بر طلوع آفتاب ❊
و زمره انجاد و قبایل و دودمان ملوک عجم او را پیغمبر خوانند و صادرات افعال
و واردات اقوال بر صدق نبوت گواهی و عدلی صدق دانند و در دعوت او
بخلق از حق مبالغت نمایند و حقیقت آنکه اگر صدیکی از خصال شایسته پسندیده
و واردات غیب سابقه بساحت فایض میشد خود در سلک کتابت کشیده آید بیان
اوراق از سواد الحاق قاصر کرده والمدح فی حقه قدح اذ لا یحیط بکنه صفات
مدح داد و بحکم الالقاب تنزل من السماء به پیشداد از آن جهت اشتهار یافت
که همواره از اشاعت عدل و اقامت احسان سخن راندی و خلق را بر داد و دهش
و ایثار و بخشش خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریص مقیمان حضرت

بدرویش پروری و دادگستری و معانی ابیات خاقانی الفائض بفیض
الرحمانی بر دیباچهٔ دفتر خاطر و صدر جریدهٔ ضمایر نوشتی **نظم** هرجا که عدل
سایه کند رخت دین بنه ❊ کاین سایبان ز طوبی خضر نکوتر است ❊ و آنجا که
عدل خیمه زند بارگاه ساز ❊ کاین خیمه از سپهر مدور نکوتر است ❊ تاریخ سروران
نوشتی که در سیر ❊ اخبارشان ز گردش اختر نکوتر است ❊ روزی خلوت ساخت
و طهمورث را که ولیعهد او بود بخفیه طلب داشت و گفت ای فرزند دلبند و فرزانهٔ
ارجمند مرا بر صیانت ذات و مکانت صفات و طهارت نفس و سماحت طبع
و وفور دانش و کمال آداب تو اعتمادی تمام و اعتصامی بزرگست و برای العین مشاهده
میکنم و معاینه می‌بینم که از اصل فطرت نفس تو پذیرای نقش حکمت و مستعد
قبول پند و موعظتست هرچند بر مضمون آیهٔ لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت
لکم و لکن لا تحبون الناصحین لوایم طبع بشریت که گفته‌اند ناصح المرء قارحة اما
پدران خلاصهٔ نیک اندیش و نقادهٔ حفادت و مهربانی در اندرز فرزندان
و وصایای ایشان مندرج دانند و آنچه از خصایص خصایل انسانی و فواضل فضایل
نفسانی باشد بحکم اذا ترعرع الولد در طبع و خوی ایشان مرکوز گردانید

مرواکر

نظم چه خوش گفت زالی بفرزند خویش ❊ چو فرزند را دید دلبند خویش ❊
گرامی نور چشم و چراغ دلم ❊ نهال خرامان باغ دلم ❊ بگوش و دل ار بشنوی پند من ❊
سرافراز گردی بهر انجمن ❊ اگر زین نصیحت بتابی عنان ❊ چه سختی که خواهی کشید از جهان ❊
شاه کیومرث از گنج خانهٔ فواید خسروانه دری چند شاهوار در کنار من یادگار
نهاده است که جوهرشناس عقل با کمال دانائی و معرفت در قیام نمودن تقویمت
آن قاصرست و ناطقهٔ سخن سرای قلم با چندان جولان در مضمار بلاغت از
شرح فواید و منافع آن بعجز و قصور معترف **نظم** گوهری دارم که صد جانش بهاست ❊
جان چه باشد ملک سلطانش بهاست ❊ ملک سلطان چیست نزدیک خرد ❊ عرصهٔ
ملک سلیمانش بهاست ❊ عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر ❊ اختر و افلاک و کیوانش بهاست ❊
اختر و افلاک و کیوان کیستند ❊ مغنی جان سخندانش بهاست ❊ چندانکه بمحک نظر نقاد
عیار نقد اعتماد گرفتم در آئینهٔ رای معاینه دیدم که سزاوار امانت و شایستهٔ
چنان ودیعت درج ضمیر و خزینهٔ سینهٔ تست که وشاح حمایل بر صدر خوبان
خوش نماید و زیور بستن از زیبا پیکران خوش آینده باشد **شعر** و للقدر ذو الیاقوت
حسن و زینة ❊ و لکنها فی جید حسناء احسن ❊ ارادت بران یافت میشود که شرایط

اجتهاد در محافظت آن باقامت رسانی نقوش وحروف آن بر سواد سویدا
وبر بیاض دیده نگاری تا از اشرف مزیت ورتبت تقدم بر اقران واتراب بکمال
فضل وآداب حاصل شود شعر اقبل علی النفس واستکمل فضائلها ❊ فانت بالنفس
لا بالجسم انسان ❊ طهمورث زمین خدمت وطاعت ببوسید وبآوازی نرم چنانکه
شرم زدگان را عادتست گفت ای خدایگان اقالیم سبع وای قهرمان ممالک
آفاق نظم رایت رای تو تا افکنده اند از روی لطف ❊ نور بر چرخ بلند وسایه
بر دهر خراب ❊ روشنان چرخ گردان فارغند از احتراق ❊ ساکنان ربع مسکون
ایمنند از اضطراب ❊ بنده از عداد کدام نیک خدمتانست که چندین نوازش
والطاف وپرورش واستعطاف درباره او مبذول می فرمایند وزیادت از حد
استحقاق وطور استعداد او را شمول انواع عواطف ومغمور اصناف عوارف
میگردانند نظم بودم چو ذره خاک مهر منیر گشتم ❊ بودم چو قطره خورد بحر غدیر گشتم ❊
تا بر سرم فگندی از لطف خویش سایه ❊ چون آفتاب تابان گردون سیر گشتم ❊
اگرچه خدایگان بنده نواز جانب صنع اعادی ورضع الطاف خود را بنظر
احسان وحسن اشفاق ویمن تربیت ومکارم اخلاق ملاحظت فرمودی واز محض

تأکید

تأکید مواعظ صعو تذکیر ونصایح محرکی چنانکه تحرک فی جید الحبیب حمایل بر قلب
وقالب او نگماشتی کجا امید داشتی که در بلندی قدر وارتقاء منزلت از اخوان
صفا واخلاف وفا واقران واکفا بامتیاز اختصاص یابد نظم گر نه هردم یافتی از
مهربانان تربیت ❊ سنگ ناهموار واجزای کان کی زر شدی ❊ ورنه اندر در دریا
دایگی کردی هوا ❊ قطره در جوف صدف کی دانه گوهر شدی ❊ چنانکه انقیاد اولو الامر
از فرایض عقلست امتثال اولو الامر از لوازم شرع است حیث قال سبحانه وتعالی
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم این دو درجه بلند را در جنب حضرت
کبریایی خود یاد کرد واین مرتبه منیف را رتبت عزت خویش جل عن التمثیل بیکجا در سلک
تنزیل کشید اکنون رای انور ومقتضای فرمان جهان مطاع را منظور مطاوعت واستسلام
وچاکرانه بر آستانه خدمت نشسته نظم آنجا که دست ماست در حلقه آن تست ❊
وانجا که پای تست سر وسجده آن ماست ❊ هوشنگ چون الف طبیعی وشوق جبلی طهمورث
در استماع مواعظ واصغاء پند مشاهده کرد وگفت ای خلف صدق وسلاله مجد
ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا سر جریدهٔ اندرز وبیت القصیدهٔ
وصیت آنست که اعضای حکام پادشاه تدبیر نازله قضا وتیر تقدیر ماند که از محیط

افلاک سوی مرکز خاک آید و از قبضهٔ مشیت عزم عالم بشریت کذرد و منع آن
بهیچ سپر عصمت و وقایهٔ قوت در حیز امکان نیاید نظم حکم قضا و امر شهنشاه تو امند ؛
هر جا که میکشند عنان هر دو باهمند ؛ و فرمان رعیت آن است که در امور مصالح جمهور
بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و یقینی روشن هیچ حکم بامضا نرساند و بی تامل و امعان
و تدبیر و ایقان پروانه و فرمان ندهد که خردمندان کفته اند نظم نباشد پسندیده
عقل و رای ؛ که بی بینت شاه فرمان دهد ؛ که همچون مضای قضا حکم او ؛
کهی جان ستاند کهی جان دهد ؛ وصیت دیکر آن است که از موافقت و مطابقت
اصحاب اغراض و امن احتراز ورزند که صاحب غرضان از سر دعوی یمنی پر امن
الفت و صداقت کردند و از راه مجاز بکوی حقیقت آیند و عقد محبتی و مودتی چنانکه
دانی و کان ما کان مجالسه اذکره فظن خیرا و لا تسئل عن الخبر در پیوندند عند العهد
حسنه امن جواهر حسنات را در رشتهٔ سیئات کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح
و صورت زشت بیرون آرند نظم مده راه صاحب غرض پیش خویش ؛ بناخن مکن
سینهٔ خویش ریش ؛ که او جمله رنک و مکر و فن است ؛ برون دوست دارد درون دشمن است ؛
وصیت دیکر آنست که ارباب فسق و فجور را مالیده و مزجور داشته و شریر و مفسد را

منکوب

منکوب و مخذول و مقهور و دفع دزد و راه زن و شر فتان و چاه کن از معابر
و مناهج و مراصد و مسالک مستدعی حفظ منازل و نظم مسالک دارند نظم پادشاهان
سخت کوشش بجور ؛ نامشان چیست سست بنیادان ؛ بغلط کشند اهل ظلم و ستم ؛
اهل انصاف و معدلت رادان ؛ تا نکوشی بمعدلت نشوی ؛ هرکز از ملک و سلطنت
شادان ؛ رو مسالک بدزد ایمن دار ؛ ایکه خواهی ممالک آبادان ؛ وصیت
دیکر آنست که تا تواند راه خدیعت و مکیدت دشمن که لیس الغدار علی کل حال بمامون
برخود بسته دارد و از موجبات مکایدهٔ خصم و سکالش دشمن بهر حال ایمن و غافل نباشد
و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ و کیمیا امکان ندارد بهیچوجه اعتماد ننماید
نظم مباش ایمن از دشمن و کید او ؛ مباد اکه ناکه شوی صید او ؛ پیام کبوتر شود
اندرز اوست ؛ که دشمن نکردد ز اندرز دوست ؛ وصیت دیکر آنکه بمصداق
من کف لسانه عن اعراض الناس اقاله الله عثرته یوم القیمه از بدنام کردانیدن
خاندان عفاف و صلاح که مولد عذاب و مورث نکال است دامن در چیده
و زبان در کشیده دارد نظم ببدنامی خاندان عفاف ؛ اکر داری انصاف
بهتان مباف ؛ نخواهی که بد کویدت عیبجوی ؛ بد هیچکس تا توانی مکوی ؛

وصیت دیگر آنکه از بغی و مکر و نکث عهد بپرهیزد من کن فیه کن علیه البغی والمکر
ونکث العهد وصداقها قال الله تعالی انما بغیکم علی انفسکم ومن نکث فانما ینکث
علی نفسه ولا یمکرون الا بانفسهم اجتناب و احتراز لازم شمارد و در معنی صداو فان
البغی یصرع اهله مصاوره مذمومه و موارد پیش چشم دارد و ابیات مصنف را درین
باب که گفت نظم سه فعل است از نهاد بشر ❊ کزان هر سه هر نفس باشد بشر ❊
یکی نکث عهد است کاندر وجود ❊ از و خصلتی نیست مذموم تر ❊ دوم مکر کردن سیم چیست
بغی ❊ کزین دین و دانش بود در خطر ❊ گرت هست مردی و هوش و خرد ❊ ازین هر
خصلت حذر کن حذر ❊ تمسکی بزرگ شناسد وصیت دیگر آنکه ساعی نمام را که تجلبها
و محل جعفار رساند و در امتثال امر خدا و ندان نهی که گفته اند اطردوا عن اهل النمیمه
فانهم یبغضون الناس الیک والی الناس تجاوز ننمایند و معنی کمن بلغک نصب
العین خاطر و ثمیر ضمیر داند شعر فان کنت ان بلغت منی خیانة ❊ فمبلغک الواشی
اغش واکذب نظم نگفتم بگردان زبد گوی روی ❊ گر از وی سخن تا توانی مگوی ❊
بران از در این هر سه بدنام را ❊ سخن چین و ساعی و نمام را ❊ وصیت دیگر آنکه
باندک گناه که افتد بیگناهی را در مضیق حذر و معرض خطر نیندازد و بمضمون ان الظن

لاینبغی من الحق شیئا خود را محل مقت و مظهر غضب آفریدگار تعالی نگرداند نظم
مکن کس را باندک ظن باطل ❊ عقوبت تا پشیمانی نیارد ❊ که از او چون یقین
گردد هویدا ❊ پشیمان گردی و سودی ندارد ❊ وصیت دیگر آنکه در تمشیت
امور سپاهی بر مقتضای لیس من العدل سرعة العدل شتاب زدگی ننماید و لگام
سورت خشم و حدت غضب بحکم لیس الاستعداد الاستدلال زمام اختیار بدست
اصرار و استبداد ندهد و مانند اهل حزم که من فکر فی العواقب امن من المعاتب
نظر از سر حد فکر بپایان کار اندازد و شعر ان اللبیب اذا تفیق امره ❊ رتق الامور
مناظر و مشاورا ❊ واخو الجهالة یستبد برایه ❊ وتراه یعتسف الامور مخاطرا ❊
مکن در امور سپاهی شتاب ❊ ز راه تانی عنان برمتاب ❊ که صد چون یکدم
توان ریختن ❊ ولی کشته نتوان برانگیختن ❊ و دیگر آنکه در عموم احوال جادهٔ
اقتصاد که الاقتصاد فی الامور اقرب الی السداد نگاه دارد و وسط الامور احسنها
بین الاثنین واسطه عقد عادت کرده اند تا اختلاف باحوال معاش راه نیابد
و از اینجا گفته اند که در قسمت میان جانبین ثالثی متهدین و حکمی عدل باید و الا
تراضی میان دو خصم با متوسطی منصف و قاضی عادل دشوار دست دهد

بلکه آخر حال بجدال انجامد و عاقبت الامر کار بنزاع و خصومت کشد و فایده
مقاسمت عاید نشود و مصنف را در معنی این آیه که لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و این دو بیت در این معنی است نظم چندان ز
امساک دست بر کردن ÷ که خصلتی است نکوهیده نزد اهل سخا ÷ مکن بجانب اسراف
نیز چندان میل ÷ که هر چه هست بیکدم کنی ز دست رها ÷ چه در میانه این هر دو قسم آن
مقدار ÷ تفاوت است که از آفتاب تا بسما ÷ پس اختیار وسط راست در جمیع امور ÷
بدین دلیل که خیر الامور اوسطها ÷ وصیت دیگر آنکه در جمیع مهمات از نتایج و تبعات
تسویف و توقیف و آفات فوات فرصت و محذورات اهمال و غفلت بر حذر باشد
و چنان سازد که آینه فکرت از زنگار شعر ولدا و حر شغل النوم عن کسل ÷ الاعد
ان یوم الاعجزین غدا ÷ زدوده و روشن دارد و این دو بیت از منشآت
مؤلف کتاب درین باب دست آویزی بزرگ شناسد نظم ای خردمند زمن
بشنو پند ÷ تا نیفتی بتهاون در بند ÷ خار در دیده فرصت شکن ÷ کار امروز
بفردا مفکن ÷ وصیت دیگر آنکه در میدان آمال که بس فراخ است مجال اسب عنان
آرزو تنگ گیرد و از سوی نعمت که حجاب نعیم آخرت است عاقلانه باز اندیشد و از

متابعت هوا و مطاوعت نفس که ریع و ثمره آن حسرت و ندامت است بپرهیزد
و از دقیقه لا یترک من اجل حظوظ الدنیا الفانیه طلب الفوز بنعیم الآخرة الباقیه که مدد
از صومعه عقل و خطیره قدس می یابد خود را بذهول منسوب نکند و بنظر اعتبار در معنی
این کلمات که شعر فمن یذق الدنیا فانی طعمتها ÷ و سیق الینا عذبها و عذابها ÷
فلم ارها الا غرورا و حسرة ÷ کآل فی الارض الفلاة سرابها ÷ شاربها قد کدرت
حین قدرت ÷ فیا ایهم قل کیف یصنعوا شرابها ÷ تأمل بسزا واجب شناسد وصیت
دیگر آنکه بر مضمون لا صواب مع ترک المشوره در هر حال که روی نماید و هر کار که پیش آید
بی مشوره عقل شروع نکند و او را در حل مشکلات حاکمی عدل و مخبری تحقیق شناسد
و خطاب مستطاب نصحوا عقولکم بالمذکره و استعینوا علی حوائجکم بالمشاوره بگوش
هوش استماع کند و در امتثال امر و شاورهم فی الامر منطقه مطاوعت و اذعان
بر میان جان بسته دارد شعر شاور صدیقک فی الخفی المشکل ÷ واقبل نصیحة
ناصح متفضل ÷ و الله قد اوحی بذلک نبیه ÷ فی قوله شاورهم و توکل ÷ و از
نتایج خاطر مؤلف درین معنی دو بیت مرغوب ثبت افتاد نظم در مشورت اگر چه ابنا ÷
نکر مذهب عقل را جاحدی ÷ نه ارباب فطنت چنین گفته اند ÷ که رأیان افضل من

واحدی ⁂ وصیت دیگر آنکه بحکم اولی الغی الاختلاط واسوء القول الافراط میل
بطرف تفریط وافراط که نزد خردمند از رذایل شمایل است احتراز واجتناب لازم
داند و باذیال غلو در کارها که سیرت نکوهیده وعادتی ناپسندیده است تشبث نماید
و دران باب از جادهٔ اقتصاد قدم فراتر ننهد نظم ز افراط و تفریط در کارها ⁂ بیکسو شو
گفتمت بارها ⁂ غلو در سخن تا توانی مکن ⁂ سبک روح باش و گرانی مکن ⁂
ولا تغل فی شیء من الامر فاقتصد ⁂ فان الاهمال فی قصد الامور ذمیم ⁂ وصیت
دیگر آنکه یقین غالب داند که صورت مردی و مردمی در آینهٔ نزد نکوکاری جمال نماید
و مخایل آزادگی در کسوت کم آزاری وشعار مردم داری مشاهده افتد شعر جمال
اخ النهی کرم و فضل ⁂ ولیس جمال عرضا وطولا نظم ستوده دار خصال ای
پسر بفعل جمیل ⁂ نگفتمت بفصاحت ستوده دار مقال ⁂ المرء لولا عرفه فهو الدم و
المسک لولا عرفه فهو الدم وصیت دیگر آنکه خود را از زیور شایسته و پیرایهٔ
خصال بایسته عاطل نگرداند و تربیت جمال ظاهر بی محاسن اخلاق باطن
فریفته نگردد و از حقیقت المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه عاقلانه باز اندیشد
که خردمندان گفته‌اند شعر وما الحسن فی وجه الفتی شرف له ⁂ اذا لم یکن فی فعله والخلائق

دیگر

وصیت دیگر آنست که در خلقت شخص حقیر خلقان بچشم خفت و نظر حقارت نگاه
نکند که در هر گلیمی کلیمی و در هر ژنده زنده بود و در هر خرقه مقتدای فرقه ایست شعر
رداء خلق ورداه کانه خلق ⁂ وجسد فی دریس کانه عریس ⁂ تری الرجل کیف
قد رثته ⁂ وفی اثوابه اسد هصور ⁂ علی ثیاب دون قیمتها الفلس ⁂ وفیهن نفس
الایقاس به الانس ⁂ وثوبک شمس تحت ادیالها الدجی ⁂ وثوب اللیل تحت
غلیلها الشمس ⁂ ومصنف را درین معنی قطعه ایست نظم بس کهن پیراهن خلقان
گلیم ⁂ کز معانی جامهٔ جانش نو است ⁂ صورت ظاهر ندارد اعتبار ⁂ بشنو
از کوشت سخن را پیرو است ⁂ آنکه در چشمت گدای مفلس است ⁂ پیش دانا بر جهانی
خسرو است ⁂ بحر در هر حال عالی منصب است ⁂ شمس در هر برج صاحب پرتو است ⁂
وصیت دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار و دثار روزگار خویش سازد و در
طلب مال که پایمال هر کس و دست فرسود هر خس است با رعیت مناقشت
نکند و خدم و حشم را بمطالبت ناموجه نفور و از درگاه دور نگرداند و بی
شایبهٔ شک و شایبهٔ شبهت بداند نظم کز رعیت شهی که مایه ربود ⁂ بن دیوار
کند و بام اندود ⁂ چه سلطنت و نبوت دو نگین اند در یک خاتم نهاده

وایالت وامارت توام اند بیک شکم زاده نظم زند خرد شاهی و پیغمبری
چون دو نگین اند در انگشتری گفته آنهاست که آزاده اند کاین دو زیک
اصل و نسب زاده اند ایکه ترا جان سخندان یکیست گفته پیغمبر و سلطان
یکی است هر حامی و راعی که خال خلود الی یوم الموعود بر چهره وجود باقی و پاید
خواهد همت بر ترفیه خاطر درویشان و رفع حال و فراغ بال ایشان مصروف
دارد و گفته حکیم سنائی که اهل دل را آشنائیست هادی راه بدی بود دلیل اتصال
بملاء اعلی شناسد نظم عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل
شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال تا بواسطه التزام
سلوک جاده معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهد من آتیه الله مالا و جمالا
و شرفا و سلطانه فواسا من ماله و عف فی جماله و تواضع فی شرفه و عدل
فی سلطانه کتب الله تعالی فی خالص دیوان الابرار چون مهر از مشرق
سرخ روئی و چون ماه از میغ پاک دامنی بیرون آید و چنان سازد که پیش از
صدمات زوال فنا یعنی قبل از هجوم هادم اللذات جواهر اسطقسی و
هیاکل عنصری مستحیل کردد و ماده هیولانی و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضای

مانی

مانی در معرض اضمحلال و تلاشی افتد بحکم المرء یفنی و الثناء باق خیر و نام نیک
و ذکر جمیل و اثر خوب و آثار پسندیده یادکار نکذارد شعر ذکر الفتی عمره الثانی
و حاجته ما فاته و فضول العیش اشغال و ابیات محرر این تصنیف که از زیب
معرفت در انیمعنی ذروه اعلی دعروه وثقی شناسد نظم ای طالب خلود و
بقا و دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی هیچست ملک و سلطنت و حکم و
مال و جاه چون عاقبت فناست سرانجام آدمی چند انکه فکر کردم و اندیشه
راه برد نام نکوست حاصل ایام آدمی و للفتی من ماله ما قدمت یداه قبل
موته الا انما افنی و انما المرء حدیث حسن فکن حدیثا حسنا لمن دعا هم سمر
خواهی شدن کر سازی از کردون سریر هم سخن خواهی شدن کر بندی از پروین کمر
جهد کن تا چون سخن کردی قوی باشد سخن سعی بر تا چون سمر باشی قوی باشد سمر
و مست دیکر آنست که صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب
تعویق و حجاب توقف ندارد تا کل اقبال در باغ دولت و شکوفه مراد در چمن
مملکت شکفته شود قضاء حوائج را غنیمتی بزرک و دست آویزی شکرف داند
و اسعاف مطالب و انجاح مآرب خلق را وسیلت آقای ذخایر و ذریعت احوای

مفاخر شناسد **نظم** وجودی کو غنیمت میشمارد ∴ نکونی با کسان نیکو وجود ∴
نیست میوزد نیکو نگهدار ∴ که بیشک هر هیولی رارکود یست **شعر** اذا هبت
ریاحک فاغتنمها ∴ فان لکل خافقة سکون ∴ ولا تغفل عن الاحسان فیها ∴
فلا تدری السکون متی یکون ∴ وصیت دیگر انکه پیش از انکه دهر دشمن روی و سپهر
جفاجوی خوی خویش اظهار کند و عهدنامهٔ دوستی را که بسالها رقم الفت و صداقت
یافته بطرفة العینی کطی السجل للکتب درنوردد **نظم** زان پیش که دست ساقی دهر ∴
در ساغر دولت افکند زهر ∴ باحراز مثوبات و اذخار خیرات که من یفعل الخیر لم یعدم
جوازیه سعی بلیغ و جد نجیح نماید و نیکوکاری و کم آزاری را بضاعت سفر آخرت
و زاد راه معاد وازد و عظ یعظکم لعلکم تذکرون این ذکر که **شعر** و ما المرء فی الدنیا الا
کعابر ∴ و ما صالح الاعمار الا کجره ∴ و ما هن الایام صحایف ∴ فما خط فیها یتلو
یوم حشره ∴ بر لوح دل نوشته و در روز کار خود داند و اندرین معنی **شعر** قدم لنفسک
خیرا و انت مالک مالک ∴ من قبل ان یتلاشی و کون حالک حالک ∴
تدبیری وافی و تأمل شافی واجب شناسد وصیت دیگر انکه بر هفوات
اصحاب زلات که ولو لم یکن ذنب لما عرف العفو دامن تجاوز ذیل

اغماض

اغماض بگستراند و قواعد معاذیر ایشان بفرمان مطاع شارع که اذا قدرت
علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرة علیه ممهد و راسخ دارد **نظم** چو
قدرت یافتی بر خصم قاهر ∴ بعفوش بنده کن تا بنده گردد ∴ که مذنب گشته
افعال خویش است ∴ چو بوی عفو یابد زنده گردد ∴ اگر صورت پذیرد پیکر عفو ∴
چو ماه و مشتری تابنده گردد ∴ و از هر که زلتی آید یا ارتکاب جرمی نماید آنرا
بصفح و عفو تلافی و تدارک کند رمزی و اشارتی که در معنی منادی یوم القیمه
کان له علی الله حق فلیقم الا من عفا از معنی محکمه شریعت بتحقیق رساند و ذات
و صفات را بزیور علم الناس بما یجدوا من العفو لتقربوا الینا بالجنایات
آراسته و محلی دارد و ترجمه این کتاب از زبان مصنف وحی منزل و نص محکم
شناسد **نظم** مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم ∴ ما را چه لذتست ز عفو گناهکار ∴
هموار و ارتکاب جرایم کند بعمد ∴ پیوسته نزد ما که آرد باعتذار ∴ مؤلف کتاب را
درین باب ایراد ارقم بن کلیب مناسب و موافق افتاد که چون دو تن از قبیلهٔ
معن بگذرانید بیامد و باز خواست و رسوم خدمت باقامت رسانید و چشم
اقدام اکرام و توقع تبجیل و ترحیب از اخلاص معن داشت معن گفت ما الذی

قادن الی المحسن عفو بی قال ما قادنی الیک وقلة المال ولا تخشا بها اذ
الذنوب وان تعاظم فعفوك اعظم منه مرا نزدیک تو قلت مال وخشکی سال
نیاورده است ولکن علو همت من رخصت نداد که جز ترا کدن نیسیم وغیر ترا مطاوعت
کنیم شعر وما نفر من الارض العشیرة قادنا ۞ الیک ولکنا بقرباک نبتهج ۞ واز عقوبت
تو چندان خایف وترسان نیستم که هر چند گناه بزرگست عفو تو ازان بزرگتر است
شعر لا شیٔ اعظم من جرمی سوی املی ۞ بحسن عفوك عن جرمی وعن زللی ۞ از
تو اگر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست ۞ آنکه از قدرت ببخشد جرم کاری معظم است ۞
گر عظیم است از فرو دستان عذر آوردن گناه ۞ از خداوندان بهست عفو کردن اعظم است ۞
وصیت دیگر آنکه آیت ظلم ورایت جور مطموس ومنکوس دارد واز ناوک فریاد
مظلومان ستمدیده وملهوفان محنت کشیده هراسان باشد که گفته اند شعر اصابع
المظلوم فی وقت السحر ۞ انفذ فی الاصلاح وجه الدبر ۞ واز سوء خاتمت ووخامت
عاقبت ظلم که الظلم ادعی شیٔ الی تغیر نعمة عاقلانه باز ایستد ودر معنی این دو بیت
که از نتایج قریحت مؤلف است تأملی بسزا وتدبری از سر استقصا واجب داند
نظم چنین گفت یکروز آصف بجم ۞ که ای شهریار ملوک عجم ۞ ز من گوش

کی

کن پند آموزگار ۞ مکن بد که بد بینی از روزگار ۞ واز اشارة اتقوا دعوة
المظلوم خود را بتغافل موسوم نگرداند واز ملهم غیب ندای شعر یا ظالما مرحبا
بالغر ساعده ۞ ان کنت فی سنة فالدهر تعطیان ۞ بسمع قبول وگوش اعتبار اصغا
کند ونقش این کلمات که شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ۞ فالظلم آخره یاتیک
بالندم ۞ نامت عیونک والمظلوم منتبه ۞ یدعوا علیک وعین الله لم تنم ۞
نصب العین فکرت وملحوظ بصر بصیرت گرداند شاه چون از سیاق این فصل و
اساس این فاصل بپرداخت آنگاه گفت ای فرزند خلف ویادگار سلف
والان ترجع الی ما کنا بصدده بدانکه مسارعت نمودنست در تحصیل مطالب وجهد
رنج کشیدن در اکتساب معاش وعالی همت آنست که در تحصیل معانی سرمایه
مقدرت وبضاعت استطاعت مصروف دارد لان السعادة امر لا یدرک
بعش لغیرک اگر دست امانی بدولت کامرانی رسید خود بدولت کلی که نتیجه
فطرت جبلی است فایز ومتحلی شد اگر مطلوب روی در نقاب تعذر کشد
عذر او باری نزدیک خداوندان رای واضح ومقبول افتد وسر اذا لم
یبغیک المجد فالمجد باطل روشن وآشکارا شود اکنون ما بحکم بلغ ما علیک

وان لم یقبلوا فما علیک آنچه راتبهٔ نصح و وظیفهٔ تذکیر بود بر مصداق و ما
علینا الا البلاغ المبین ع گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ ؛ هذا بیان للناس و موعظة
للمتقین طهمورث چون دید که شاه را مسلسل مقال از جواهر الفاظ پرداخته و سلسلهٔ
کلام از انتظام ترکیب بیان گشاده روی تواضع و تذلل بر خاک عجز و مسکنت نهاد
و حقهٔ دهان بدعا و ثنای شاه جهان چون صدف لؤلؤ و ناف آهو معدن
در خوشاب و غالیهٔ مشک ناب کرد و گفت نظم ای که ز انصاف تو شیر فلک
روبه است ؛ پایهٔ تخت ز جاه بر سر مهر و مه است ؛ دم بثنایت زند سوسن از آن ابکم است ؛
سرمه ز خاکت نساخت سوسن از آن اکمه است ؛ کعبه اگر مقصد است ملت اسلام را ؛
کعبهٔ حاجات خلق حضرت شاهنشه است ؛ تا قطب مدار فلک مدیر سماک سمک
و دایرهٔ افلاک محیط مرکز خاک و محدب کرهٔ اثیر مقعر قمر منیر است دوحهٔ ذات ملک
ملک صفات و نهال حیات پادشاه جهان پناه و شهنشاه والا جاه در چمن
جلال و جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد بندهٔ درگاه سپهر سای و چاکر
آستان فلک فرسای مواعظ شاهانه و نصایح خسروانه را که ممهد قواعد
مجد و طراوت زندگانی و مروح روح شادمانی و مفرح قلب امانی و شغاف

بجاری

بجاری جهالت و راه نمای بوادی هدایت و طرازندهٔ لباس نیکنامی و فرازندهٔ
رایت شادکامی و سواد دیدهٔ بیداری و سرور سینهٔ بختیاری و سبب حصول الاغراض
و آمال و واسطهٔ عقد دولت و اقبال است نحیان در دل اثر کرده است و در جان
جای گرفته که باختلاف مسا و صبا و آمد شد غدا و رواح نقوش حروف آن از
لوح فکرت محو یا از صحیفهٔ اندیشه سترده شود نظم یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ؛
بمرور فلک و گردش دوران نرود ؛ قلم شوق بوجهی رقم شوق کشید ؛ که گر تنم
گر بمثل جان برود آن نرود ؛ و شوق غالب و رجا راجح که اگر توفیق رفیق گردد
و سعادت مساعدت نماید پس ازین لمحهٔ بی مذاکرت و مدارست این وصایا که
مستدعی تفصیل سعادتین است فارغ ننشینم و جز بافادت آن استفادت ازان
روزگار خویش مصروف نگردانم نظم اگر باشم این پند را کاربند ؛ بدنیا و
عقبا شوم ارجمند ؛ وگر سر بپیچم ز گفتار شاه ؛ شود حال من در دو گیتی تباه ؛
مرا شهریار همایون نظر ؛ زر و سیم بخشید و تاج و کمر ؛ بدانش مرا در جهان شهره کرد ؛
ز آداب و اخلاق با بهره کرد ؛ شدم خسرو ملک و گنج و سپاه ؛ زدم خیمه بر تارک مهر و ماه ؛
یکی قطره بودم چو دریا شدم ؛ یکی پشه بودم چو عنقا شدم ؛ ز احسان خسرو بمن آن رسید ؛

که برگشت تشنه زباران رسید ❊ زهی فضل و تایید پروردگار ❊ زهی لطف و بخشایش
کردگار ❊ که شاه جهان سایه بر من فکند ❊ بمن شاک برد آفتاب بلند ❊ بهر موی اگر صد
دهانم بود ❊ دران هر دهان صد زبانم بود ❊ وزامروز تا روز محشر همی ❊ شوم پادشه را
ثناگر همی ❊ ز بخشایش و بخشش شهریار ❊ یکی نقطه باشم هنوز از هزار ❊ چو طهمورث
از شکر شاه جهان ❊ بپرداخت درج عقیق دهان ❊ بدو گفت هوشنگ والاتبار ❊
که ای از پدر وز نیا یادگار ❊ من اینک گرفتم پی کار خویش ❊ شدم تیزروی در بن
غار خویش ❊ سپردم بتو ملک روی زمین ❊ تو دانی اگر خاینی ور امین ❊
گویند نخستین خسروی که باستخراج آهن از سنگ مبادرت نمود و در کوره انداخت
وازان انواع اسلحه ساخت واز پوست روباه و سمور جامهای پاکیزه دوخت
و سگان را شکار آموخت و فرشها و رزمین گسترانید و آبها از جوبار راندا و بود
و بنای شهر بابل و کوفه از آثار اوست و بعمارت اصطخر که دار الملک پدرش بود
چیزی درافزود و مدت پادشاهی او پانصد سال بود نظم این گر لطیف
از حرم فکرت اوست ❊ وین دُرّ یتیم از صدف طینت اوست ❊ حرامٌ علی الملک
الشکر فانه حارس ملکه وقبیح ان یحتاج الحارس الی من یحرسه وقال لا تغتروا

بال

بال وان کثر وقال اطلبوا الادب وان کنتم اغنیاء سدتم وان کنتم فقراء
استغنیتم وقال من لم یعفو الذنوب ولم یقبل العذر فلا ترغب فی مواخاته
وقال من طلب بتره حافظا افشاه وقال بموده الامیر اذا عادت الوزیر وقال
الندم علی العفو احب الی من الندم علی العقوبه وقال سوء التدبیر مفتاح
الندیر وقال نعم الشعار الامن ونعم الرفیق الترحم والعلم ونعم القائد الصبر وامثال
کلمات مشتمل بر مواعظ و حکم بسیارست که ایراد کردن درین مختصر غرض را در حجاب
فاکتفینا بهذا ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند چو هوشنگ در غار شد تیزروی ❊
ولیعهد زد کوس کیخسروی ❊ جهاندار طهمورث دیوبند ❊ که والاگهر بود و اختر بلند ❊
بروزی که استاد اختر شناس ❊ گرفت از نجوم سعادت قیاس ❊ چو مهر فروزان و بدر منیر ❊
بیاراست گیتی بتاج و سریر ❊ ز هر سو رسولان فرستاد و داد ❊ جهان از بشارت بانصاف داد ❊
بفرمود تا اهل دیوان سه سال ❊ بعشر از رعیت بگیرند مال ❊ بروایت و نقل صحیح در کتب
مثبت است که طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و خدیوی ارجمند با عدل
وانصاف موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف همت بحری موج زن
که در کثرت نوال از قلت نه اندیشد و تهور سیلی کوه کن که هنگام تصادم

از فراز و نشیب نپرهیزد ❊ روز عطا و دهش چو ابر بر همه لطف ❊ وگاه نبرد و کوشش
چون شیر همه عنف شعر فیمطر یوم الجود من کیده الندی ❊ و یقطر یوم الباس
من سیفه الدم ❊ نسیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی ❊ حیات تازه گرفتی از و عظام رمیم ❊
سموم قهرش در آب اگر نظر کردی ❊ ز تیر و داغ شدی بر مسام ماهی سیم ❊ وکان لم
وزیر بحسن السیرة و سداد الطریقة الدین و الملک منصوران من همه و العز و المجد
معدودان من شیمه الله سبحانه من فرط رافة علی الوری جعل الارزاق من قلمه نظم
داده کلک بتیر ارش کار عالم را قرار ❊ داده رای با ثباتش ملک دنیا را ثبات ❊
بوده اندر هر هنر اقصی نهایات الکمال ❊ چون محیط آسمان اقصی نهایات الجمال ❊
هو لم یزل رشده الی علو الهمة و نشر المعدلة و معالی الامور و مکارم الاخلاق و بث
الرافة بین الکافة و رعایة الرعیة و ملاحظة احوالهم بنظر الاشفاق و عین الرحمة نظم
دستور نیکخواه چو با شاه یکدلست ❊ عقد امور منتظم و عدل شامل است ❊ چون
بعون عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فر بخت روز افزون
و حسن تدبیر وزیر و راستی قلم و درستی قول و چار بالش شاهی بمکان شاهزاده
زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت و بسطت ملک و نفاذ

حا

حکم و جلال قدر و کمال علم از ملوک آفاق و خواقین اطراف با متیاز مخصوص
گردید و رایت عدل و انصاف از بسیط خطه خاک تا محدب فلک الافلاک
برافراشت آیات عطا و مواهب با قلام شهب و ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت
شعر علم البریة و البسط عدله ❊ فالخلق اشخص و البسط دار ❊ و رقت حواشیه
و رق زراره ❊ تحیره و اصله الاشجار ❊ لاجرم صیت بر و انعام و آوازه عدل
و احسان او بر سر ربع جهان بهمای صبا و مسامسابقت جست و از پیک دبور
و شمال گوی سرعت و استعجال بر بوده هر روز آثار هیبت و سیاست او
در دلها متمکن تر شده و هر ساعت ساحت ولایتش بسطی نو و زینتی تازه گرفت
نظم زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا ❊ عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر ❊
نه از متابعت او بتافت گیتی روی ❊ نه از موافقت او کشید گردون سر ❊
کمال یافت بدوران ملک او دیهیم ❊ شرف گرفت با قبال عدل او افسر ❊
و معجزه فتوت و مروت و برهان فراست و کیاست او جز بشهادت مشاهده
و بیان عیان متعذر نگردد نظم بیان حشمت دریا بشرح ناید راست ❊ گواه
حشمت دریا افاضت دریاست ❊ دران چند گاه که هوشنگ از ملابست

اعمال جهانبانی دامن درکشید و درکنج اختفا وانزوا اشیوهٔ عزلت و انقطاع
وطریقهٔ وحدت و انفراد پیش گرفت وبسبب اختلاف مهتران سپاه و دوهوائی
اعیان مملکت اندک ثلمه بر ممالک و رخنه بحصن مسالک او راه یافت و چون
در القیام آن پسر جهد ی و زیادت القیامی نرفت جوقی از طغات و شرذمه
از عصات که بر عادت نکوهیده واخلاق لئیم خویش در سکرت عصیان و نشوت
طغیان مستمر بودند و در اقامت ایناس ورشد و تشحیذ بصیرت مقصر **شعر** قوم اذا
حاربوا کانوا اشهم ❊ بث الشهادات السلطان بالزور ❊ هم الصعالیک الا ان
باسهم ❊ علی البساتین والغلات والدور ❊ سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب
حقوق را التزام نمودند و سر از خط امان و گردن از ربقهٔ فرمان بتافتند و کلی
همت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند غافل از وخامت عاقبت
و تبعات آنکه الکفران اشد من الکفر لان هذا واحد و ذاک اثنان **نظم** مکن
کفران نعمت زانکه کفران ❊ چو نیکو بنگری باشد دو کفران ❊ درست است این خبر
کاندر قیامت ❊ نیابند اهل کفران بوی غفران ❊ و بر خلاف واقع ایضاح بی
بینتی و اثبات حجتی بیّنه و مخاطبات اصدار کردند منطوی بر بهتان و دروغ و محتوی

برافرا و اکاذیب بجانب جمعی که در شر سر از گریبان طغیان بر آورده بودند
و بخفیه آستین نقض پیمان و هدم بنیان عهد باز مالیده و سالها تخم خسک کاشته
و هرگز بر بر نداشته و عمرها غرس نهال خلاف کرده و روزی بوی ثمر مراد نشنیده
نظم خلقی نه مرو مند نه خود آدمی نشان ❊ با دیو هم طویله و با وحش هم زبان ❊
و دشت و تحریص ایشان قیام نمودن باحتشاد لشکر و استعداد عدت و آلت حرب
مبالغت نمودند و فصلی برین سیاق مبنی بر عهد و میثاق و مبتنی از وفا و وفاق
بپرداخت که اگر چند امور مملکت شاهزاده بحسن کفایت و فرط مظاهرت و کمال
مضاهرت وزیر در سلک انتظام منسق است و منتظم لکن کرات استماع افتاد
که او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر سن و اواخر عهد شیخوخیت از تصدی اعمال
و تحدی با اقران و اکفا استعفا خواسته است و عذر آوردن زبان بآن تقبول
نیفتاده و خود دور نیست که امروز و فردا از هجوم هرم و ظهور شیب آفتاب رایش
در عقدهٔ کسوف و اختلال عقل افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بنظم
احوال خلق تقاعد نماید و چون آن صورت بظهور پیوست و از زخم کعبتین ایام چنین
نقشی ظاهر شد بضرورت موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود راجح

شناسد شعر لم يبق من عصره ساعة زمنه ✤ وما بعد المشيب الا بلية بلية ✤ اذا عود
لون المرء وابيض شعره ✤ تنغص من ايامه مستطابها ✤ وشاهزاده كودكيست نوجوان
بمال وجمال شادمان وبكنج وسپاه مغرور وبتاج وسرير مسرور مشاطكان هوا
وهوس صور آمال واماني وعروس جاه وجواني را در نظر او جلوه داد وشياطين شهوات
جسماني ولذات نفساني در حس خيال او آشيانه ودماغ او بيضه نهاده روز تجرع كئوس
واقداح راح بر رواح رساند وشب در اعتناق كل رويان عربا الوشاح والتذاذ تقبيل
سمن بويان مسا بصباح پيوندد نظم همه شب تا سحر با كلعذاران ✤ نشيند بر كنار
جويباران ✤ ز شادي ونشاط باده نوشان ✤ در اندازند خرقه خرقه پوشان ✤
پريرويان كلرخ همچو لاله ✤ كرفته شيشه وجام پياله ✤ پريروئي كر او يك شيشه خوردي ✤
بافسون صد پري در شيشه كردي ✤ ز اشك وكريه تلخ صراحي ✤ شكر خنده زدي شيشي بهاي ✤
شده در چارسوي مجلس ناز ✤ منادي كرده دف چنك خوش آواز ✤ شرابي در قدح زير دراز ✤
كه از عكسش شب پيدا شود روز ✤ مي اندر چنان غواص كرده ✤ كه در سر مغز هم رقاص كرده ✤
وبعد از خبو برق سلاف در شغف عقار عزم صحرا وشكار كند واز غايت شره بصيد
شير وكور وشغف باصطياد آهو وكوزن مخيم او اكثر در مصايد نخچير باشد وهمت او اغلب

درکنام وحوش وچراگاه سباع سازد وو دوست دارد كه مردان سپاه بتير
ديده دوز وپيلك شريان شكاف وناب بر ارانب وجناغ بر ثعالب دوزند نظم
شاه اين دو كار ميكند از كارها وبس ✤ چندانكه مي كنيم در احوال او نظر ✤ يا در شرابخانه
خورد باده چو لعل ✤ يا در شكارگاه كند صيد جانور ✤ وخود در تحقيق اين ابواب
چه حاجت بچندين تكلف وتنوق وچون ببديهه عقل معلوم است كه نكهبان كشور
وقهرمان لشكر چون بضاعت عنفوان شباب در شكار وشراب صرف كند واز
وقت بلوج صبح تا ولوج شام واز مقطع شفق تا مطلع فلق غايت بغيت
وقصاراي امنيت بر سر استيفاي مطالع حسي واستقصاي مطالب شهوي
مقصور شناسد واز حقيقت هم الملك الهام في ارباب السيوف لا في رنات
الشنوف وفي بيض العواهب لا في بيض الكواعب وفي سمر الرماح لا في سمر الملاح
وفي اتخاذ الصنايع لا في ابتناء المصانع بسبب غفلت موسوم كردد كجا بكفايت
مهمات ايام قيام نمايد وچكونه از عهده وظايف ارزاق خدم وحقوق
مواجب سپاه وحشم بيرون آيد نظم چو خسرو كند ميل مستي وخواب ✤ شود
بيكمان خانه دانش خراب ✤ اين نوع فضول بر فصول تنسيق داده اند ودر طي كتاب

ثبت کرده بر دست قاصدان بادپای که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند
وآب کردار از فراز بنشیب آیند **نظم** سرعان دونده چالاک ❊ همه عالم نورد چون
افلاک ❊ بفرستادند وآن مخذولان بدبخت وناهلان سوخته رخت ان الشقاء با
لشقی مولع چون شقاوت بخت ونحوت طالع ایشان را باعث ومحرص بود در
دار القضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا قضاء وقدر تقدیر چنین کرده که کیفیت آن
وساحت رحمت را بمضیق خذلان وسجن جهان نقل کند ودر مطموره مذلت وبادیه
هوان روان بمالک سپارند تر هات بی اصل ومخارفات نامعقول بسمع قبول
اصغا کرده وبی اعتصام متمسکی بحبال عشوه ونیرنگ درچاه غصه وبلا ومغاک
هلاک وفتار رفت **شعر** واذا اراد الله رحلة دولة ❊ من دار قوم خطا التدبیر ❊
زه از گوشه چو خواهد تافتن سر ❊ پدید آید در آهنگ کمان در ❊ جنگ را ساخته و
نبرد را آماده گشتند طهورث چون از ترقب حساد وسگالش اضداد آگاه شد
واز سعایت ساعی وتهمت نمام وکید بدخواه انتباه یافت خود را بوفور حزم
وکمال شهامت کالطود الشاهق والطور الشامخ بر جای داشت که از تدبیر و تانی
آن جرح را التحام وآن خرق را التیام کند وپس از تفویت زمان فرصت گوئند

دفع

عربیه وخذ الامر بقوابله قبل ان یدبر وتفوت آن عزم با رضا وآن حکم نفاذ
رساند وخانه قدیم ومنصب موروث را از شر خسان چیره دست ومعارضان
قوی حال صیانت کند پس با وزیر که مشیر ملک وکفیل مصالح خلق بود بر مصداق
ثمره رای المشیر اجلی من رای المشور مشورت کرد واز پرتو ملک آرای ضمیر
مشکل گشای راه دفع آن قصه وحسم آن ماده اقتباس نموده که خداوندان
حزم وفرزانگان دهر گویند **شعر** وللشد ایدفرسان اذا رکضوا ❊ فیها اروکما
للحرب فرسان ❊ دستور که گنجور ملک وملت واسطوانه دیوار دین ودولت بود
زبان بدعا وثنا بگشاد وبمراسم تعظیمی که در حضرت پادشاه برگزیده واجبست
اقامت نمود وگفت رای مشرف پادشاه که مشرق نجوم سعادت ومطلع سعود دولت
چون صبح صادق پیروز وچون خورشید عالم افروز **شعر** تلالا فی آیاتک المجد
والعلی ❊ واشرق فی اعلامک الفتح والنصر ❊ بنانک اسنی من خصایصه الندی ❊
ووجهک اضحی من لوازمه البشر ❊ یترکک الزهر الثواقب سجدا ❊ اذا الاح فی
الظلماء اخلاقک الزهر **نظم** هست با جود تو عالم همه ایمن زنیاز ❊ هست با عدل
تو فارغ همه گیتی زخلل ❊ کهربا چون کره ابروی عدل تو بدید ❊ خاصیت باز

فرستاد نزاجش بازل ∴ نتوانم که جهان دگرت خواند از آنکه ∴ او جهانیست
مفصل تو جهانی مجمل ∴ امروز بحمد الله توسن روزگار زیر ران سیاست و حراست
این حضرت ذلول است و شمشیر حمایت ثغور رعایت جمهور از عقاب عزمیت و
شهامت او مسلول کار ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر و یمن تأیید او نظام
گیرد و مصلحت ولایت و رعیت بفرط مهابت و فرط سیاست او قیام پذیرد **نظم**
در سایه سنان تو گردد گیاه سبز ∴ سوزنده همچو اخگر و رخشنده چون شرار ∴ آهو
گران گیاه خورد قطرهای شک ∴ اندر دهان وانه شود دندانهای مار ∴ که هیچ دقیقه
از دقایق بدایت و نهایت این کار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک اندیش شاه
مبهم و پوشیده نیست و بنفاذ به الهام الهی و تناجی با مقربان ملاء اعلی از صمیم اسرار
اسما و اخبار میکند لکن چون تشریف خطاب شریف و استماع کرامت فوائد
آنچه حالی در ضمیر می آید و اندیشه بشعور آن مسامحت مینماید آنست که اگر فردی
و یا خود متهوری از راه تهور بهتانی و دروغی اقدامی نمود و بدست حسد نقاب ظن
کاذب بر چهره یقین صادق ببست و رای ملک آرای خود در معرض معارضه ایشان
نیاورد و صورت آن مفاسد عرض نکند و بوادر عثرات و سوابق زلات او را

محلی نهند و بر مقتضای **شعر** اذا انت لم تسمی بما اتی ∴ فاتت العمری والمبنی سواء
از شیوه مجازات و مکافات بر حذر باشد چه منفریات دشمن بر مثال درمنه
خشک و طرفاء خورده بود هر چند تقویت آتش زودتر بالا گیرد اما فی الفور انطفا
پذیرد **نظم** سگالش کردن بدخواه دولت ∴ بصورت گرچه بیچاپیچ باشد ∴ با فزای
شرر ماند که آتش ∴ کشد بالا ولیکن هیچ باشد ∴ و آن مخدوم نیز لازمست که اگر
در سیاست اهمال و اغفال را مجال دهد تدارک در خیز امکان نیاید که اطناب
سراپرده دولت بمسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک
اقامت حدود منتظم گردد و مسرح ملک و ملت از قاذورات فتنه و فساد بصرات
شمشیر آبدار صافی شود و بیضه دین و ملت از مخالفت اهل شرک و ضلالت
بنهایت تیغ بیدریغ محفوظ ماند و چون در امور سیاستی تقصیر افتد کارها که از سنن
صواب دور و از منهج صلاح مهجور باشد هر آینه بظهور پیوندد **نظم** بنای ملک
بیکبارگی شود ویران ∴ اگر نباشد تیغ سیاست سلطان ∴ اکنون چون آب
خیانت که از راه معارضه الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله عدول نماید
و آینه رای و رویت را بمصقل این کلمات غفلت زدای العذر لاهل الغدر

وفاء عند الله والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله زدوده و منجلی دارد
که خردمندان گفته اند تا دوان بی عقوبت عاجل و تخویف آجل از تهیج فتنه و اثار
فساد اجتناب نماید و از سیر افعال نامحموده و اعمال نامرضی امتناع نجوید تا بلیتی از
بلیات مواخذه و بعقوبتی از عقوبات معذب نگردد **نظم** نکند از دزدکی توبه
گرگ تا شکنند دندانش ÷ نه بر مار ترک زخم زدن ÷ تا نکوبند سر بسنگ انش ÷
اکنون کار جنگ را ساز داده و اسباب نبرد و پیکار را آماده شو که این حکومت جز
بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این خصومت جز بتوسط مبارزان مبرز منقطع نشود چنانکه
مولف گوید **نظم** کمان نیک بر دشمن دریغست ÷ سزای جان دشمن زخم تیغست ÷
چون وزیر این بپرداخت و در میدان فصاحت سمند بلاغت بتاخت شاه بر رجحان
عقل و وفور فضل او آفرین کرد و گفت اعتماد و استظهار در استبداد و استقلال تو
و مباشرت اشغال ملک و معرفت مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض بمصالح
کافه امم و وقوف بر دقایق امور جمهور بعضی از عهده کفایت و اهتمام مناهج احوال
رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق و ثبات و قواری که در معرض
این منصب ترا هست زیادت از انست که اندیشه بکنه آن راه یابد و فکرت بدرک

آن

آن محیط شود **نظم** تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت ÷ زبام گیتی تقدیر بدمی راند ÷
جهان بآب وفا روی عدل میشوید ÷ فلک بدست ظفر جعد ملک میشاند ÷ تو در
زمانه بعقل از زمانه افزونی ÷ وگر زمانه نداند خدای میداند ÷ این مقالات
براند و خرام حزم بر مرکب عزم استوار کرد و در جاده تدبیر و طریق مخلص و مخرج
آن حادثه منطقه جد و جهد بربست و روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قتال
بمصالح جنگ و ترتیب آهنگ سلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد
روز غا آورد و بفرمود العده که مالی موفور و نقدی بیحساب که اوهام دبیران
از ضبط آن قاصر آید و آنچه سپاهی را بدان حاجت افتد از جنایب و رکاب
و زواید اسلحه معده و آماده دارند چون اسباب لشکر ساخته شد از ان معامله
کوچ کرد و با حشری انبوه و لشکری با شکوه **نظم** سپاهی کوه پیکر فوج در فوج ÷
چنان کز روی دریا موج در موج ÷ سراسر با فرسهای زره سم ÷ ز سر تا پای در آهن
شده گم ÷ گرفته هر طرف شیران جنگی ÷ کمان چاچی و تیر خدنگی ÷ روان شد چنانکه
در مقدمه جیش او سیصد ربط فیل بود که در وقت جلوس همایون از دیار هند
آورده بودند آراسته بر برگستوانهای زمال و اسلحه بمثال هر یک بضخامت چون

کوهی مهیب و بدرشتی بیکل طودی عظیم **نظم** همه زنده پیلان گردون شکوه
بتندی چو دریا بهیکل چو کوه و برین سیاق براصوب نهضت فرمود و چون
افلاک شکوه در حرکت داشت و بخرام آسایش سلوک راه و قطع منازل شناخت
نظم بجز سندی گرفت آن راه در پیش ولی زاندیشه می پیچید برخویش
که آن توسن عاصی را بکدام دست ریض زیر لگام اذلال رام کند و آن نهنگ
جافی را بقوت کدام صیاد در دام افکند چون مسافت میان جانبین نزدیک شد
آن مخاویل رعبی و دعوی صمیم تمام در سینه متمکن و خیال بیم و هراس بر حواشی ضمیر
متطرق یافته بنوعی که بوارع ظنون طمانینت و سکون از دست ایشان بربود
و از کرده پشیمان و از انگیخته نادم شدند اما ندامت مفید نیفتاد و تاسف سودی
نداشت **شعر** لوان صدور الامر یبدون للفتی کاعقابه لم تلقه متندم پس
باتفاق جمعیتی ساختند و با مدبران ملک و کارگذاران خویش فصلها پرداختند
و بعد از استشارت و تامل و کنکاج رسولان چرب زبان را که بسحر بیان عقده وحشت
از ضمایر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای اباء بزیر نشست آرند روانه
داشت از طوفان آن طغیان بجاریه نجات و زورق خلاص پناه جست چندانکه

در خلاص ذات البین سعی نمودند و در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از
جوانب خلاف استیناف کردند چون تقدیر آسمانی غالب آمد و قضای یزدانی
که شرار شور و شر مشتعل کرده و طوفان سفک دما و سبی ابا و غارت شعوا متلاطم
کرده رای پادشاهی بران موافقت قرار گرفت و لغت **عرب** هیهات من یزرع
الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف
نشاندن و ثمره وفاق جستن این شیوه خردمندان نه بلکه کار دیوانگان باشد **نظم**
ندانستی چو حنظل میفشاندی که آنجا نیشکر نتوان درودن باستظهار اندک
مایه تریاک هلاک جان بود زهر آزمودن **شعر** اذا انت لم تدر بما تبعث
سلعه کذلک ما تدری بما انت بایع این کلمات فرو خواند و عنان بادپای
خاک نورد آب سیر آتش نعل فرو گذاشت **نظم** جهان نوردی کامرورش
ابر انگیزی بعالیت ساند که اندرو فروات فکانه نبات نعش نبت
کانما هو باثر یا منجم و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و حزاب
و صعاب و سقاب آن مسافت درنوشت و بیک رکضت بر سر ایشان
تاخت تا بیابانی که آب آن لعاب شیطان بود و سبزه جز بر صفحات حسام

نیلوفری نمود و فوجی از شجعان رجال و فرسان ابطال را که هر یک در اگه
هیجا شیری ژیان و در بیشهٔ کارزار پلنگی دمان بودند شعر یستعذبون منایاهم کأنّهم
لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا نظم غضنفر جوش آهن پوش گردون کوش خارا کن ❊
مصاف اندوز جنگ افروز اعدا سوز شیر افکن ❊ نامزد کرد تا حصن چرکاه را بکاه جیوش
وصمات جنود و پیلان جنگی و اسبان ختلی شعر خیول کالجبال القاصفات ❊
خیول کالریاح العاصفات ❊ استوار کردند و مبارزت فریقین کار رزمی را ساختند
وطعن و ضرب را آماده شدند نظم دو رویه صفدران صف بر کشیدند ❊ همه روی زمین
لشکر کشیدند ❊ زمین از پای اسبان خاک می‌ریخت ❊ هوا چون خاک بیزان خاک
می‌بیخت ❊ و در آن دشت رغاب و حزون و شعاب از هزاهز تکاوران و خشخشهٔ یلان
و جمجمهٔ جیاد و غمغمهٔ اجناد و قعقعهٔ سلاح و نفیر نای و خروش کوس و آشوب صدا
در طاس نگون گردون افتاده و آواز نعره و فریاد تا قبهٔ پروین و قبهٔ چرخ برین رسید
نظم خروش نای چون صور سرافیل ❊ بگردون شد ز پس کوههٔ فیل ❊ چنان
شد ز خم کوس و نعرهٔ جوش ❊ که گردون پنبه محکم کرد در گوش ❊ سواران آهنین دل کوه
رفتار ❊ ز سر تا پای در آهن گرفتار ❊ غبار خاک زیر پای باره ❊ شده چون سرمه در چشم ستاره

ستاره

شد از گرد سپه خورشید گمراه ❊ سیه شد همچو خال دلبران ماه ❊ و مبارزان بزرگ
هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زدند و گاه نبرد چون گردباد با باد و هوا در آویزند
کالبرق الخاطف والریح العاصف از هر دو سو روان شدند و بسان زنبوران
خشم آلوده بهم بر جوشیدند و دست از گریبان یکدیگر کشیدند و بتیغ سنان
و رتق سهام و ضرب حسام سر و سینه از هم می‌شکافتند و سرها بر مثال گوی در میدان
معرکه می‌انداختند و از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل عرصهٔ صحرای مصاف صورت
روز فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و سر هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا
زلزالاً شدیدا معنی خویش آشکارا کرد نظم ز هر سو کشته چندانی به پیوست ❊ که راه
جنگ بر لشکر فرو بست ❊ زمین از خون مردان موج زن گشت ❊ سپرها خشت و
جوشنها کفن گشت ❊ دلیران سپه بر هم فتاده ❊ صلای مرگ در عالم فتاده ❊
تن از اسب و سر از تن سرنگون شد ❊ فلک دریا زمین صحرای خون شد ❊ همه روی
زمین شنگرف بگرفت ❊ ز خون تازه روی ژرف بگرفت ❊ ناگاه رایت شاه که آیات
نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع کرد و فضای میدان رزمگاه از سیاست لوای
فتح پیکر به پیروزی و ظفر مشحون گشت طهمورث نفس خویش کاللیث الصائل والتمساح

الهایل بر باره نظم رسنده تر ز قضا و رونده تر ز خیال ÷ جهنده تر ز جهان و
رونده تر ز شمل ÷ بکام او بکه پویه صعوق شته ذلول ÷ بپای او بکه بر سهل گشته جبل ÷
بشب چو کام زند دست او بود اعظم ÷ وگر برو زند پای او بود رجل ÷ در صف معرکه
باستاد و رجاله لشکر و ساقه سپاه باعتماد و استظهار اعلام فتح پیکر مبادرت نمود
بر مثال مغناطیس که بقوت طبع و خاصیت مزاج آهن را جذب کند بقایا را که در وغا
مانده بودند بجاذبه قهر از مکامن و مضایق بفضای هیجا کشیدند و یک یک را
بطریق سرعت چون مرغ که التقاط حبات کند بمنقار نقار بر چیدند و جوقی را در قید
اسار و ذل رقیت گرفتار کردند و برخی بر مثال اختران از انسلال خنجر خورشید راه
فرار پیش گرفتند و مانند هبا ناچیز و فنا شدند چنانکه مولف گوید نظم چو صبح خنجر
خورشید برکشد ز قراب ÷ نجوم را نبود جز بیک از گریز گزیر ÷ دران صدد قطرات
سحاب را چه محل ÷ که بحر موج بر اندازد از سر باشیر ÷ و مقارن آن فتح ملوک
آفاق و خسروان اقالیم بلا قرینه دعوتی و ضمیمه تمنی روی بحضرت نهادند در
سلک خدم و حشم و ظلال اعلام ظفر بخش منتظم شدند و بمطاوعت و انقیاد
بحسب هوا و مراد دولت کمر بستند پس عنان مراکب همایون بعرصه از ان حدود

کهمجال

که مجال اتساع پیشتر داشت معطوف گردانید و روزی چند بجهة استجمام مراکب
و رکایب و اقسام غنایم و رغایب نزول فرمود و امارت جیوش و قیادت
جنود برسانی که استحقاق مباشرت آن شغل و استعداد تفویض آن منصب
داشتند تجدید مفوض داشت و با فتحی رایع و نجحی شایع و حولی متین و نصرتی
مستبین عزم انصراف بجانب بلاد شرقی و اقلیم خاوری کرد و انواع سعادت
و افواج کرامات در سایرات عزیمت همایون مساعدت نمود و اصناف پیروزی
و بهروزی در ظل رایات خجسته دست در هم داد و زبان وقت بتهنیت آن فتح
نامدار این ابیات تکرار کرد شعر فلا زالت منصور اللواء مظفر ÷ یرد الیک
الما رجون الهابنا نظم ای آفتاب رایت آفتاب غالب ÷ وی آسمان قدرت
بر آسمان مقدم ÷ خال جمال دولت بر نامهات نقطه زلف عروس نصرت بر تیرهات
پرچم ÷ بکسیر فتح گوید سیاره چون برانی ÷ با دولت مصور با نصرت مجسم ÷ از حرفهای
تیغت آیات فتح خیزد ÷ تالیف آیت آری هست از حروف معجم ÷ در شیر رایت تو
با واهوای نصرت ÷ روح القدس است گوئی در آستین مریم ÷ و از جمله غرایب افعال
و عجایب احوال او یکی آنست که با سپاهی چنین بیشمار فزون از اوراق اشجار کرد

معموره آفاق برآمد که یک تن تحمل کلفتی و مقاساتِ شدتی گرفتار شد و هیچ
بنیان از صدمات و انبوهی منهدم نگشت **نظم** زخاکی بخون کس آغشته شد ✤ زیک
مور در زیر پی کشته شد ✤ و پس از مدتی که مستقرّ عزّ و قرارگاه اهلی و مسقط راس و مولود
و منشا معهود باز رسید **شعر** بلادٌ بها نیطت علیّ تمائمی ✤ و اوّل ارضٍ مسّ جلدی ترابها ✤
و نقطه وار در دایره مملکت تمکّن یافت خلایق بحبّت و قحط مبتلا بودند و در
دست تنگی قوت و استیلای مجاعت گرفتار و نرخ حبوب و سعر غلّات بران
پایه رسید گران قوارتر پایه نماند **نظم** گشت چون پروین بقیمت سنبله ✤
کار گندم آنچنان بالا گرفت ✤ و بدین سبب دواعی انتشار و تلاشی بجمهور خلق
راه یافت و جلای وطن که بمثابت جلای روح است از بدن و در قرآن
مجید مقابل عذاب شدید ولو ان علیهم الجلاء لعذّبهم فی الدنیا اختیار فرمان
مطاع پادشاه برانجمله نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت و توانگران
و خداوندان یسار بطعام شبانگاه قناعت نمایند و معهود خورش چاشت
بدرویشان و اهل فاقه دهند و از خزینه مالی خطیر ضمیمه آن ساخت تا از وجوه
مهمات و عوارض حاجات فقرا و مساکین اطلاق کردند و تا مدت غلا و قحط

سپری شد خود با متعلقان باندک لقمه و سد جرعه قناعت مینمود و بیداری
شب و گرسنگی روز را شعار روزگار میساخت **نظم** حکمت این هر دو حالت
چون بپرسید مدارو ✤ داد یک پاسخ گزو آسود جان گرسنه ✤ گفت من چون
خورده باشم سیر و باشم خفته خوش ✤ کی خبر دارم ز حال میهمان گرسنه ✤ تا بمیامن
این حسن تدبیر و لطف رای خلایق از محل قحط بمنزل خصب نعمت و مرتع دعت
و راحت نزول کردند و گویند روزه سنتی بود که طهمورث نهاد و عهد و زمان
رسول ع فرض کردید و او را دیوبند از ان جهه خوانند که بواردات غیبی و
والهام آلهی تسخیر جن ملکه کرده بود جنود دیوان رسید و وفور غولان مهیب را
بمقاسات کارهای صعب مانند غوص دریای ژرف و نقل سنگهای گران
و بریدن کوههای عظیم عقوبت کردی و گفتی کار دیوان جرائت و بیباکی
و اقدام بر خبث و ناپاکی آیه ان الشیطان لکم عدوٌ فاتخذوه عدوًّا انّما یدعوا
حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر اگر نه سهام سیاست من ایشان را چون رجوم
نجوم هدف پیکان دمار و نشان تیر خزی و خسار گردانم دعائم امور مملکت از
شر شرر ایشان منهدم شود پس چون در روزگار که مقتضای طبع او استرداد

مواهب است مزاج بگردانید و بر عادت معهود که عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان
بگسلد عاریتها که بتدریج عناصر داده بود باز خواست و شکی که بر خاطر و در اندیشه
در معنی شعر تظن العوادی لا تقتضی ٭ و ان لو دائع لا تسترد ٭ مستولی بود و بیقین بدل شد
و سر این سخن که خواجه سنائی گفت نظم داده خویش چرخ بستاند ٭ نام الله جاودان
ماند ٭ بظهور پیوست در معرض عارضه صعب افتاد و چنانکه دست تصرف طبیب از دامن
مداوات او کوتاه گشت و آثار ضعف و امارات نقص پدید شد دید طایر روح از
قالب مظلم قصد پرواز افق عالم علوی دارد پس باستحضار حماة ممالک و کماة
جیوش فرمان داد و جمشید را که ولی عهد بود طلب فرمود و هرچه امکان داشت
از تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام در حق او تقدیم نمود و گفت بدانکه روح نوری است
از انوار الهی و طایری از اوج عالم نامتناهی چون فرمان یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدین طایر طاری شود و از آشیان ظلمانی عزم
پرواز کند و بر مصداق هو الطایر القدسی هم بو کره از شرفات عالم قدس نشیمن
سازد و دیگر اعادت او متصور نشود و ادراک او در حیز امکان نیاید نظم چو رفتی
رفتی از دنیا و رفتی ٭ کر هرگز بدنیا در نیفتی ٭ چنانکه سیل را در وقت انحدار بآیین

باز داشتن

باز داشتن ممنوع است و صدمات زلال را بقوت اقدام استقرار دادن
مستحیل مزاجی را که از عوارض عارضه از طرف افراط و تفریط مایل شد و از صوب
استقامت میل بجانب انحراف کرد بحد اعتدال طبیعی که ادوم الحیات است
باز آوردن در شریعت عقل محظور و از مذهب عزم دور بود شعر عجوز تمنیه ان
یکون فتیة ٭ و قد یبس الجنبان واحدودب الظهر ٭ تدوس علی العطار تبغی شبابها
و هل یصلح العطار ما افسد الدهر ٭ و ما غرنی الا خضاب بکفیها ٭ و کحل بعینیها و اثوابها
الصفر ٭ بنیت بها قبل المحاق بلیلة ٭ فکان محاق کله ذلک الشهر ٭ دستکاری
ایام این ضعیف را چنان از پای درآورد نظم اگر موری سخن گوید و گر موئی
روان دارد ٭ من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد شعر و لو قلم
القیت من شق راسه ٭ من السقم ما غیرت خط کاتب ٭ اکنون که نوبت با نقضا
نزدیک شد و دور خلافت بانتها رسید و رایت تقدیر متقاضی امانت گشت
چنان میخواهم که حق بمنصب استحقاق رسد و کار ملک در مستقر خویش قرار گیرد و در باب
تاکید ولایت عهد و تفویض ایالت اثری مرضی که مقصود و مقتضی باشد
بنمایم و سعی مشکور که ابد الدهر مثبت آن مذکور ماند چندانکه گرد سر و پای اندیشه

گشتم و بجبل فکرت باریک اندیشی تمسک نمودم و بر رجاحت عقول و علم هم استدلال گرفتم سزاوار این منصب ترا شناختم که ثبات قدم تو داری و نور موالات دولت در جبین تو ظاهر است هم نیکو خدمتی و هم ستوده سیرتی تو بلو احفظ ارتضا مرجو اگر خواهی که تقدیم محل و تقریب مکانت و تمهید اسباب حرمت درباره تو متضاعف شود و رغبت رعیت بر طاعت و موافقت تو مقصور گردد و نواهی دولت و سیاست مملکت در قبضه اقتدار آوری و از ملوک آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی نظم وصایای هوشنگ را کار بند ❊ که من کار بستم شدم ارجمند ❊ زاندرز آن خسرو نامدار ❊ تجاوز مکن گفتمت زینهار ❊ نهرامی چنین گفت روزی بویس ❊ که پند خردمند بر جان نویس ❊ جمشید زمین خدمت ببوسید و بدان اعزاز افتخار نمود و گفت نظم من آن کمترین بنده ام شاه را ❊ که بوسم همی خاک درگاه را ❊ ببوسیدن خاک درگاه شاه ❊ زدم خیمه بر تارک مهر و ماه ❊ همانا صفای عقیدت و خلوص طویت و عرفان حق نعمت که بنده راست بر ضمیر منیر شاهانه مخفی نماناد که اگر مثل خورشید با او بعطیت عمر جاودانی مساحمت نماید و بمقتضای مدت حیات کمر خدمت و طاعت بسته دارد هنوز مقتضای

یک مکرمت از مکارم شاه وفا نموده باشد و از عهده عارفه او تفصی نکرده شعر فان انا لم اشکرک نعماک جاهدا ❊ فلامت بعمر بعدها ترحیب السکرا ❊ چو طوطیان سخنگوی اگر شود هر دم ❊ بشکر شاه جهانم شکر نثار زبان ❊ هنوز گفته نیاید ز صد هزار یکی ❊ گرم بهر سر موئی بود هزار زبان ❊ نصایح مقتضی شرف نفس و ادب ذات که اشرف اوصاف انسان است و شعر با خلاق ستوده و خصایل حمیده که احسن نعوت آدمی است متقبل ولی که جوامع نیت بر احراز آن مقصور شناسد و مجهود وجودی که دوای همت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد و چنانکه بیعت رسل فرض است و تصدیق برسالت ایشان واجب و لازم و در محافظت آن غایت بذل جهد کردن و در استنجاح مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبات آنرا کار بستن نظم نصیحت گوش کردن نیکبختی است ❊ خنک آنکو نصیحت گوش دارد ❊ کسی پند خردمندان کند گوش ❊ که خط از عقل و رای و هوش دارد ❊ طهمورث بر رجاحت عقل و سماحت خلق و صدق وفا و اتساع عرصه کرم و ارتفاع ذروه همم او آفرین کرد و امداد کرامات درباره او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر رعات

ورعیت را در موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریض نمود پس روی بوزیر کرد
و گفت **نظم** ندانسته بودم که وقت رحیل ⁂ بود با اجل داروی مستحیل ⁂ جهان
با همه زینت و زیب او ⁂ نیرزد بدین رنج و آسیب او ⁂ بگفت این سخنها و بسپرد
جان ⁂ بخلوتسرای ابد برد جان ⁂ گذشت و جهان را به نیکی گذاشت ⁂
خنک آنکه جز تخم نیکی نکاشت ⁂ تو گفتی که آن شاه والانژاد ⁂ خود از مادر دهر
هرگز نزاد ⁂ چنین است آیین گردنده دهر ⁂ که بخشد برغبت ستاند بقهر ⁂ و از آثار او
امروز در نواحی اصفهان دو بناست یکی مهرین یکی سارویه و در میان مهرین چشمه
آب روانست که حفار آن قناة چندانکه منبع آن را طلب کردند نیافتند و شهر
شابوره از فارس و کهن وزار مرو او بنیاد کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت
و زینت پادشاهی ساخت و احمال و اثقال بر چهارپایان نهاد و ایشان را
در رکوب مسخر خویش کرد و مرغان شکاری را مانند باشه و چرغ و باز و عقاب
صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرده باز بالهام الهی بدانست
که خورش او برگ توت است او بود گویند در عهد او بت پرستی آشکار شد
و سبب آن بود که وبائی عظیم حادث گشت و هر کرا عزیزی در میگذشت شاخ

امار

و مماثل او صورتی میساخت و بدیدار او مستانس میشد پس آن عادت
استمرار یافت و فرزندان ایشان بر مصداق فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه
بتقلید بت پرستی آغاز نهادند و گفتند هؤلاء شفعاؤنا عند الله و مدت
پادشاهی او سی سال بود **نظم** این نگین از خاتم تحقیق اوست ⁂ وین درم را سکه
از تدقیق اوست ⁂ اقنع بالقلیل النافع خیر من کثیر الضار و هم از کلمات اوست
که گفت جای شوافع اخوت و عواطف قرابت مؤکد است ابواب امانی
گشادن و انواع مساعی مبذول داشتن و توفیر مصالح یکدیگر نمودن مستغرب
نباشد اما کریم آنکس است که در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر
متظاهر نموده و قدم مخالفت و معاتبت راسخ داشته و باجرام و آثام شنیع
گرانبار شده وهنگام فرصت آتش خشم را با آب حلم فرو نشاند و رقم اغماض بر
زلات کشد از بهر هفوات برخیزد و گفت سلطان عادل و پادشاه صاحب رای
صایب فکر باید که در حال خشم و غضب آن کند که هنگام رضا بتدارک آن
قیام تواند نمود و باتلاف چیزی سعی نماید که باز بحصول آن قادر باشد **نظم**
آنچنان خشم ران که گاه رضا ⁂ بتدارک توان قیام نمود ⁂ سر نه چون کند نا

بود که بر تیغ ❊ چون در وی دگر باید زود **ذکر پادشاهی جمشید و صفت جهانداری او** چو طهمورث از ملک بربست رخت ❊ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ❊ جهاندار جمشید فرخ سرشت ❊ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ❊ نخستین کمر بر ملک بگشاد دست ❊ در فتنه بر خلق عالم ببست ❊ ز اندرز طهمورث پاک رای ❊ برون یکسر موی ننهاد پای ❊ بهر کار و هر جای آهنگ داشت ❊ نظر بر وصایای هوشنگ داشت ❊ اتفاق اهل تواریخ است که جمشید برادرزادهٔ طهمورث بود و چون در دایرهٔ دولت و وسادهٔ مملکت کسواد العین فی بیاضها محلی مرموق یافت در دایرهٔ حشمت و تمکین کالنقطة علی الخط والخال علی الخد سمت شایستگی گرفت اساس سیاست و هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و انصاف مشید و رعایا و زیردستان را بر منهاج معدلت بداشت و رسوم تعدی و آثار تغلب از روی زمین محو کرد لاجرم روز بروز به امداد نصرت و پیروزی و حشمت و فرمانروائی مستقل شده و از ابنای روزگار بکفایت و شهامت و درایت و صرامت چون دیده بر سر آمد و حق غز شانه در شان او مضمون والقیت علیک محبة منی اظهار کرده و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و ولای او در ضمایر متمکن شده

سن جوانی مانند پیران تجارب کار دیده شهرت یافت **شعر** لاهم لا منتهی لکبارها ❊ وهمة الصغری اجل من الدهر ❊ له راحة لو ان معشار جودها ❊ علی البر صار البر اندی من البحر ❊ پس عزم خطهٔ فارس و بنای شهر اصطخر که طول آن از اول صحرای خفرک تا وسط عرصهٔ مرودشت را بر وزنی که اختیار اختر شناسان بود بنهاد و بنای چنان محکم و اساسی با بنیاد که در هر بقعه از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را مثل آن عمارت مشاهده نیفتاده و امروز از رسوم و اطلال آن عمده و بدو ستونهای بیوتات آن را چهل مناره خوانند ظاهر است و چون آفتاب عالمتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید یعنی خسرو سیارگان سراپردهٔ شاهی از دنبال ماهی برگردون برهبست و از آبگیر حوت بچراگاه حمل نقل کرد و در اصطخر مذکور بقیچ و سرور بر متکای سلطنت و سرور و سریر سروری تکیه زده و بساط نشاط ابسط کرد و بعیش و عشرت مشغول شد و آن روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بوفور بذل و احسان و شمول عدل و داد بنواخت و ظل خفاوت و مهربانی بر ادانی و اقاصی و اذناب نواهی بگسترد و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم کائنا من کان از محرمه پاکان و با محترفه ابواب

مسرات ساخته و ابواب امانی گشاده دارد و ملازمان حضرت و مقیمان درگاه
باستیفاء لذات اشتغال نمایند و از دست سقاة ملاح متجرع کئوس اقداح
راح شوند و داد وقت از سواقی جاریات و جواری ساقیات بستانند نظم
یا لعل آب نوشند از صبح تا بشام ٭ یا لعل یار بوسند از شام تا سحر ٭ همگنان بر مقتضای
فرمان جمشید در موارد مرادات و مشارع لذات بخلاف شرع شروع کردند و تمتع
نعیم جاودانی به تبع شهوات نفسانی از دست بدادند یکی گفت امروز که مراد
نفس حاصل است و مواد انس متواصل نظم بده جام می ای سرو سهی زود ٭
که زود از ما جهان خواهد تهی بود ٭ می جان پرورم در ده صبوحی ٭ فان الراح
ریحانی و روحی ٭ چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال ٭ پر و بالی بزن تا خوش شود حال ٭
دیگری میگفت اکنون که نسیم اردیبهشت مزاج شمیم بهشت دارد نظم بیار آن باده
خوشبوی چون مشک ٭ که همچون ماهیم افتاده در خشک ٭ بیا تا یکشبی دلشاد باشیم ٭
دمی از غم چو سرو آزاد باشیم ٭ بشادی آستینی بر فشانیم ٭ چو تنگ آید اجل مرکب
برانیم ٭ می و معشوق و عشق و روز نوروز ٭ ز توبه توبه باید کردن امروز ٭ دیگری
میگفت درین موسم که رواج گل بنیاد نهاد زبان عندلیب آغاز ترنم و صبا جیب

لاله بگشاد و شمال گریبان غنچه چاک زد نظم چمن از دست گل پیمانه‌ها خورد ٭
صبا زلف سمن را شانه‌ها کرد ٭ کنار جوی از سبزه پر است ٭ میان کوه از لاله
کمر بست ٭ هزاران گل چو طفل نو شکفته ٭ ز برگ سبز لوح نو گرفته ٭ جهان
پیرانه گفتی چون جوان شد ٭ زمین از سبزه گوئی آسمان شد ٭ بزاری عندلیب
از گل وفا جوی ٭ گل از گهواره چون عیسی سخنگوی ٭ چو دهر بیوفا نوری ندارد ٭
دمی بی ماتمی سوری ندارد ٭ برآور های و هوی میپرستان ٭ ز نقد وقت
داد عمر بستان ٭ که چون کشتی عمر افتد بگرداب ٭ امان ندهد که یک شربت
خوری آب ٭ بیا تا کام دل با هم برانیم ٭ کزین پس می ندانم تا توانیم ٭ و تقارن
این حال حکیم مرتاض بل دریای فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که واضع
علم موسیقی است ملازم جمشید بود و او دانائی بود محقق که بصفای فکر نقش استقبال
از صفحات دفتر حال برخواندی و برزانت رای و اصابت اندیشه فایت دی را
با حاصل امروز ضم کردی نظم دی خبر دادی بفکر روشن و رای منیر ٭ هرچه فردا
منتقش گشتی در الواح ضمیر ٭ چندانکه بکثرت ریاضت و التزام خلوت قاعده دعوت
تمهید کرد اجابت نکردند و با آنکه از حکمای عصر بفضیلت تقدم و طهارت

ذات منفرد بود و بر حقایق اشیا مطلع و او را انحره گرفتند و امثال این افعال
از عامهٔ خلق چندان غریب و بدیع نیست چنانکه قول مجدود بالغ حکیم سنائی بدان
وارد است **نظم** از پی ردّ و قبول عامه خود را خر مساز ٭ زانکه نبود کار عامه جز خری
یا خرخری ٭ گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان ٭ نوح را باور ندارند از پی پیغمبری ٭
و چون اقسام ریاضی ملکهٔ طبع او بود فن موسیقی را که جزویست از علم ریاضی استنباط کرد
و بر مصداق السماع حقیقة روحانیة تبعه ملائمة بانطباع وکان جوهر النار مختفی فی
الزند یلوح بالسماع طباع باستماع آن رغبت نمودند و بالحان خوش و نغمات دلکش
که مبهج ارواح و منبع ارتیاحات التذاذ جستند و خنیاگران در بزمگاه جمشید نوای
خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی ادا میکردند و طباع شاهانه را سبب تفریح
روح میشد و بگفت **نظم** گر چه چشم مست و روی خوب ساقی دلکش است ٭ نغمهٔ آواز
خوش وقت سحر دلکش تر است ٭ گر غذائی را که از وی تن بیاساید خوش است ٭
آن غذا کز ذوق او جان بیفزاید خوشتر است ٭ و چون از نوروز چند روز بگذشت
فرمان جشن منقضی شد روی بنظم و نسق کار دیوان آورده و ضبط ممالک و حفظ
مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمودند و تدارک و تلافی

خللی

خللی چند که قبل از جلوس تسویه بر تفصیل حال کاشتکان حادث شده بود به نیکوتر
وضعی و محبوب ترتیبی بجای می آورد و رعایا را بر مثال اقسام اربعه و ارکان
چهارگانه منقسم کرد و علما که بعلت چابکسواران قدم قوی و کوی ربایان قلم تقوی اند
امرهم جسیم و طاعتهم تمیم در تعظیم و توقیر ایشان غایت جهد مبذول دارید که کیفیت
اصول و فروع دین و ملت و کمیت مقادیر ملک و دولت و نظام حل و حرمت
باحکام ایشان بازبسته است و نص یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا در حق ایشان نزل شده و سر هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بنور علم
و دانش این گروه ظاهر و لایح گشته **شعر** فعظم مقادیر اهل العلوم ٭ فقد اوجب الله
اعظامهم ٭ وارثان انبیا اند اهل علم ٭ رشحهٔ اقلام ایشان کیمیاست ٭ کیمیای
دیده اهل یقین ٭ خاک پای وارثان انبیاست ٭ دبیران و خداوندان قلم را
که نوک خامهٔ مشکبار ایشان بلبل بستان بلاغتست و زبان کلک غالیه بار ایشان
عندلیب اغصان براعت چون بر عذار صبح از زلف شام دام عنبر فام کشند
رخسار ملک و چهرهٔ دولت بخاک خلو آراسته گردد و هنگام آنکه طایر زرّین پر
طوطی مو آفرین را از قفهٔ مشکین و هند خزانهٔ قارون را در زر و ایا خانه ودیعت نهند

نظم چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک نهد ٭ زبان خامه دستور کار دین سازد ٭
دو توامند حسام و قلم که خسرو عهد ٭ بپشت گرمی این هر دو گردن افرازد ٭ زنهار
تا در حفظ جوانب تعظیم و تفخیم ایشان شرایط مبالغت را کار بندد و در تقدیم مراسم
حقوق این گروه سرمایهٔ مقدرت مصروف دارند و صلاح عباد و رشاد امم در زبان
تیغ و قلم مبهم شناسند چنانکه گفته اند شعر صلاح العباد و رشد الامم ٭ وامن البریة من
کل غم ٭ لسن لکنا مالک ٭ بخرق الحسام و رزق القلم ٭ و لشکریان و اهل سلاح که نفث زبان
تیغ بیدریغشان مفتتح آیات فتح و نصرت است و لمعهٔ سنان فتنه نشانشان نگاهبان دین
و دولت دلیران روزگار و جانبازان کارزار که برمح خطی عقده قنات و شاخ از
نبات بگشایند و بسوفار تیر کلک از بنان تیر و نگین از انگشتری مشتری بربایند و جواب
خصم بنوک زبان سنان دهند و رقاب گردنان در ربقهٔ عهد و پیمان آرند نظم
اگر سوی فلک بازو گشایند ٭ بناوک خوشهٔ پروین ربایند ٭ چنان شمشیر کین از کف
برآرند ٭ که دریا از مهابت کف برآرند ٭ چو میدان گیر و چوگان جوی گردند ٭ ز تیغ
چوگان سر توکوی گردند ٭ لهم من لحوم المطیعین مطاعم ٭ و فی مهجات المشرکین مطاعم ٭
و شرح فضایل ایشان هر چند گویند هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد و کشاورزان

و ارباب حراثت را که آبادانی ملک خواقین از ثمرات اجتهاد ایشان است
آنچه به نجح آمال و نظام احوال خلق باز گردد و وسیلت بقاء نوع و ذریعت قوام عالم
و واسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حراثت منوط است و دیگر
نفع و تثمیر ریع و وفور دخل بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط رنجهائی که جبال
راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند در فصل تابستان وقتی که آفتاب بسرطان
آید سورت حرارت سلطان سیارگان چنان باشد که در بعضی بلدان ماهی را در میان
دریا آب لعاب در دهان بجوش آید و مرغ در هوا تباب گرما جگرسوخته بیهوش
افتد و در این باب عزیزی گفته است نظم زگرمی کوه را ظاهر شده دق ٭ گرفته سنگ را
حمای محرق ٭ فلک را شمع کافوری فروزان ٭ ز تابش خلق چون پروانه سوزان ٭
چنان خورشید از هنگامه شد گرم ٭ که از افسانه اش پولاد شد نرم ٭ شده خون از حرارت
در بدن خشک ٭ چو در ناف غزالان ختن مشک ٭ زمین چون دیگ بر آتش خروشان ٭
میان استخوانها مغز جوشان ٭ صدف را در میان بحر زخار ٭ گهر در سینه همچون دانه نار ٭
و از سورت صیف چون حدت سیف خبر دهد و جوزا از اشتداد گرما متوجه
میزان گردد و چشمهٔ آتشین شود نظم جواهر از طپش آفتاب در دل کان ٭ گداز گیرد و آید برون

چو آب از سنگ ❊ میان نیل زتاثیر شدت گرما ❊ چو موم نرم شود ناب در دهان ❊
نهنگ ❊ و در فصل دیگر که هوای دی منشور بهار طی کند و طلایه لشکر شتا اعلام
سرما برافرازد و قطرات سرشک بر اجفان نرگس انعقاد یابد و ژاله مادر لوی در
دهان غنچه گل انجماد پذیرد شعر واذا رایت بنقل کاسات فی الهوی ❊ حادت
الیک من العقیق عقودا نظم آرد چو چشم هر نفسی آب در دهن ❊ ماهی ز عشق تابه
گرم اندر آبگیر ❊ خواهد که باز گونه کند پوستین خویش ❊ روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر ❊
تا باز بتدبیر شیار و حفر انهار مواظبت نماید و در تعهد انمای زرع وارواء حرث
باهیچ شغل نپردازد و در اوقات کشت و مقاسات شغل حصاد عزایم همت بامضا
رساند زنهار تا در اکرام مورد و فراغ حال و التزام موجب حقوق ایشان مبالغت
واجب شناسد و تکاسل را در روزگار زراعت بخود راه دهند برخیزد و ماده قوت
که سبب حیاتست بریده گردد و چون بحکم وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام آتش
اشتها در تنور معده اشتعال یابد از گرسنگی رحل خلایق بزحل رسد و مزاج عالم تباهی
گیرد و کار مردم بفساد پذیرد که گفته اند پای برهنه بر خورده الماس توان رفت
و قراضه گوش از فضله نحاس توان ساخت و بر عذاب جوع و بلای گرسنگی

مصابرت

مصابرت نتوان نمود نظم گوش تواند که همه عمر وی ❊ نشنود آواز دف و
چنگ و نی ❊ دیده شکیبد ز تماشای باغ ❊ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ❊ ور نبود
بالش آکنده پر ❊ خواب توان کرد بجز زیر سر ❊ ور نبود دلبر همخوابه پیش ❊
دست توان کرد در آغوش خویش ❊ وین شکم بی هنر پیچ پیچ ❊ صبر ندارد که بسازد
بهیچ ❊ پس هرگاه که ارادت او باعث شدی بر آنکه حدود مملکت خویش را باوامر
شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبل ائمه دین و تشبث بذیل پیشوایان شرع نمودی
و چون خواستی که در اصدار مکاتبتی شروع نموده عزایم اهتمام در مناظم احوال رعیت
و مصالح ملک و تدبیر لشکر بامضا رساند رجوع بآراء خداوندان حکمت کردی
و گفتی چنانکه ارکان دین باحکام شریعت محافظت نمایند ابواب مهمات مملکت را
بحکمت نگاه دارند نظم امور ملک بحکمت فروغ تازه دهد ❊ حدود دین ز شریعت
شعار نو گیرد ❊ و محترفه و صناع را گرامی داشتی و ایشان را از آنکه اشتی کمتر بتکالیف
دیوانی و قسمات و عوارض تعرض رسانند و هر یک از ایشان حرفت علیحده داشت
حرفت تربیت کردی تا در آن صنعت ماهر شدی و گویند چهار انگشتری از زر ساخت
یکی از بهر کار زار بر نگین آن نبوشت که آهستگی یعنی شروع در کار رزم باحتیاط و حزم

باید کرد و در مقابلت و مقاتلت با دشمن سرعت و استعجال نباید نمود که مزاج
شجاع منافی طبع متهور است و شجاعت با تهور ضد اند چه تهور عین دیوانگی و شجاعت
محض فرزانگی است متهور بی اسباب حیل و ادوات حرب بجوورای عربیه کان الحرب
لدیه لبیس ؛ والموت عنده عرس ؛ خود را بی اندیشه در معرکه و مهلکه آرد و بیک چوبه
تیر بر فراش مرگ جان بمالک سپارد نظم دلاور که نندیشد از پیل و شیر ؛ تو
دیوانه خوانش مخوانش دلیر ؛ و شجاع با وجود حصول شوکت و استعداد تا در محاربات
و استکمال آلت مبارزت و نظر بآفت مداخل و مخارج را نیکو باز اندیشید و بعد از فکرت
بسیار و تامل بیشمار در صف نبردگاه آید نظم شجاع دلاور سر لشکر است ؛ خرد
بر شجاعت سالار لشکر است ؛ تهور پسندیده عقل نیست ؛ جنون و تهور بمعنی یکی است ؛
و بر فص دیگر این حروف نقش کرده که آبادانی یعنی امارت و عمارت توام اند
و جهانبانی و آبادانی رفیق و محرم و فواید عمارت بی محاسن عدالت دست ندهد
و منافع آبادانی بی رعایت رعیت صورت نبندد و چه در امثال سایر است لا یکون العمران
حیث یجور السلطان و در کتب مسطور است لیس تدوم عمارة الا بعدل و اعتدال
نظم دو رفیقند جهانبانی و آبادانی ؛ و بر دیگر انگشتری این کلمات نگاشت که این

مجنبد

یعنی شتاب مرا و ازین امر فرستادن منهیانست و بریدان باطراف جهة استخبار از
کیفیات امور باستعلام از مجاری حالات و تعرف مسالک و تجسس عساکر که
چون پادشاه از راه حزم و عاقبت اندیشی بوسایل منهیان از جوانب آگاه باشد
همواره بیداری و تیقظ را سرمایه خویش سازد و هیچ ثلمه و رخنه بمسالک و ممالک او
راه نیابد و رخساره دولتش بگلگونه نصرت موّرد و ذروه اقبالش چون شرفات
گردون مشید باشد و مولف را درین معنی دو بیت است نظم ز جاسوس و منهی خبر باز
دان ؛ که جاسوس و منهی بود راز دان ؛ شهی را که منهی و جاسوس نیست ؛ دیارش
ز تشویش محروس نیست ؛ و بر فرق خود این چهارم مهر نهاد که داد یعنی بر پادشاه لازمست
که التزام جاده عدل کند و بامعان نظر رعیت ببیند و باتفاق فکر بی شبهت بداند که نیز
فلک دولتیاری و مرکز محیط شهریاری و نقطه دایره کامکاری داد است نظم ازعدل
پادشاه چه بهتر نزد عقل ؛ کز عقل او شود متمشی علی الدوام ؛ هم شرع را طراوت و
هم علم را کمال ؛ هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام ؛ روزی با خواص دولت
و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفریدگار و آثار فضل و عواید کرم او شکر میگفتند
چنانکه سلسله کلام درهم پیوست و سخن ذو شجون شد و مخلص کلمات و نتیجه مقدمات

این بود که دولت بتعاون اعوان و تجلد مردان روی نماید و اقبال بزور بازو
وتحمّل بار زر بدست نیاید دانای یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور چون منشور دولتی را
بطغرای غرای توتی الملک من تشاء موشّح خواهد کرد نه احتیاج بلطایف حیل باشد
ونه افتقار بمساعی عمل نظم همان کار مهیا بود دولتی ؛ اگر او بجوید بجویدش دولت ؛
آورده اند که چون خزاین زر و گوهر مشحون و عدد سپاه از ذرات افزون بر مصداق ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برگردون زد و منجوق رایت انا ربکم الاعلی
بعیوق رسانید و دعوی خدائی کرد تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا خلق را
بپرستش خویش خواند و بفرمود تا مشابه صورت و تماثیل هیات او اصنام ساختند
و باطراف و نواحی جهان بفرستاد و حکم کرد که آن را معبود و مسجود خود گردانند و از جادهٔ
سیرت نیکو انحراف نمود و کبر و گردنکشی عادت کرده دست از سیاست برداشت و اوقات
و ساعات روز و شب بر مناهی و ملاهی و انهمال و اصطباح مصروف گردانید لاجرم
نظام کارها گسسته شد و شماتت حساد و تجاسر اضداد بظهور پیوست و هر لحظه وهنی و
خللی تازه بحواشی مملکت راه یافت و ستر ذهاب الدوله و زوال النعمه فی شرب الغبیات
و نوم الغدوات معنی خویش آشکارا کرد و چون هر کاری را غایتی است و هر بدائی را نهایتی

و هر حالی را زوالی است و هر دولتی را انتقالی و در هر قضیه از قضایای الهی صد هزار
حکمت مندرج که هرگز عقل را بر کنه جزئی از اجزای آن احاطت ممکن نگردد گوئی
حس سامعه از استماع مواعظ و نصایح باطل شد و از هاتف غیبی این خطاب عتاب
آمیز شعر یا ذا الذی رکب الفساد و عنده ؛ انی اسوء اذا رکبت فسادا ؛ ام ضللت
رایک ساهیا او عامدا ؛ من ذا الذی رکب الفساد فسادا ؛ بسمع قبول نیوشید
و ندانست که آنها که بداهیه دها گرفتار شدند و جان شیرین در کام اژدهای عنا نهادند
سبب آن بود که در بدایت از نهایت غافل گشتند و در غوایل از عواقب نیندیشیدند
نظم ولو علموا ما یعقب البغی اقصروا ؛ ولکنهم لم ینظروا فی العواقب ؛ و چون خلق از
درازی مدت و کثرت بیداد او ستوه گشتند حضرت باری عز و علا شداد عاد را
بران داشت که برادرزاده خویش ضحاک علوانی را با حشمی انبوه طوفان نهیب دریا
شکوه بقهر و قمع او بفرستاد و مفاوضه مداخل و مخارج بر او بگرفت جمشید چون
از صولت لشکر و صدمت سپاه او آگاه شد دانست که طاقت مقاومت نیاورد و با او
قوت محاربت ندارد و نیز امارات بخت منحوس و علامات طالع منکوس مشاهده میکرد
متحیر و سرگشته شد و بهر جانب که نظر انداخت و بهر کجا التجا ساخت خود را خسته ظفر

عنا و مجروح مخالب فتادید شعر و انته لم یحزن مما تخافه ❊ فلا انزع متاع
الا السیف قاضب ❊ نظم خدای کار چو بر بنده فرو بندد ❊ بهر چه دست زند
رنج دل بیفزاید ❊ دانست که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم
مشیت بازور و طریت ممنوع نشود و نص اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج
مشیده تعدیل و تبدیل نپذیرد ناچار تسلیم شد و تن برضا داد و گردن بر امضای
تیغ قضا نهاد و با موبدان فرار بر قرار اولی دید و نطاق الفرار مما لا یطاق من سنن
المرسلین بربست و بحسن تدبیر و لطف حیل از میانه کرانه گرفت نظم شنیدم که جمشید
بیدار بخت ❊ ز دنیا بعقبا چو می بر درخت ❊ چنین گفت با موبد کاروان ❊ که ای
پر هنر مرد بسیار دان ❊ بهفصد رسید از جهان سال من ❊ شد از موج دریا فزون
مال من ❊ گرفتم بکوپال تارک شکاف ❊ ز البرز تا دامن کوه قاف ❊ مقالید کام
دیو و پری ❊ در انگشت کردم چو انگشتری ❊ چو بختم نگون گشت و آشفته کار ❊ بدین روز
بنشستم از روزگار ❊ فلک را خود این رسم و آیین بود ❊ که در مهر ورزیدنش کین بود ❊
چو شاگرد خلعت گر حقه باز ❊ ببخشید چیزی که بگرفت باز ❊ بگفت این سخن شاه صافی
روان ❊ وز آنجا بسوی عدم شد روان ❊ ولا حال جمشید گیتی پناه ❊ عجب نیست از گردش

سال و ماه ❊ گر این کهنه سقف مقرنس نهاد ❊ ازین شیوه بسیار دارد بیاد ❊ و ابن
قتیبه گوید که هود پیغمبر در زمان دولت او به پیغمبری مبعوث شد اول کسی که علم طب را
بکثرت اندیشه استنباط کرد و بهر کس آموخت او بود و گفت علمی شریف است و فواید
و منافع او عامست زنهار تا بحفظ و دراست آن مواظبت نمایید و گویند وضع کتا
او نهاد و شراب از انگور او ساخت و علم خیاطت از نتایج فکرت اوست داود
که دیوان را مسخر کرد و جادوها از شهر شهر پیدا آورد نظم این نور از آن چراغست وین
قطره زان سحابست ❊ وین بوی از آن گلابست ❊ این جرعه زان شرابست ❊ الایام
صحایف آجالکم فخلدوها احسن اعمالکم و قال بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد
و گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر زور
آوری دستور کشوری بودی و هر کاردانی صاحب دیوانی نظم ای بکوشش فتاده
در پی بخت ❊ بخت و دولت بکاردانی نیست ❊ هر که را جاه و مال و حشمت هست ❊
جز بتایید آسمانی نیست ❊ و فرمود که چون صدمات موانع روزگار و جذبات سوانح
اقدار عنان کسی را به دار ارادت و مالک زمام اختیار آورد نه سوابق تب ظاهر
مفید بود و نه لواحق فاخر نافع آید نظم گرا با خرد دست بیگانگی ❊ نتازد بگردی و

وکمال حشمت شیطان نفس بد فرمای او را بران میداشت که از سمت جور و بیداد
تعادل نمیجست **نظم** کوئی بشیر خشم وغضب پرورید ه بود ٭ وز عجب وکبر و شر و
فساد آفرین بود ٭ کوئی از خشم خدای آفریده و بشیر مقت و غذای غضب پرورش
یافته **شعر** تراه عابساً فی کل حال ٭ ومحترقا علی مر اللیالی **نظم** بسیرتی که از و خاطری
بیاسودی ٭ بصورتی که کسی دوستدار او بودی ٭ چون وعدهٔ جمشید باجل موعود و قضای
محتوم منقضی شد و سریر ملکداری و سراپردهٔ شهریاری بمکانت او زینت گرفت
رسوم نو و رسم مجدد و قوانین محدث نهاد و روی از متابعت شریعت غرا بمطاوعت
هوا و طبیعت آورد و بر مقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش قساوت قلب و
صلابت پیشانی پیشه ساخت و جلباب حیا و نقاب وفا بر انداخت و بر وقاحت
وجفا و سلاطت وادی و هتک استار و قتل احرار تظاهر نمود **شعر** یابی الله ان
یکون له شکرا ٭ ویرفع له فی الخیر بان و ذکرا ٭ لاجرم آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی
وطغیان او در صحایف صفحات روزگار ظاهر و لایح می شد و ذکر مطالبات و
مصادرات و رسوم جور و اجحاف که اختراع کردی در عرصهٔ آفاق سمت اشتهار می یافت
و بنصح و وعظ و تقریع و سرزنش از معرض ملامت و مذمت بر نمیخواست **شعر**

فرزانگی ٭ که چون پای دولت بلغزد ز جای ٭ نه مردی کند پایمردی نه رای ٭
وگفت مردم ثابت رای قدم بر جای بهر بادی چون بید برگ ترک قرار و سکون
نگیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات او زهراب ماند فکرهای دراز و اندیشهای جانگداز
بخود راه ندهد **نظم** اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن ٭ نمیباید بهر بادی چو برگ
بید لرزیدن ٭ وقال الحکمة مفتاح السعادات و اوراک الامنیات و پادشاهی او هفتصد سال
بود و **ذکر پادشاهی ضحاک علوانی علیه اللعنة والعذاب** چو جمشید زین دشت آباد رخت ٭
برون برد بگرفت ضحاک تخت ٭ قضا کرد ملک اقالیم سبع ٭ مقرر بضحاک تریخ طبع ٭
اساسی که آن دشمن دین نهاد ٭ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ٭ در ایام او این سخن
عام بود ٭ که ایام او شر ایام بود ٭ مشهورست که ضحاک پادشاهی بی باک پرخاشجوی
و شهریاری سفاک درشت خوی بود سموم خشمی که آب حیات را طبیعت آذر دادی
و ژاله را در چشم ابر شعلهٔ اخگر ساختی چون قضای فلک مبرم بر پیر و جوان نبخشودی
و چون اجل محتوم بر خورد و درشت ابقا نکردی غرت ملک و نخوت شاهی و سطوت
جبروت و شیطنت ذات و غرور طبع و علو قدر او را چنان بر لجاج باعث بودند که
بکفایت امور و موافقت جمهور التفات نمینمود و فرط کبریا و وفور عظمت و بلندی قدر

الحال

اذا کان الطباع طباع سوء ❁ فلا یغنیک تادیب الادیب ❁ و مال و جمال چون حباب
زود میرد اندک بقاست نظم ای شده مغرور بمال و جمال ❁ آن نه جمالست که دانی
مال ❁ مال و جمال تو خیالست و خواب ❁ کس نشود غره بخواب و خیال ❁ و چون برین
منوال قریب هشتصد سال بگذرانید و زمان شرو فساد و جور و بیداد او امتداد
یافت دود دلهای سوخته و سوز آتشهای فروخته تاثیر کرد و بعلت طاعون مبتلا
شد و دو سلعه بر شکل دو ثعبان از منکبان خبیث او سر بر زد چنانکه از ضربان ماده
و اضطراب ایشان بیطاقت شد و وجع آن خبر بمغز سر آدمی ساکن نگشید و زبان خاقانی
در وصف حال ضحاک علوانی این ابیات انشا میکرد نظم نه همه غذای فرزند از
خون حیض باشد ❁ پس آن لبه بار صورت شود مجدر ❁ نه همه خون حیضی که آبله برآرد ❁
صد ساله خون خلقی آخر چه آورد بر ❁ آنکس که طعمه سازد صد ساله خون مردم ❁ از آخرش
بطاعون صورت شود مشتر ❁ و مدت دویست سال هر روز خونی تازه ریختی و هر شب
علاج آن بمغز سر جوانی کردی و در مجلس شراب از جگر گوشه مردم خوردی پس چون سال
عمرش بهزار رسید و آفتاب دولتش در عقده کسوف افتاد کاوه آهنگر بسبب آنکه
پسرانش را کشته بود و ضحاک راه نخون آغشته از دکان بیرون جست و چون رعد

فغان

فغان در بست و پوست پاره که آهنگران بر ساق بندند بر سر چوبی راست کرد و گفت
نظم چون یکی پاره پوست ملک توانم گرفت ❁ غبن بود در دکان کوره و دم داشتن ❁
اگر صیت این رزیت گوش بکوش شنفته صمار رسد اجزای او چون ذره در هوا منتشر
گردد و اگر در عقده این داهیه که مرا افتاده ام فلک دوار افتد دل در بر حمل چون عود
محترق شود و جان در تن دو پیکر کبوتر آسا مضطرب گردد شعر صبت علی مصائب
لو انها ❁ صبت علی الایام صرن لیالیا ❁ هر قطره خون که در شرار این دل محزون بود
از فواره مژگان بیرون شد و هر لولو آبدار و مع که در حقه حدیقه بصر جمع بود از نایره جان
سر بدامان نهاد شعر و لو نظر الغمامة وهی تبکی ❁ علی جفنی لتعلمت البکاء نظم و از آب چشم
خویش چنان غرق گشته ام ❁ کز خون بدون ناله و افغان پدید نیست ❁ دارم درون
جبه دل صد هزار تیر ❁ پنهان چنانکه یکسر پیکان پدید نیست ❁ اصلاح کار و صلاح حال ها
بجز بمظاهرت و مظافرت یاران هم پشت و دوستان یکدل میسر نشود و انتظام
آن جبار معاند الا بمعاضدت و مساعدت رفیقان مخلص و حریفان خالص
صورت نبندد و ان المنشار لا یقطع الخشب الا وله ید ارشه نظم بتنها ازرک
این کار نیست ❁ مرا یار میباید و یار نیست ❁ توان چوب تیر آسمان شکست ❁

چو صد شد بصد مرد نتوان شکست ؛ مدت مدید در پس پرچین کمین تیرباران
وقایع بهترین وقایه است کرنجیم ورود کاری وراد ورنهانخانه محنت ور زاویه زحمت
زندگانی کردیم باید آنکه همت مظلومی کارگر آید و دعای ستم رسیده بی شمعه ریائی
بموقع اجابت پیوندد و سر دعاء المظلوم مستجابة حقیقت خویش آشکارا کند **نظم** آنکه بلطف
بیک ناله سحرگاهان کند ؛ با تیغ از شمشیر شاه جنبش دوران کند ؛ مگر از صولت اینان
بغی و مخالب بیداد این ستمکار وجه خلاصی مشاهده افتد و تلاطم امواج ظلم و
تراکم افواج جور او بآرام مبدل شود **شعر** متی ینجلی لیل الظنون الکواذب
ویبدو صباح الصدق من کل جانب ؛ ویا کی ای آسمان سال نورد ؛ کردیم از
حریق این با جور ؛ آخر ای آفتاب روز افزون ؛ کرد صبح این شب دیجور ؛ و چون
این فصل را فی الاصل فرو خواند بر شال باد که عرصه خاک بپاید و سیل کنار فراز نشیب
آید راه بسیج گرفت و خلقی بسیار و عددی بیشمار با او موافقت کردند و هر چند پیشتر
میرفت انبوه بیشتر میشد که تا با سپاهی دریا هی بران مثابت که فضاقت علیهم الارض
بما رحبت کمانداران که بزخم تیرباران بازرا از متعقر فلک اثیر باز گردانید و سنان
تیره سنان نیزه ماهی را از قعر دریا بیرون آرند روز مصاف را شب زفاف

دانند و زخم رماح را نسیم فلاح شمرند روان شده و درین حال مخیم ضحاک در حدود
طبرستان و دماوند بود موضعی نزه و علف خواری خصیب و چراگاهی با آب و گیاه
مشحون **نظم** کنار و کشت و آب خوشگوارش ؛ بهشتی بود کوثر بر کنارش ؛ چنان
صافی که خورشید منور ؛ نمودی با صفای او مکدر ؛ وزان کوثر بدست خویش
رضوان ؛ فکنده آتشی در آب حیوان ؛ ضحاک بی باک چون از کار کاوه آگه
گشت لشکری خونخوار چون تلاطم بحر زخار که از ازدحام عذبات رایات ایشان در فضای
هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مسارب زمین وحوش و سباع را وجوه
مضارب و مهارب متعذر شد نفرستاد **نظم** چو مور و چون ملخ چندان سپه بود ؛
که نه کس را گذر ماند و نه ره بود ؛ ز نعل باد پایان تکاور ؛ زمین گفتی که گردون را ثبات
دیگر **شعر** فکانما نفخت حوافر خیلهم ؛ للناظرین اهلة فی الجلمد ؛ وکان طرف الشمس
مطروف وقد ؛ جعل النهار لهم مکان الاثمد ؛ چون موازات طرفین و محاذات
صفین بظهور پیوست و جوانان جانبین و نوخاستگان فریقین در مبارزت آمدند
و دست بر تیغ بردند و مسامع هوا را از اصطکاک مقارعات پر صدای مشعله گردانیدند
و بساطی ملمع از خون دلیران بر دیباچه معرکه کشیدند **نظم** دو لشکر صد هزاران پای

تا فرق ∴ چو ماهی جمله در جوشن شده غرق ∴ ز پیکان عالمی پر ژاله کردند ∴
زمین از خون مردم لاله کردند ∴ چو میغ از خون مردان ریخت باران ∴ قلم شد
تیغ در دست سواران ∴ روان شد سیل خون تا چند فرسنگ ∴ میان خون سر مردان
چو خرچنگ ∴ و آن روز تا وقت آنکه سپر زرین آفتاب بر سقف نیلگون گردون
راست بایستاد و چتر لعل پیکر مهر گیتی فروز بزیر قبه زبرجدی و قلعهٔ زنگاری بحجر
استوار رسید جنگ کردند چنانکه از نایرهٔ گرمی پیکار سلاح بر تن مردان کار چون زر
در بوته تفسیده شد نظم تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت ∴ که در چشمهٔ چرخ ماهی
بسوخت ∴ آخر الامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر ضحاک ظاهر
شد و خلقی نامعدود و عددی نامحصور بقتل آمدند و باقی اقطاعات سیف و بقایای
قوم بگریختند و چون آوازهٔ انکسار سپاه بسمع ضحاک رسید حیرت و ضجرت بر درون
و خاطر او مستولی گشت و آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و حمیت جاهلیت دل و
دماغ او را در قلق و اضطراب انداخت پس امجاد و انجاد سپاه را گرد کرد و گفت بجز
این کسر و سد این خنه بچه وجه کنم و التیام چنین ثلمه که بحصن مملکت راه یافت
چگونه اندیشم کفات اصحاب و دهات احزاب متفق شدند که صواب نیست با کاده

نگالیدن و خود را بروی آغالانیدن که او دست از جان شسته است و دیوانه وار
کمر این کار بر میان بسته و حال او بجمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفیر اسلحه و
اتفاق قوم انتظام تمام یافته حالی بصلاح آن نزدیکتر مینماید که ما بر جای خویش
چون قطب آسیا و مرکز دایره قرار گیریم و سپاه را ابطال و عدت مستظهر
گردانیم و بر عزم باشیم و آنگاه از سر بصیرت کامل و عزیمتی نافذ ساز مصاف
دهیم و کار حرب باتمام رسانیم شاه ازین سخن سر باز زد و گفت این صورت نشان
ضعف دل و نقصان قدرت باشد و من بدین عجز تن در ندهم و بدین مذلت
همداستان نباشم شعر اذا خفت صبحا او حببت طلابه ∴ فنفسی علی نفسی من
الکلب اهون ∴ و بغلبه اتباع و کثرت جیوش مغرور گشت و بحول قوت خویش اعتماد
نمود از عواقب خطر تهور و خواتم بغی و تنمر غافل ماند چون جنگ را آغاز کردند دیگر
مصاف را بیاراست و مستعد کارزار شد و در مجلس تلاقی ساقی وار دوری چند برهم
پیمودند و تیغهای مسلول از موارد و رید مردان مستسقی شد و آخر کار کاوه ظفر یافت
و رایت ضحاک که با قبهٔ افلاک برابری میکرد در خاک مذلت و هوان نگونسار گشت
و چنگ کبر او که با شیر فلک مبارزت مینمود در دست روباه مکر و خداع روزگار

گرفتار ماند ندای یا اهل البغی والطغیان فابشروا بالذلة والهوان از ملائکه ملکوت
بگوش اهل خذلان رسید ومعجز لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم درشان ایشان
ظاهر شد ونص کلام ازلی جمال ایمعنی را که بما کنتم تستکبرون فی الارض وبما کنتم
تفسقون درنظر ایشان جلوه کرد ومعنی سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بر صفحات
ایام هویدا وروشن گشت پس ضحاک چون امید رجا بجانی نداشت بسان مرغ ازدام
وماهی از شست بجست وگیتی از ان شخص مرده ریک بماند ع چو کارها ان مکاری زمرگ ماند
کاوه را چون یقین شد که ضحاک پشت بداد وپهلو تهی کرد اعیان وامجاد قوم را بخواند
ودرباب ایالت ملک ورخات لشکر سخن براند وگفت سریر سلطنت از زیور پادشاهی
عاطل است وفرق مملکت از زینت تاج شهریاری خالی است شنه اتقد جاریست که
هر کشتی که جنبه وحدقی نباشد که حافظ آن بود زود بفساد انجامد وهر مملکتی را که
والی نبود مجموع اهالی امتثال اوامر ونواهی او را واجب ولازم شمرند واز حکم و
فرموده او بهیچوجه تجاوز روا ندارند نظام احوال واوضاع آن البته اختلال
پذیرد نظم جهان بی جهانبان تن بی سرست ؛ تن بی سر از خاک ره کمترست ؛
وبدین سبب در طره امور ملک پریشانی حادث وخردمندان گفته اند ملک

بالسلطان

بی سلطان چون سقفی بی بنیاد وجسمی بیجان است نظم هران کشور که سلطانی ندارد ؛
بود جسمی که خود جانی ندارد ؛ همگنان گفتند که آثار حقی کوترا بر دودمان دولت
حاصل است وامداد آن ساعت فساعت متواصل چون مهر فروزنده وچون روز
هویداست رای ما چنان صواب می بیند که تو بنفس خویش تکفل مصالح ملک نمائی
وبحفظ جوانب سپاه ورعیت ومراعات کافه خلق قیام نمائی ونواصی این جماعت در
قبضه تصرف آری وادالت اولیا وازالت اعدا درمیان بندی کاوه دست رد
بر روی ملتمس ایشان باز نهاد وگفت من استحقاق این منصب ندارم وسزاوار
مباشرت این شغل نیستم نظم مرا سخن همه در آهن است وکوره ودم ؛ من از کجا سخن
سر مملکت ز کجا ؛ وملک ودولت کسی را سزد که سلاله تاج وتخت ووارث دیهیم
واورنگ باشد نظم سلطنت را اصل باید پادشاهی را تبار ؛ تا باستحقاق بود نام
که باشد شهریار ؛ مرا این مهم را بدین سبب از بند امتناع بیرون آوردم تا خلایق
از بیداد ضحاک سفاک خلاصی یابند همگنان دمبدم هجوم وورود وفنا او را
مترصد باشند وکاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون نام از اسباط جمشید
باشرذمه از سپاه در نواحی ری ومازندران به یادگی میگردد واحکام منجمان نیز

بدان موافق افتاد که ملک از ضحاک و خاندان او بفریدون نامی از فرزندان
جمشید متقرر شود و او در امور ولایت داری و رعیت پروری آثار باس و نجدت و امانت
و فرزانگی و شجاعت و مردانگی ظاهر کرداند و منشور مردی و مردمی بطغرای انا ابن جلا
و طلاع الثنایا آراسته و موشح دارد پس باتفاق قوم پای فرار طلب در پای کرد
و آستین جهد باز مالید و سرمایه مقدرت مصروف داشت و در هیچ منزل مکث مقام
و فرصت استجمام نیافت تا فریدون را بدست آورد و بر تخت نشاند و پیش او کمر بست
و پورش نمود و گفت **نظم** ملکا ملک بر تو خرم باد ❊ همه عالم ترا مسلم باد ❊
از تو بنیاد جور ویران شد ❊ بتو آباد عدل محکم باد ❊ در یمین تو خاتم آصف ❊
در یسار تو خاتم جم باد ❊ چرخ اگر بارگاه تو نبود ❊ تا قیامت شکسته طارم باد ❊
زهره خنیاگریت گر نکند ❊ تا ابد سور زهره ماتم باد ❊ همه سعی تو چون قران سعود ❊
در مراعات نظم عالم باد ❊ پس روی با قوم کرد و گفت ای شاهزاده با آنکه نسب
شاهی و حسب دانش دارد و پدر او در کشتی فتوح مصاحبت نوح سلام الله علیه یافته است
و در زمان فرمان طوفان بر کوه جودی معجزه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی مشاهده کرده طاعت او را گردن

بنهید

بنهید و بر خلاف او رضا مدهید که او حق این شغل جسیم می‌شناسد و رعایت
مصالح خاص و عام را واجب داند و در بیضه دین و کلمات حوزه ملت سعی جمیل نماید
و فریدون ترحیب و توقیر و تعظیم و تبجیل کاوه از لوازم شمرد و او را از اتراب و اکفاء
بامتیاز مخصوص داشت و حق غربت و مواسات کربت موجب اختصاص و قربت گشت
و کار او و اتباع او در نفاذ حکم و امر بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت و در
معرض موازات بزرگان دولت و لشکرکشان ملک و ارباب مناصب آمد و کارش
از ثری بثریا رسید و ریاست عراق بدو مفوض شد و فریدون آن پوست پاره را
که کاوه بر سر چوب کرده بود بفرمود تا بزر گرفتند و بجواهر نفیس مرصع کردند از یاقوت
رمانی و لعل بدخشانی و زمرد آس رنگ و لآلی متلالی و درفش کاویانی نام نهادند
و گفت این رایت فر همای نصرت و آثار پیروزی و ظفر دارد **شعر** کانما الصبح من
لالاء غرتها ❊ و صبغة اللیل من حلکوک طرتها ❊ و ملوک فرس آن رایت را بفال نیکو
داشتند و محافظت آن را در مصاف گاه موجب فتح و نصرت و مستدعی پیروزی
و ظفر شناختند تا اکنون در خزاین یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم است مانده یزدجرد
کشته شد و منصب امارت و مسند خلافت بشکوه عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب

زینت گرفت باحضار آن رایت مثال داد چون حاضر کردند تعجب نمود از بسیاری
جواهر نفیس که دران تعبیه کرده بودند و گفت هر که نصرت از پوست پارهٔ آهنگران
جوید با آهن گران کشته شود چنانکه زیر و جرد گشته شد **نظم** نصرت از کردگار باید جست ❊ تا
نگردد عنان عزمت سست ❊ هر که از غیر حق ظفر جوید ❊ وان که از بید بن ثمر جوید ❊ **شعر** من
استعان بغیر الله فی طلب ❊ فان ناصره عجز و خذلان **ذکر پادشاهی فریدون**
بن آبتین فریدون فرخ شه راستین ❊ برازنده تاج و تخت و نگین ❊ چو ضحاک جام اجل
نوش کرد ❊ زوال یاد گیتی فراموش کرد ❊ بروز خجسته سر مهرماه ❊ بسر بر نهاد آن کیانی
کلاه ❊ بتائید یزدان و نیروی بخت ❊ خداوند کشور شد و تاج و تخت ❊ در گنج بگشاد و لشکر
بخواند ❊ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند ❊ فریدون فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی
صاحب دولت **شعر** تواضعت الملوک لامره ❊ واطاعت الافلاک فی الادوار ❊
ومهابته ممزوجة بمحبته ❊ وانت لها الاشرار والاخیار ❊ فالسیارات السبع فی افلاکها
عادة ثوابت لو یقول توقفی باکمال بطش و سیاست و باجمال عقل و کیاست و علم
و درایت جمع کرده و صورت حزم و بیداری و ثبات و هشیاری در کسوت سلطنت
و جهانداری عرض داده و قواعد مردمی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته

ومبانی

ومبانی عدل و احسان در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته بمحک فکرت ثاقب
نقود معاش و معاد سره کرده و بمعیار نقاد عیار سبیکهٔ روزگار گرفته **شعر** ان فریدون
لم یکن ملکا ❊ ولا من الملک والعنبر معجونا ❊ بالبر والجود نال مرتبة ❊ فجد واحسن تکن [illegible] ❊
نظم فریدون فرخ فرشته نبود ❊ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ❊ بداد و دهش یافت
این نیکوئی ❊ تو داد و دهش کن فریدون توئی ❊ و در تاریخ ملوک فرس چنین مسطور است
که فریدون از اسباط جمشید بود چون تخت و اریکهٔ سلطنت و حدیقهٔ مملکت بنور جبین مبین
و نور طلعت مستبین او روشنی گرفت و بساط عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرق
جمع آورد و بجراحت و جوانب خلق و توفیر مصالح رعیت و اهتمام بر قضاء حوائج
زیردستان و اسعاف مطالب ایشان قیام نمود و اسباب معیشت بحسب مشیت و ارادت
هر یک مرتب داشت و چنانکه طبیب حاذق مداوای استاد انه بدفع امراض مذموم
محموده در سهلات بکار دارد و باز آن را بتدریج مصلحات واجب شناسد تا مزاج کلی
از قرار اصلی منحرف نشود و بحکم قوت طبیعت مواد را دفع کند همگی همت بر صلاح رعیت
مصروف داشت و در حق اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده و
بمخالفت و معاندت او قدم گذارده غایت حلم و نهایت بخشش و کمال عفو و اغماض

بامضار سانید و از سر بواد رهفوات و سوابق زلات ایشان برخاست و هر ملک
و مالی که ضحاک سفاک از ضعفای رعیت بغصب و حیف گرفته بود بخداوندان
حقوق بازداد و تیغ بغی و عدوان که از خمیر مایه کفر و طغیان بمرور زمان در
در زمین مملکت نشانده بود بزور بازوی باس و زخم سر پنجه قهر قلع کرد **شعر**
لاحت امارات السعادات بینهم ❊ وکواکب الاقبال فیهم تزهر ❊ و چون القاب
همایون او طراز سکه و خطبهٔ اقالیم سبعه شد و عنان اوامر و نواهی آن نواحی براجرا
در قبضهٔ اقتدار او آمد سپهسالاری مملکت بکاوهٔ آهنگر داد و در اکرام جانب و تحقیق
مامول و آثار کرم و بهجت و انواع بهجت و اریحت ظاهر و حال او در بلندی قدر و علو جاه
بمقامی رسید که شرف کسی پیش از آن متصور نشود و نباهت ذاتی زیادت از آن ممکن
نگردد **نظم** مثال رفعت گردون و تخت رفعت او ❊ مثال پستی ماهی نمود و پایهٔ ماه ❊
کلاه گوشهٔ قدرش بغایتی برسید ❊ که آسمانش قبا بود و آفتاب کلاه ❊ آن لشکری که در
اهتمام داشت جمع کرد و گرد معمورهٔ عالم برآمد و عرصهٔ جهان را از معاندان ملک
و مخالفان دولت پاک کرد و قریب بیست سال بهر طرف که روی آورد و بهر جانب
که عنان تافت خود را قرین فتح و نصرت و ضمین نجح و پیروزی یافت و چون حقوق

جانسپاری

جانسپاری ثابت کرد و رسوم حق گذاری باقامت رسانید و بر مقاسات رنج و عنای
سفر مصابرت نمود منشور حکومت عراق و ایالت دار الملک سپاهان بنام او توشیح
شد و با غنایم موفور و ذخایر نامحصور و خواسته بسیار و لشکر بیشمار عنان عزیمت
بر آن صوب معطوف گردانید و رعیت را بکرم عمیم و نعم جسیم بنواخت و بقضای
حقوق نعمت قیام و مهمات بیضهٔ دولت اشتغال نمود و خورد و بزرگ و پیر و جوان
آن نواحی بمیامن طلعت و افاضت معدلت و اشاعت احسان و اقامت مراسم
اکرام او چون روزه دار برؤیت هلال و مستسقی بشربت زلال و مهجور بلذت وصال
خرم و شادمان شدند برین منوال ده سال دیگر در ملک عراق حامی و والی
بود پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم شد و مرکب زندگانیش از صدمات
حوادث ایام در سر آمد و حکایت تغلب و برد که قایل نظم نظم کرده است در حق او
حقیقت شد **شعر** ذهب البرد و انقضت ایامه ❊ ولیذهبن اثر البرد و تغلب ❊
بت من الا دا اصبح نصفه ❊ خربا و مات نصفه فیخرب ❊ و چون خبر وفات
و ذکر واقعهٔ کاوه بسمع شاه رسید نیک تنگدل شد و سخت غمناک گشت و گفت
شعر ایتها النفس اجملی جزعا ❊ ان الذی تحذرین قد وقعا ❊ و خوفی که از زوال

اقدار و تصاریف لیل و نهار پیرامن ضمیر میگشت واقع شد و ظنی که بحوادث ایام
و بوایق ادوار داشتم بیقین پیوست اکنون تاسف نافع است و تلهف مفید یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید و یک هفته اعیان قوم و اشراف ملک از متعیمان اندرونی
با ملازمان بیرونی لشکر و سپاه دران رزیت متهیج و مصیبت مدقع بشرایط عزا
قیام نمودند پس رسولی بجانب صفهان روان کرد با فرمان مشتمل بر آنکه صامت
و ناطق و جاری و جامد و حواشی و مواشی و مخلفات و متروکات کاوه را هیچکس از
کماشتگان ما تصرف نکند بموجب حکم توارث شرفه الله بر وارثان او مسلم دارند
و پسران او قباد و قارن را بحضرت ما آورند همگنان بمقتضای فرمان سر بر خط انقیاد
و اذعان نهادند و قارن و قباد بحضرت شتافتند و از قبول شاه بهره تمام یافتند
و از خواص دولت و ارکان حضرت برجحان و امتیاز مخصوص شدند ابن مقفع که
مخبر آثار ملوک عجم است چنین روایت میکند که چون از پادشاهی فریدون پنجاه سال
بگذشت دختر ضحاک را در عقد نکاح آورد و مدت سه سال از وی دو پسر متولد شد
یکی تور و دیگر سلم و هر دو عظیم بدخوی و کج طبع و لجوج بودند و با ضحاک از راه
جور و بیداد مشابهت داشتند **نظم** دو خسروزاده از نسل خدیوی * خلط گفتم

دو غول

دو غول از صلب دیوی * و ایرج از ایران دخت در وجود آمد و دختر شاه مرو
پارسی و او حوری بود در لباس بشر و ملکی در صورت انسان آنچنانکه در خوبی و زیبائی
و ملاحت و صباحت بیمثل و نظیر و شبیه و عدیل بود **نظم** گل اندامی که حوران
بهشتی * از و بر رشک بیرانند کشتی * پریروئی که خورشید دلافروز * جهان
بر روی او میدید هر روز * بغمزه راه بر اختر همی بست * بخنده راه بر شکر همی بست *
شکر وقف لب گلرنگ او بود * خرد را دست زیر سنگ او بود * کوئی این حال
در وصف خوی و خصال و فرهنگ و کمال او میگفت **شعر** و ان کان النساء بمثل هذی *
لفضلت النساء علی الرجال * پس چون ایرج از قید مهد و فطام و بند رضاعت و فطام
رهائی یافت و ایام صبی که طور کرانمایه است بگذشت و مخایل اهل تمیز در شمایل او
ظاهر شد هوس آموختن علم ریاست و دانستن آداب فراست او را بران داشت
تا از سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی دران صنعت بهره استاد
و در فضل نصیبی وافر و حظی جزیل یافت و بر ملازمت پدر مواظبت مینمود و تخم مهر
و محبت در دل او مینشاند و شاه بگوشه چشم صادرات افعال ستوده و واردات
پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در ناصیه مبین و غره جبین

او میدید و دلایل یمن و سعادت از حراک و سکون او چون آب و آینه معاینه
می یافت شعر راه طليعا وجهه تهللا ٭ کان صیقلا فی جوانبه تجلی ٭ هو البحر اخلاقا
وجود او حشمة ٭ وعقلا وخیر الناس من اوتی العقلا ٭ لاجرم هنوز در مقبل کار و فاتحه ایام
و عنفوان جوانی و ریعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت و امجاد سپاه بتقدم او
در فطانت و درایت معترف و در تصاریف و مقالید امور از انوار هدایت او مقتبس و متعرف
شدند و همچنین هر روز در اعظام قدر و احتشام حال او میکوشیدند و سایه حشمت و هیبت
او در دلها و چشمهای رعایا عرض میداد پس روزی با موبدان مجلس و مهتران سپاه
و سرهنگان درگاه مجمعی ساخت و خطبه بزبان خویش که ترجمان بلسان عرب است
اداکرد الحمد لله المتفرد بالملک والبقاء والمتوحد فی السمو والسناء المتعالی عن الاکفاء
والنظراء العادل بالحکم والقضاء الغاز بالقسط والوفاء احمده علی جمیع الافضال واشکره
علی جزیل النوال واتوکل علیه فی جمیع الاحوال وارغب علیه بالتضرع والابتهال
ایها الناس محل ارباب الملوک وسواس الرعایا تحمیکم من اعدائکم ویبادر الی ما
یدعوا بارزاقکم ویجتهد فی حصول منافعکم ودفع مضارکم قالوا بلی ثم الویل لم یکن من
حزبنا ولا یخاف من باسنا اتقوا الحسد فانه یورث الهم واجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه

دوں

وکونوا اخوانا متراد فین واعوانا مساعدین واقول قولی هذا واستغفر الله العظیم
و چون درج دهان از جواهر تلفیق پرداخت روی بحاضران مجمع آورد و گفت بدانید
که پیری و ضعف در من اثر کرده است و سپاه شیخ و شیب و شیخوخیت در آورده شعر سقط عنی
قلم التکلیف ٭ ولو زمنی الف التالیف ٭ قواء قوی ضعیف گشت و عضلات
و احوال نیک بد و خیمه ترکیب کالبد که بچهار منیح ارکان استوار بود سستی یافت
و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حکم انی وهن العظم منی گرفت
و دماغ که آلت ادراک معقولات و محسوسات است از مدرکات هیولانی و تعقلات
روحانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزیت از منافع مواد
کیموس محروم ماند شعر وانی کبار قد تسا قد ریشه ٭ له خیرات کلما طار طار ٭ زین
پیشتر که دست اجل رخت زندگی ٭ بیرون برد ز خانه نا استوار تن ٭ خواهم از این سه اختر
برج شرف یکی ٭ بر تخت ملک بنشیند بجای من ٭ رای شما ازین فرزندان در و لیعهدی
و منصب شاهی بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد سلطنت و شایسته شهریاری
کیست حاضران مجلس باتفاق گفتند شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سمای سیادت
و اختری بر افق سعادت سلم و تور در علو درجت فوق فرقدین و در کمال معرفت و زیرکی

تیرین ما ایرج را بشاهی قبول کرده ایم شاه گفت رای ما بر امتثال امر اقرار گرفته که او
بصفت عدل موصوف و بسمت داد موسوم و باهتمام حال رعیت با رغبت و با عنایت
مصالح زیردست حریص و در فنون هنر و آداب متجرد و در جمع میان درایت
تیغ و ذلاقت قلم متفرد **شعر** اضاف التدبیر فضل شجاعة ٭ ولا رای الا للشجاع
المدبر ٭ و استدعای سپاه و رعیت و خواستاری ارکان دولت خود ملایم و موافق
طبع شاه افتاد و ایرج را ولیعهد و قایم مقام خود گردانید و هم در آن مجلس تاج و تخت
و دیهیم داو رنک بدو سپرد و جهان را سه بخش کرد چین و نواحی بلاد ترک و دیار
شرقی بتور داد و روم و فرنک و مضافات تا سواحل دریای قسطنطین بسلم مسلم
داشت و عراق و خراسان و پارس و کرمان و ری و قهستان بر ایرج مقرر کرد چنانکه
مصنف گوید **نظم** بعهد فریدون فرخنده رسم ٭ جهان جمله شد منقسم بر سه قسم ٭
یکی روم و خاور دگر ترک و چین ٭ سیم عرصهٔ ملک ایران زمین ٭ و سلم و تور چون
آثار عنایت و اظهار شفقت در حق ایرج زیادت معهود مشاهده کردند و مخایل تربیت
و تربیت درباره او بیش از حد خود یافتند عنان اخوت بگردانیدند و بسودای طمع
سلطنت شیطنت و شره آغاز نهادند و مورد صفای عقیدت بخاشاک خداع

ولکدورت

وبکدورت مکدر گردانیدند و ایرج بر حسد برادران وقوف یافته و آن
و آن مماکرت و مخادعت را با غضا و اغماض تلقی مینمود و مصداق **شعر** اصبر علی الحسود
فان صبرک قاتله ٭ کالنار تاکل بعضها ان لم یجد ما یاکله ٭ جاده مصابرت مسلوک
میداشت و میگفت **شعر** اذا رضیت عنی کرام عشیرتی ٭ فلا زال غضبانا علی لئامها ٭
و معنی این آیه کریمه یاد کرد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم و گفت طایفه
بی هنران و گروه کوته نظران مصلحت کار خویش در زوال سعادت توانگر و درویش تخیل کرده
از مفاد ان الحسد تاکل الحسنات غافل و از لطیفه الحسود لا یسود بیحاصل ذات پاک
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در مقام صدق و صفا و رحمت جهانیان و رحمة عالمیان
بلکه وجود مبارکش مظهر انوار الهی و محل فیض نامتناهی بوده در دیدهٔ حسود شوخ چشم و در
نظر حقود ناخوش مینمود چنانکه در قرآن مجید یاد کرده ان رسولکم الذی ارسل الیکم
لمجنون و سلم و تور شعار مظاهرت و معاضدت یکدیگر تظاهر نمودند و بر دست
و بر دست قاصد در مراسلات اصدار کردند منطوی بر آنکه شاه را پیری و هرم فرتوت
کرده است و اختلال بعقل و دماغ او راه یافته و اگر نه ایرج را که هنوز در سن صبی
و کن طفولیت است بر ما نگزیدی و حوالت ایالت ملک جهان بکودکی نوجوان

این آیه

که مزاج زرم و درشت ندیده است و مذاق گرم و سرد نچشیده نگردی اکنون میان ما
و پدر این حکومت جز بفیصل شمشیر آبدار بقطع نرسد و این داوری بی توسط تیغ بیدریغ
بر انصرام مقرون نگردد و باید که مشتغل کاری شوی و ساز محاربات آماده داری که من
اموال و خزاین بقیاس و مراکب و اسلحه نامحدود بر سپاه تفرقه کرده ام و لشکری که
پایان ندارد و بنان بیان از ضبط عقد آن قاصر آید جمع آورده باتفاق خون ضحاک
از پدر خود بخواهیم و خون ایرج چون می در قدح بیاشامیم سلم رسول باز گردانید
و جواب داد که مدافعت بر من لازم است و این مخاصمت در ذمت همت من واجب اینک
لشکری که نطاق عقد بنان از احصار تنگ آید و سیاح وهم ببر حد حصر و عد آن
نرسد و مساح فکر بمساحت تقدیر و استخراج تکسیر آن راه نیابد عرض داده ام و در
شاهراه انتظار مواکب خسروانه ایستاده باید که هر چه زودتر بهم پیوندیم و باتش سم
اسبان ادبار خاشاک از مشاهد و اطلال خصمان برانگیزیم و بتیغ آبدار باد نخوت
و غرور از دماغ ایشان بیرون کنیم چون منهیان این خبر بسمع شاه رسانیدند او را
از کیفیت تبلیغ رسالات آگاه کردند که شاهزادگان قواعد حقوق ابوت و بنوت
بعقوق منهدم کرده اند و عیار نقد اخوت و سبیکهٔ مروت بگردانیده حالی اثر خشم

در چشم

در چشم او پدید آمد و نشان چین بر جبین او پیدا شد و بحکم اذا تغیر السلطان
تغیر الزمان همگنان که ملازم آستان بودند بخروشیدند و غضب نفسانی چنان در مزاج
او استیلا یافت که در خود کظم غیظ و مجال فرو خوردن خشم ندید از سر ضجرت ایرج را
بخواند و صورت واقعه که حادث گشته بود با او در میان نهاد و گفت ای فرزند نایرهٔ
این فتنه جز بآب صفاوت دم تسکین نپذیرد و جسم این ماده بی اذاقت شربت
موت صورت نبندد و هر گردن که از زیر ابا آداب عاطل بود و شاخ آن گوهر
تیغ است و سینه که بکینه ممتلی باشد انشراح آن بلمعان بارقهٔ شمشیر است من از این
مقالات دامن فراهم گیرم و از این تخاصم و تحکم هیچ چه سر نپیچم **نظم** تو میدانی
که من گر کینه خواهم ❊ ندارد کوه تاب یک سپاهم ❊ و گر لشکر کشم بر کشور روم ❊
نه کشور ماند و نه لشکر و بوم ❊ ایرج گفت گفتار شاه حق است و صدق و کلام او
نص منزل و وحی مبین و اقدام بر امثال این افعال از شاهزادگان بدیع صورت
این تجاسر مستنکر و شنیع اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار فعل
قبیح اصرار ننماید آینهٔ عفو و صفح فروغ ندهد و پیکر احسان در معرض استحسان
نیاید **نظم** ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه ❊ بر بزرگان عفو بوده است از فرودستان گناه ❊

و هرچند ترک ادبست این کلمات را در حضرت پادشاه ایراد کردن و در سبیل وعظ
و نصیحت در چنین موقفی مقالات راندن اما بر بندگان مخلص و چاکران متخصص واجبست
که چون پادشاه را در موقف غضبی یا مقام حیرتی یابند وجه نیکوخواهی و نصایح
پیش آورند و آنچه بمصالح ملک و نفس او بازگردد دریغ ندارند که اگر نعوذ بالله
از استماع آن نصح خود را بغفلت موسوم دارد مکروهی روی نماید که دیگر حاسدان
مملکت در ان انباز باشند و هیچ لطیفه از خصایص پادشاه در مقابله عفو نیاید
و هیچ خصلت از خصایل ملوک فضیلت بخشیدن گناه ندارد لم یزل و لایزال با کمال
عزت و جلال بر جرایم و اوزار بندگان گناه کار پرده ستر فرو گذارد و در عذاب
و عقاب ایشان امهال و امهال را مجال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب
اعمال خویش واقف شوند و هنگام آنکه از در توبت و انابت در آیند و بقدم اعتذار
و استغفار بایستند توبت قبول کند و جرایم و آثام ایشان را بنظر عفو و مغفرت ملاحظه
فرماید و منشور من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح بتوقیع عما سلف
موشح و در قبضه مراد ایشان نهد تا حقیقت این معنی که گفته اند شعر اذا ما اتت
من صاحب لک زلة ✽ فکن انت محتالا لزلته عذرا ✽ روشن و هویدا گردد و اکنون

اگر شاه

اگر شاه اجازت فرماید و رفتن بنده بدان صوب صواب بیند تدبیر این کار چنانکه
مقتضای حزم است کرده شود و آنچه تحری رضا و خرسندی جوانب ایشان متعلق باشد
مبذول افتد و بطریق رفق و چرب زبانی که ما دخل الرفق فی شیء الا و قد زانه
نه از راه خشونت و درشت خویی که ما دخل الخرق فی شیء الا و قد شانه بر صلحی
که متضمن صلاح جانبین است و سبب آسودگی طرفین کوشش نماید که هر جایی را وضعی
و قاعده ایست و هر کاری را انظمی و رابطه نظم وقتی بلطف گوی تو سالار قوم باش ✽
بر گفتگوی خلق بباید تحملی ✽ وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات ✽ گه گه چنان بکار
نیاید که حنظلی ✽ شاه گفتار او را که سمت راستی داشت گوش کرد و گفت هر چند مراد
تو ازین بیان اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما گفته اند که تربیت
ستوران مفید نباشد و آینه داری در محلت کوران نافع نیاید مراتب یقین است که طبایع
آن سباع قابل پذیرفتن پند و مستعد نیوشیدن وعظ و تذکیر نیست نظم محال قابل
آنکه نصیحت قابل ✽ چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ✽ این مهم از بند امتناع
بمهلت براید و صیانت این نام و ننگ اندیشه باید کرد اگر در تدارک این کار تهاون نمود
راه وهم و زمام نفس در قبضه غفلت و اهمال نهم بعد ازان که ملک موروثی و مکتسب

بر باد آید بدست رائی و وضاعت و نرم خوئی در افواه خدم و سپاه افتم و از
نصیحت مؤلف کتاب که گفت نظم توانی گاه فرصت ناتوانیست ❊ مکن آنجا تو
سستی تا توانی شعر اذا قعد الرجال عن المساعی ❊ فما فضل الرجال عن الغوانی ❊
بی بهره مانم و ایرج دیگر باره در آن استدعا کرد و الحاح و اقتراح زیادت نمود شاه ناچار
ملتمس او را بقبول مقبول گردانید و او دل بر عزیمت نهاد و از منزلگاه اجتماع بگذرگاه
وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت اگر در فضاء قضا مجال امهال ممکن است
و رزق مقسوم در دار دنیا باقی مراجعت من بحضرت شاید که باز اتفاق افتد و اگر سفر عقبی
میان مقاصد دنیا حایل گردد من در آن مسکن ساکن و در آن مرتع مقیم نظم جوانی
بهم نزد داور شویم ❊ بگوئیم و گفتار هم بشنویم ❊ فریدون ازین گفتار در گریه افتاد و ایرج
روی براه نهاد با لشکری نامی کالبحر الطامی والغیث الهامی روان شد و چون
چند مرحله به پیمود خبر برادران رسید که ایرج عزم مصاف جزم کرده است و سپاهی
گران و لشکری بیکران آورده قلق و اضطراب و حمیت بر نهاد ایشان مستولی گشت
و هم در وقت لشکری نامعدود آماده بود عرض داده روی براه نهاد و میان صحرائی
که هوای آن از لطافت جان در طینت جمادی سرشت و عذوبت آبش آتش رشک

درماه

در ماه معین تعبیه میکرد نظم سواد او بصفت چون سپهر مینا رنگ ❊ هوای او بمثل
چون نسیم جان پرور ❊ صبا سرشته بخاکش طراوت طوبی ❊ هوا نهفته در آبش حلاوت
کوثر ❊ بهم رسیدند چنانکه نظر سلم بر ایرج افتاد و او پیکر خوب و هیکل محبوب داشت نظم
ز سر تا پای حسن و دلبری بود ❊ چو عقل و جان ز هر عیبی بری بود ❊ گوئی زبان روزگار
در وصف چهره و رخسار و شیوه و رفتار او میگفت شعر هو البدر لکنه انور ❊ هو اللیث لکنه
اشجع ❊ بدین قد و بدین منظر که او راست ❊ بسروی و بماهی ماند او راست ❊ شیفته جمال
خورشید مثال و مفتون دیدار بهشت آثار او شد اما تور از سر غرور و اغترار بعزت و اقتدار
نخوت پادشاهی در وی نظری کرد و نخواست که بحرمتی و اذلال آغاز نهد و او را تاج
بر دوش نهاده بود و اندر ایرج نقش نفس خبیث او فرو خواند و دانست که جز بدار آتش
آن عداوت فرو نشیند و بی رفق مراعات سر سر آن معادات آرام نگیرد و از بارگی چست
فرو جست و تسمه و نعل گران او را بوسه داد و چند گام پیاده برفت و آنچه شرایط
فروتنی و تذلیل گونه جلی بود بجای آورد و لیکن و لیکن آن وحشت چون استحکام
یافته بود و کینه در اندرون راسخ شده هر چند روی امحاض بندگی و اخلاص چاکری
بیشتر مشاهده کرد اقدام بر عذر و ناحفاظی زیادت نمود شعر اذا ابرم المولی بخدمة عبده ❊

تجنی له ذنبا فان لم یکن ذنب ❊ تا نیم شبی که نور باصره از مطالعه اجسام و مشاهده شخص
معزول شد و سپیدی ظلمانی پیش مردم چشم و انسان عین حایل گشت نظم عروسان
فلک در پرده ناز ❊ شدند انگشت زن و انگشتری باز ❊ برای تقدیم سنتی و تقویم مصلحتی
که بران متفق بودند ایرج را طلب داشتند و او دران دعوت تردد و بر مصداق آن قلت
قلیلا از دل رخصت اجازت و اجابت نمی یافت که گفته اند نظم چو در کاری دلت
قوی دو آید ❊ ز صد مرد گواهی ده به آید ❊ اما از امتثال امر چاره نداشت و جز بر مجمع انقیاد
رفتن طریقی دیگر نداشت قصیره عن طویله رفتن همان بود و بیاض عذارش بمجاجه اوداج
خضاب گشتن همان نازنینی که غره شمایل و قبله قبایل بود در عقابین دو عقاب جان شکار
و نهنگ مردم خوار عرصه هلاک و بهره مار شد و شخصی که از نازکی اگر در لباس حدقه
خورشید رفتی گفتی سر دوزنست دور شدی نظم رخی کز برگ گل آزار می یافت ❊
تنی کز تار مویی بار می یافت ❊ بشمشیر ستم شد کشته ناگاه ❊ بخون و خاک شد آغشته ناگاه ❊
و چون شاهباز صبح از نشیمن افق بال ضیا گشاد و آوازه کشتن ایرج در افواه چشم و پا
افتاد وحشت و دهشت چنان بر همگنان استیلا یافت که عقول حکایت آن شیماه
معقول ندارد و بیان جز بعیان راست نیاید نظم سینها از نالهای زار شد مانند جرس

دیدها از موج گریه گشت مانند سحاب ❊ آن یکی گفتی دریغ آن قامت سرو بلند ❊
وان دگر گفتی دریغ آن چهره چون آفتاب ❊ چون شاه ازین واقعه آگاه شد که ماه
آسمان شهریاری در محاق فراق افتاد و آفتاب سپهر کامکاری در عقده کسوف حدوث
گرفتار شد بجای جامه سینه بشکافت و عوض کلاه سر بر زمین زد و از لذت عیش و فایده
حیات بی نصیب ماند و نزدیک بود که از آن حرقت در معرض مرضی مهلک افتد و آن
حیرت مولد جنون مفرط شود شعر صبت علی مصائب لو انها ❊ صبت علی الایام صرن
لیالیا ❊ یکی از فیلسوفان آن عصر دران حال رقعه بحضرت نوشت و این چند کلمه در متن
آن درج کرد جزا انی اغربک باکرم فیک وهو الصبر هم پناه بمصابرت اولیتر است
که او بنت ان عزمه من عزمات الرجال دارد علما گفته اند الالتجاء بالصبر اسهل
من الالترسال الی الجزع واز فواید مقالات حکمات که مصیبت بیصبری صعبتر است
از مصیبت بی فرزندی فریدون گفت این درد را که درد کاسر و زکار است اگر بدرمان
بتضرع وزاری کنم دل را از مام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رود و این عقده را اگر گنبد
دوار بر سینه افگار زد اگر نه گره گشائی سازم عنان تمالک از دست تصرف بستانم نظم
نه آن امین جلیس از کنار من رفته است ❊ که بعد ازین متصور شود شکیبائی ❊ تا آن نان

که نوبت سلطنتش بانقصان نزدیک شد و دور خلافتش بانتها پیوست روزگاری
درین تیمار و اندوه میگذاشت و برآفات طاعت یزدانی و انقطاع از خلق توفر مینمود
و میگفت نظم چو من شاهی بزیر این کهن دیر * بشاهی میزدم لاف و لا غیر * ز تیغ برق
تیغم نامداران * سر ابر افکندی چو باران * چنانم نیزه گردان بود در جنگ * که زو آتش
شدی سیماب در سنگ * کنونم دست عجز از پا در آورد * چو زنبوران دلم غوغا بر آورد *
ندانم تا درین ماتم چه سازم * دل مجروح را مرهم چه سازم * الهی سخت تیر سم نهایت *
که دارم پیش راه بی نهایت * چو در بندند در از خاک و خشتم * دری بگشای بر روی از بهشتم *
اگر چه بر عمل خواهی جزا داد * توانی کرد در علت عطا داد * ولی عدل تو چون با علت افتاد
بهر که افتاد صاحب دولت افتاد * برون آر از دو کونم ای نکوکار * درون مقعد صدقم فرود آر *
هم از خود سیرم و هم از دو عالم * ترا خواهم ترا و الله اعلم * زبان چون از سخن گفتن بپرداخت
ز گنج جان سرای تن بپرداخت * برفت و نام نیکو یادگار گذاشت * جهان از معدلت آباد بگذاشت *
گویند اول ملکی که بر پیل نشست و آلت ساز جنگ بر پیل نهاد و دقایق علم نجوم بکثرت
اندیشه حل کرد و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان بحث از کیفیت مزاج کرد او بود نظم
این زلال عذب از سر چشمه ادراک اوست * وین نهال از بوستان خاطر دراک اوست *

وقال

وقال من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء
عجب النفس وخبث السریرة و مدت ملک و سلطنت فریدون پانصد سال بود ذکر پادشاهی
منوچهر و قصاص خواستن از سلم و تور منوچهر چرخ معالی که مهر * ز چهرش منور شدی بر سپهر *
چو تاج کیانی بسر بر نهاد * همه مردمی کرد و مردی و داد * منم گفت بر تخت گردان سپهر *
همم خشم و جنگست و هم داد و مهر * ابا این هنرها یکی بنده ام * جهان آفرین را ستاینده ام *
کنون داستانها ز یزدان نیم * دم نیکمردی ز مردان زنیم * براه فریدون فرخ رویم *
نیا مان کهن بود اگر ما نویم * منوچهر پادشاهی بود گران حشمت و شهنشاهی دریا
همت موصوف بوفور کرم و کمال افضال و معروف بمتانت حزم و وفور مجد و جلال
حضرتش مجدد رشفاه جباران بود و درگاهش معفر جباه جهانداران شعر و ما خلقت
کفاه الا لاربع * و ما هو الا البریة سان * لتجدید تهدی و اسداء نائل * و تقبیل افواه
و احد عیان * قبل لما مات استقر منوچهر علی سریر الملک و تسارع الناس الی عقد
و صفقوا علی بیعته و اخلصوا الدعاء لثبات دولته و دوام مدته کان فکان تجدد حدیثه
فی عمارة العالم و تقبیل اثره فی بث المعدلة و تحریض الخلائق علی عبادة الله تعالی و نکب
عن معاصیه و اتباع اوامره و نواهیه جمعی گویند پسر زاده ایرج است و گروهی مدعی آنکه دختر زاده

چون بحکم وصایت واستحقاق وراثت بر سریر فرماندهی نشست و موارد ملک
موروث از شوایب اضداد مستصفی ماند بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری دین
و دولت بنیاد نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بوجهی کرد که اثر
احسان فریدونی در ازاء آن مکتوم و صفت عدل نوشروانی در جنب آن معلوم نبود

نظم جودش کفاف عمر بخورد و بزرگ برد ؛ عدلش حیات تازه بخاص و بعام داد ؛
چیشش خراج خطه چین و خطا ستد ؛ حکمش قرار مملکت مصر و شام داد ؛
کوشش برزمگاه همه بانگ فتح گفت ؛ خصمش نماز خیره سلامت سلام داد ؛

روزی غزاه جنود و کماة اسود را پیش خود خواند و وعده های خوب داد و بمزید اقطاعات متقبل شد
و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنواخت و گفت اگر من بمدد و معاونت شما کینه
از کینه خصمان ایرج بپردازم و خانه اعمام را لگدکوب قوایم و اقدام انعام کنم آنچه
بشرایط قضاء حقوق متعلق است تقدیم نمایم و از عهده حقی که درین مهم ثابت افتد
بیرون آیم همگنان روی بر زمین خدمت نهادند و گفتند ما در انجاح غرض و اسعاف
حاجت و اهتمام بتقدیم ملتمس شاه منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر غدر
دشمنان بر زبان تیغ و سنان بخواهیم و لشکر خونخوار چون تلاطم بحر زخار که با موج

وکوه

و کوه بگرفت و فضای گیتی از کثرت و انبوهی ایشان تنگ شد شعر جیوش اذا سارت
علی الارض فیلقا ؛ تضیق بها قیعانها و شعابها ؛ فراهم آورد و عزم انتقام مصمم کرد
چون خبر ورود لشکر منوچهر بمسامع تور و سلم رسید و از چگونگی نهضت او و صورت
انتقامی که بر صفحه خاطر مصور کرده بود آگاهی یافتند فکر و اندیشه بر نهاد ایشان مستولی
شد و خواستند که بعقلی مدرک تدارک آن حادثه کنند گفتند اعتماد بر کار محاربات که عواقب
آن در پرده غیب مستور است نتوان کرد و تکیه بر قوت و شوکت و جمعیت و نصرت نشاید
که هر دو از فضیلت رشد و نهج عقل دور است و در مضایق حربگاه کسی افتد که مجال تردد
و گفت سکون و فسحت رای و عرصه صلح او نباید

نظم اگر بصلح میسر شود که با دشمن ؛ ره وفاق روی آشتی به از جنگ است ؛
اگر مجال نیابی با آشتی چو کلوخ ؛ گرفت خصم بر اختر جواب او سنگ است ؛

صواب چنان باشد که ماده متقدمه راه اتفاق و ایتلاف
پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و بزبان سفیران تبلیغ رسالت
کنیم که نخست نظر ما در اصلاح این کار صلاح طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور
دو لشکر جرار معموره ایران زمین خراب نگردد و کار ملکی چنین بکثرت سپاه و رعیت
و طیب عیش و خصب نعمت مضبوط و مربوط است در معرض هرج و مرج نیفتد

وبموجب خون خلقی مظلوم ریخته نشود و اگر ملتمس مقبول و درخواست مبذول افتاد
وخود باده نزاع منقطع وحجاب گفتگوی که سبب قطیعت رسم و پیوندست مرتفع شد
والا عذر ما باری نزد خلایق واضح باشد پس رسولان بعزم رسانیدن رسالت روی
براه آوردند چون منوچهر از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت بفرمود تا فراشان خاص
خیمه بصحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان
ارم بود نقش نیم آن نامیه بدایع نقوش ریاحین بر الواح جویبار نگاشت و مجاهزان
صبا و شمال گونهای ملون و خلعتهای مطرز و عطاف واروان عروسان بستان کشید
واطراف واکناف جویبار از منازل و موارد چشمه سار صفت جنات تجری من تحتها
الانهار گرفت نظم مرجان عود سوز در وشاخ نسترن ❊ مینای شکسای در وبر کف ضمیران ❊
در دست باد عنبر سارای تبعیاس ❊ در چشم ابر لولو شهوار بیکران ❊ علی اوراقها
رشحات طل ❊ یحدث عن خدود و عراق ❊ وچهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص
ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهر بار با قبضهای زرنگار بر
دوش نهادند نظم همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک ❊ همه چو غنچه قبا تنگ بسته
تا دامن شعر قوم اذا رکبوا کانوا ملائکة حسنا ❊ وان قرنوا کانوا عفاریتا ❊

ودرپیش

ودرپیش مجلس جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستادند و دستها بعلاقه شمشیر و
دستهای تیغ یازیدند و چشم وگوش بر اشارت و خطاب گماشتند و عامه لشکر
زرههای داودی بپوشیدند و رجاله سپاه سلاحها بر تن راست کردند نظم توگفتی
اختران لشکر کشیدند ❊ زماهی تا به مه صف برکشیدند ❊ وکل فتی فی الصف فوق جبینه ❊
من الطعن سطر بالاسنة معجم ❊ وپس وپشت ایشان بتعبیه خیول وتعبیه فیول بیاراستند
شعر خیول کالریاح العاصفات ❊ فیول کالجبال الراسیات ❊ کام زن اسبان چون باد
هوا ❊ جملگی صحرانورد و کوه کن ❊ وپیلان چون سیل عرم هامون گذار آراسته وپیراسته
کردند پس رسولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با تشویری هرچه تمامتر بپایه
تخت رسیدند و بشرایط خدمت و وظایف طاعت قیام نمودند و از آنجا بر سر
خوان ضیافت رفتند بهشتی دیدند آراسته باطباق منضد و اوانی مرصع یکی مملو به
عنبر و یکی مشحون بنافه اذفر نظم بخور افکنده در سر مانجاری ❊ زمشک افکنده در مجلس
غباری ❊ زده گرد در گلو مرغ مسمن ❊ دهان شیشها تا بگردن ❊ چون بنیاد ملاهی
ومعازف نهادند و درهای عیش ونشاط بگشادند ساقیان موزون حرکات شیرین
نغمات نظم وشاقانی که شب بی روز گشتی ❊ شب از ایشان طلسم آموز گشتی ❊

پریرویان دلبر همچو لاله ❊ کرفته شیشه و جام پیاله شعر کانما خدیم من راح و صنهم ❊ وناظرهم من سحرهم مدد ❊ رسولان از لطف آن خوبان و ناز آن نازنینان در حیرت بماندند که مثل آن ضیافت ندیده و نشنیده بودند شعر مالا عین رأت و لا اذن سمعت ❊ ولا خطر علی قلب بشر ❊ و بوقت خویش اجازت مراجعت خواستند شاه ایشانرا با تشریفهای فاخر و خلعتهای گرانمایه و جواهر شاهوار و اسبان راهوار باز گردانید و از سر خشونت پیغام داد که با شاهزاده ایرج که در کسر تواجم شر و دفع توابع فساد کمر اجتهاد بسته بود آن حال مشاهده افتاد که تا متعرض زمان و منتهای دوران باز گویند و ذکران واقعه را از اعجوبهای روزگار بسبیل حکایت تعجب کنند تا من که تیغ انتقام از نیام عداوت آخته ام و کار حرب را ساخته توان دانست که بچه وجه ابقا و چه وایه محابا رود نظم

برادر که هم پشت و هم زاد بود ❊ وزو خانه دولت آباد بود ❊ همه مردمی بود و صدق و صفا ❊
همه مکرمت بود و مهر و وفا ❊ پسندیده خو بود و پرهیزکار ❊ نماند از فریدون جز او یادگار ❊
بدست شما عاقبت کشته شد ❊ بخاک و بخون اندر آغشته شد ❊ مرا چشم مهر از شما داشتن ❊
بود تخم در شوره گل کاشتن ❊ کسی پشت گرمی کند بر کسی ❊ که آزار دل زو بیاید بسی ❊
نخست از شما خواست خون ریختن ❊ جفا جستن و فتنه انگیختن ❊ و بزرگان سلف و خداوندان

خرد در امثال آورده اند که هر که در بداء کار عنان اختیار بدست اصرار دهد و در ورطه جدال رایت افراز دو خردمندان دانند که عاقبت جان در کف افعی هلاک نهد و با موسی شدن صید نهنگ فنا شود و من این پر و بال از باد شمال عاریت خواسته ام و بر قطع مراحل و طی منازل دل نهاده اگر اقبال یاری و دهر روزگار در تیسیر این مهم مسامحت و مساعدت نماید هرچه در قوت بشریت گنجد از تشدید و تاکید مبذول افتد و باقی این لوث و فضیحت این عار از ذیل شعار فریدون محو شود شعر فاما انیل غایة ما اوحی ❊ واما ان توسد فی المنیة ❊ یا کار بکام دل مجروح شود ❊ یا ملک بدن بی ملک روح شود ❊ خلاصه سخن و بیت القصیده کلام آنست که چون سرعان مراجعت کردند و از کیفیت احوال ایرم و استعداد آلت رزم بفضیلت درس و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کرد و برخی از فضایل ذات و فواید کلمات او باز گفتند نظم بسلم از سر راستی تور گفت ❊ که تیمار و شادی نشاید نهفت ❊ چنان پر هنر بی هنر چون بود ❊ که آموزگارش فریدون بود ❊ پس ناچار با لشکر بیشمار از پیاده و سوار متوجه ایران زمین شدند و تور در مقدمه سپاه روان شد و ازین جانب نیز منوچهر نظم بفرمود تا کارزار

زر مخواه ❊ بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه ❊ سراپرده فرخش بیرون زدند ❊ درفش

همایون بهامون زند ÷ بحکم شهنشاه کردون شکوه ÷ بجوشید لشکر چو دریا و کوه ÷
در اواخر خریف آنسال بظاهر شط جیحون نزول کرد روزی که بادهای سرد برخاسته بود
و برفهای عظیم نشسته و راهها مطموس و جادهاء مسالک انباشته شده **شعر** یوم من
الزمهریر مقرور ÷ علیه ثوب الضباب مزرور ÷ کانما حشوجوه ابر ÷ وارضه فرشها قوارير ÷
وشمسه حره مخدره ÷ لیس لها فی قبابها نور ÷ و میان دو لشکر مقدار دو فرسنگ مسافت
بوده بسبب غلبه باد و صدمات دمه و هجوم سرما یک هفته در کار محاربات و مضاربات
فترت افتاد ناگاه که جرم سحاب از نور آفتاب متشعشع شد و جهان مظلم لباس ضیا
و کسوت نور تلمع جنگجویانی چون قضا نافذ عزم ÷ همه کامکش و رزم آزمای و نامجو ÷
همه مبارز و جوشن شکاف و سندان دوز ÷ همه چو تیر بهنگام جنگ حمله گذار ÷ همه
شهاب صفت گاه کینه دشمن سوز ÷ بر بادپای چون عمر سبک پوی ÷ وسابح من باب
الريح منتقل ÷ لبرق لکنه از عدان مصبا ÷ ان بعد تسبق مرای زمان سابقها ÷ و یدرک الان
الماضی اراکبها ÷ آتش وار و آب رفتار بر عرصه خاک در حرکت آمد **نظم** چنان از نم
مرکب در بیابان ÷ که در روی زمین ها و شتابان ÷ ز بانگ کوس و ز زخم چکاچاک ÷
طنین افتاد در نه طاس افلاک ÷ همه صحرا غبار و گرد برخاست ÷ ز هر سو بانگ برد و برتافت ÷

وغم السماء النقع حتی کانه دخان و اطراف ارماح شرار خدنگ صخره شکاف
در چشم بادام شکل پسان مغز در پسته می نشست و مرد جنگی از پیلک دیده دوز مانند
پشت خارپشت پر خار پیکان میشد و قارن مقارن این حال در صف معرکه و قلب
رزمگاه رانده و تنها با تنها دست بردی نمود که دلیران رجال و فحول ابطال اهوال
قیامت معاینه دیدند و چندان خون ریخت که نهر جیحون با همه غزارت از حکم طهارت
بیرون رفت و آن روز از وقت تیغ شاه سیارگان از افق شرقی با یوان غربی خرامید
جمال جهان افروز در نقاب شب تاری متواری شد **نظم** ز چرخ وسمه رنگ
نیل اندود ÷ چو ابروی مه نوروی بنمود ÷ سیه پوشان شب لشکر کشیدند ÷ زماهی
تا به صف برکشیدند ÷ خون از تیغ چون باران از میغ ببارید و از جوارح و اعضای کشتگان
مجال عبور و طریق رفتن تنگی پذیرفت و از میان کل مردان مبارز و اشخاص سواران
و کالبد دلیران هامون با گردون حکم تساوی گرفت و سر الظلم مرتعه وخیم حقیقت خویش
روشن و هویدا گردو خذلان کفران نعمت و احتقار ذمت در روزگار ایشان رسید
و بیک صدمت لشکر سلم و تور از آن هزیمت عزیمت توران زمین کردند و صدق این
سخن که فرسان میدان بلاغت بسبیل تمثیل ایراد کرده اند **شعر** ولیس الفواد الیوم جار

علی الفتی؛ اذا اعرفت منه الشجاعة بالامس؛ درباره ایشان حقیقت شد و چون ستاره
کراز انسلال تیغ آفتاب گریزد راه گریز را پیش گرفت وعار فرار را شعار روزگار
خویش ساخت و پنداشت که از قید قهر و شبکهٔ اسر نجات یافت غافل از اینمعنی که **نظم**
سنان نیزه زمرد شود اگر بمثل؛ حصار گیر ز خصمت میان دیدهٔ مار؛ فما ترک الایام من
آخذ؛ ولا یا خذ الایام من هو تارک؛ و قباد با گروهی مردان و دلیران کارزار **نظم**
بر پشت رخش هر یک اسفندیار ثانی؛ در صف جنگ هر تن افراسیاب دیگر؛ عالم
جمجمة الافراس والهام جمجمة الراس چون رجوم نجوم که بر عقب عفاریت روند در پی
او شتافت و او را در حدود بلاد شرقی بیافت چنانکه ذباب در دام عنکبوت گرفتار شود
و کرم قز که لعاب دهن بر روی کفن کرده بسته بند بلا و خستهٔ تیر عنا شد و از جانبین
کشش بسیار و کوشش بیشمار رفت و سپاه دست بر تیر و تیغ نهادند و مسامع هوا را
از اصطکاک مقارعات پر مشغله کردند بساطی ملمع و فرشی ملون از خون مردان
بر عرصهٔ زمین و دیباچهٔ زمین مهیا کشیدند **نظم** چندان بریخت خنجر شان خون دشمنان؛
کاجزای خاک تا بثری جمله نم گرفت؛ منوچهر درین حالت با موکب قباد و قارن
انضمام یافت و بنفس خویش کاللیث الحصور والتمساح الضئول **نظم** کاو رزمش

صف بر انگیخت؛ دلش از کین چو دریا کف بر انگیخت؛ سمندش ماه نو بر خاک
می بست؛ کمندش فتح بر فتراک می بست؛ ظفر با تیغ او هم پشت میشد؛ حسودش کفش
در انگشت میشد؛ و شباهنگام دیگر که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترکتاز کرد و غراب
غروب در نعره و نعیب آمد **نظم** چو شد در قیروان خورشید غرقاب؛ برون زد
از مسام چرخ سیماب؛ جهان را چهره قیر اندود کردند؛ ز ماهی تا بمه پر دود کردند؛
بقایای لشکر تور در میان خسکان تیغ مخفی شدند و همه شب در انتظار آنکه روز شود
خود را بحیل از آن غرقاب محن بساحل نجات اندازند مساهر نجوم و مشاور رجوم
بودند **نظم** همه شب خسکان تیغ بیداد؛ ز هر سو ناله میکردند و فریاد؛ که ای شب گر نه
روز رستخیزی؛ چرا آخر بلشکر بر نخیزی؛ و روز دیگر که بنفشهٔ صبح از بعد تاریکی شب بر ساحل
افق افتاد **نظم** فلک سیمرغ شب را کرد زنجیر؛ برآمد زال زر از کوه کشمیر؛ دگر بر فرق
چرخ سرکشیده؛ نهادند این کلاه زرکشیده؛ کماة جنود و غزاة جیوش صفها بیاراستند
و بحدود اسیاف خدود اشراف میشکافتند و بنوک سنان مفاصل اماثل میگشادند
و تا اغلب آن جمع بر عرصهٔ نبردگاه ضجیع تراب و اکیل غراب شدند **نظم** از فیض
خون کشته ملمع شده زمین؛ وز گرد و ستم باره متقنع شده هوا؛ ارواح سرکشان

همه چون باد در خطر ؛ اجسام پردلان همه چون خاک بی‌بها ؛ در دستها نهاده فلک
جامهٔ اجل ؛ بر شخصها دریده جهان جامهٔ بقا ؛ سرهای سروران همه در صحن معرکه ؛ چون
گند نادروده تیغ چو گندنا ؛ و معظم سپاه تور چون امارات فتور بر صفحات احوال خویش
معاینه دیدند منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر شدند و تور
از آن واقعهٔ نیک بهراسید و خوف اجل رخت رجای او را در وحل وجل انداخت
و راه خلاص نجات بر خود اصغر من بیاض المیم و اضیق من صدر اللئیم یافت خواست که بر سن
و تقدم ذات قربت وسیلت سازد و بعشوه و فسون سپری از مخالفت در روی مخالفت
کشد و بعذرهای معلول و سخنهای نامقبول تمسک نماید ندانست که جانی اگرچه زمانی مهلت
یابد آخر در دام بلا افتد و جزای بد کردار بدان زه گریبان رقبهٔ او گردد و کشنده را
بزاری باز کشند و قاتل را عاقبت قصاص کنند نظم عیسی براهی دید یکی کشته فتاده ؛
حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت ؛ گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی باز ؛ تا باز کجا
کشته شود آنکه ترا کشت ؛ انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس ؛ تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت
مشت ؛ الخیر مصنوع لصاحبه فمتی فعلت الخیر اعقبکا والشر مفعول لفاعله فمتی
فعلت الشر اعقبکا و در اثنای این مناظره و منافره بیک صدمت دست قهر تیغ

منوچهر

منوچهر سر تور در پای ستور انداخت و از جانب دیگر قارن رزم ساز سلم را در دام
اسار و قید خسار چون مرغ گرفتار کرد فاخذته اخذ الغضب ساعة عجلان لثوبها القوام
نزول و از فرط هیبت پادشاه و لوای فتح پیکر و عظمت کوکبهٔ او ولوله در اعضای بقایای
سپاه خصم افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت و بواسطهٔ یک نفس نقش
وجود چندین خلایق محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له تحقیق پیوست و لشکر
منوچهر از اثقال و اموال و غنایم در مقام رغایب موفور و غرایب نامحصور یافتند و قرب
دویست هزار برده از اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم گشت و با فتحی رایع
و نجحی شایع و حولی مبین و نصرتی مستبین کالبدر فی بهائه والسیف فی مضائه والرمح
فی استوائه فتوح بالعلیاء فوق سروره و جار فتوح الدهر فوق سریره بمقام دولت
و مقر حشمت خویش خرامید نظم رجیس حکم افلاک ظل ادریس جان جبریل دل ؛ از خط کل
تا نقطهٔ دل عالم تنها داشته ؛ خوانده بتحریر شاه بر چرخ آیة الکرسی زبر ؛ همچون همای زیر پر
عرش معلا داشته ؛ ذکر آن غزا بر جراید تواریخ ثبت افتاد و صیت و آوازهٔ آن طرفی
الشرق والغرب و حاشیتی البر والبحر بپیمود و چون دل از کار ایرج فارغ کرد کین
از کینه خصمان او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق احسن الی الناس

تستعبد قلوبهم وطالما استعبد الانسان احسان بازبره احسان انسان را منقاد کرد
و به بسط عوارف ونشر صنایع دلهای مردم بدست آورد و رسوم محدث وبدعتهای
مذموم وقوانین جور باطل کردانید و بمیامن معدلت مستفیض نازلان معمورهٔ آفاق
در ریاض فراغ ورفاهیت خرامان شدند و بجراحت شمشیر آبدارش ساکنان ربع
مسکون در پناه امن وامان جای گرفتند عربیه الناس کلهم رعید راتع ؛ والقل مشی
امنا فی سکره ومدت پنجاه سال بدین منوال روزکار شریف او به بسط جناح رافت
بر ضعفای رعیت مصروف بود هرکجا کسی راپای از مزلهٔ خطار زایل شدی دست در
عروة الوثقای حضرت او زدی وهرکه را انیاب نوایب سموم هموم خسته کردی
تریاق اشفاق او تداوی جستی نظم خستکان جفای کردون را ؛ سایهٔ عدل او دوا
بودی ؛ تشنکان عرور حرمان را ؛ شربت لطف او شفا بودی ؛ ناکاه روزکار
جفاپیشه که بروفای او کیسه نتوان دوخت وسپهر ستمکار که بر دوستی آن کره
نتوان زد عنان مساعدت بکردانید وعقد عهد بشکست وافراسیاب را در معرض معا…
او آورد تا شست بی آزرمی بمخاصمت بکشاد وتیر بیدادی از کمان معاندت
روان کرد ودندان طمع در ملک موروث ومکتسب فرو برد وناکاه با سپاه انبوه شمار نجم

ثریاکرده

ثریا کرده وسیل نهیب دریا شکوه ستاره جیش یاجوج فوج دریا موج زمانه صولت
کردون توان چرخ سیار از نژاد ترک روان شد و بیک رکضت با ایران زمین تاخت
منوچهر چون از ورود فرسان ورجاله وهجوم عزم رزم وجماهیر سپاه او خبر یافت دل
بر مقاومت نهاد ومستعد وتشمر بایستاد ولشکر بسیار بعدد قطرات الامطار واوراق
الاشجار از اقطار وامصار در ظل رایت او منتظم شد ودر کرهٔ اول که از جانبین داد
مصاف دادند وانهزام بچشم منوچهر راه یافت وترکان بزخم پیکان دیده دوز و
ناوک سینه سوز با سوارکان وپیادکان عجم کاری کردند که شرح آن جز بمشاهده راست
نیاید وبیان آن بی معاینه در حیز تقریر نکنجد منوچهر بکریخت وبقلعهٔ طبرستان تحصن
ساخت وآن قلعه ایست که از شرفات آن سنبلهٔ فلک توان چید واز غرفاتش زمزمهٔ
تسبیح ملک توان شنید قلعة بنیت من صخرة صماء علی قلة سماء در استحکام واستواری
آبروی سد سکندر برده ودر کمال ارتفاع وبلندی دست در حمایل ناهید وکمربند
دوپیکر زده نظم با اساس بستون دار استواری توامان ؛ با عنان آسمان انداز بلندی
همعنان ؛ ودر پای آن قلعه خندقی ژرف چون دریای عمان وچون لجهٔ محیط بی پایان
مواج وملفوف بدرختان بیخ آور ومحفوف بنخلهای سایه کستر که آفتاب از فرجه

اوراق بدشواری بر زمین افتادی و باد در مضایق اغصان بصعوبت نفوذ
کردی و لشکر ترک از شارع و ممر کالحافظة الهالة علی القمر پیرامن آن محیط شدند و مدتی دراز
و عهدی دور باز بمحاصرت آن قیام نمودند و آخر کار قوت و قدرت ایشان از نیل مراد
و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان توقف از اسباب امتداد یافت سران سپاه از طول
عهد اقامت ستوه شدند منوچهر نفایس بسیار و غرایب بیشمار از فرشهای حریر و زرخفتهای دیبا
و اوانی سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بنفحهٔ عنبر و میوهای لطیف و حلاوهای لذیذ
که متاع آن ولایت بود در صحبت رسولان بحضرت فرستاد و پیغام داد که این رصیدست
که باستعمال حیل و نصب حبایل و تضریب جوارح در قید آمد و نه آن دیو که تسخیر او با فسون
راقی و رقیه کاهن صورت بندد و عرصهٔ این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان از ایوان
کیوان و بنای هرمان با تمیاز اختصاص یافته است و رونده‌گان آفاق و سیاحان اطراف را
فضائی فسیح تر و ساحتی وسیع تر ازین مشاهده نیفتاده و اگر امیر ازین بعد همچنین سودای خام
و عشوهٔ غرور و طمع محال در میدان هوا بس ظنون مجنون دارد ما یم و سراسیمه گردیدن آب
در هاون سودن و آهن سرد کوفتن است شعر ان تحت تطمع فی عصیدة خالد ٭ هیهات
تضرب فی حدید بارد ٭ بود ممکن نسر طایر چرخ ٭ ز عصفوران انجم زقه دادن ٭ کلاه

بزرگ

نیشتر که ماه نورا ٭ توان بر تارک گردون نهادن ٭ ولیکن ممتنع باشد بعقل ٭ حصار
قلعهٔ آمل گشادن ٭ از وا اسباب از استماع این کلمات جبین در هم کشیده آثار خشم از و مشاهده
افتاد شعر و فی عینیه ترجمة اراها ٭ تدل علی الغضبان و الحقود ٭ بتدبیر و تفکر و تدبر در طریق
صلاح و صواب آن کار مشغول شد و چندانکه می اندیشید آن دریا نه بر اندازه سباحت ادم
بود و سلوک آن جاده نه بقدر ساحت و با وجود عجز دم از اصرار و استکبار میزد و زرا که
ملازم حضرت بودند خواستند که ماده لجاج از طبع با اعوجاج او زایل کنند و او را بلطایف
الحیل ازان اصرار امتناع نمایند گفتند که باید شاه از نیغی مرتدع نشود و این سخن را بدیع
نشمارد که رصانت قلعهٔ طبرستان و حصانت ارکانش ازان واضح ترست که هیچ آفریده را
در محکمی آن اشتباهی افتد اگر یکماه دیگر درین اقامت نمائیم راه زاد و علف بر ما بسته گردد و ماده
حوادث روی باز دیار نهد و سپاه و لشکر که ذریعت اعتماد و وسیلت استظهار ند بکلی مستاصل
شوند حاصل آن خرد است و خاتمت آن خر و خامت نباشد گفت من بحصول مقصود
بعار رجوع رخصت ندهم و بر مقتضای ان الجبان حتفه من فوقه خود را بسید دلی منسوب نکنم
نظم چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن ٭ که باید دلی پادشاهی بکن شعر و اذا لم یکن من الموت
بد ٭ فمن العز م ان لا یکون جبانا ٭ که هر که از مقاومت دشمن عاجز آید در حضیض ذلت ماند

و در مغاک هلاک گرفتار شد و من چگونه از جهت خود رخصت یابم که در صدمت اهلی
وصورت نخست این خواری بخود راه دهم واطراف کاری را که در تهیه و تدبیر آن سرمایه
مقدرت بذل کرده فراهم گیرم و از دقیقه اصبر علی احوالها الا موت الابا الاجل خود را
بتغافل موصوف نکنم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگرست و اندیشه شما در تاخیر این مهم
دیگر **شعر** علی الکف دین للاسنة واجب ؛ وللناس ظرف غیرها و مذاهب ؛ عجبت لمن تصبوا
الی لین مضجع ؛ و فی الدهر مرکوب و سیف صاحب ؛ کسی بگردن مقصود دست حمله کند ؛
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ؛ وجوه لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شاه بر آفات در توقف
متفاوت مشاهده کردند باتفاق یکدل شدند که تب پشت بگردانند و روی بمهر معین آورند
و از ان ورطه بساحل ظاهر مستظهر شوند افراسیاب از ان سگالش آگاهی یافت عظیم
اندیشناک شد و هرچند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سر اندیشه گشت صلاح حال او بجز
رای مراعات لشکر و اهتمام بجال ایشان شناخت که گفته اند **نظم** ملک را بود بر عدو دست چیر
چو لشکر دل آسوده باشند و سیر ؛ حوالی ملک از بد بدسگال ؛ بلشکر نگهدار و لشکر بمال ؛
پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت و ناچار بصلح رضا داد بشرط آنکه ماوراء النهر از
عمارات و بایرات و ما یتعلق بها اقطاع ترکان باشد و فرود آب جیحون و ولایت خراسان

با عرصه یثرب و بلاد مغرب و عراق در سلک دیوان منوچهر انتظام یابد پس منوچهر
آرش را که نظام عقد و اساس کار لشکر بود و بنوک ناوک در شب دیجور خال از رخ
هندو میربود **نظم** بفرمود تا از کمان سه پی ؛ گشاید یکی چار پر تیر نی ؛ همانجا که
ناوک شود جای گیر ؛ از انجا بود ملک قسمت پذیر ؛ پس آرش سوی قبضه یازید دست ؛
کمان را بمالید و بگشاد شست ؛ بینداخت تیر و بپیمود گام ؛ بر ایشان جهان ختم شد والسلام
افراسیاب سپاه باز گردانید و از معبر جیحون عبور کرده بلاد ترک و اقالیم شرق با اعمال
و مضافات آن باسرها در تحت تصرف و حوزه دیوان او منتظم شد و منوچهر از حصار
طبرستان بیرون آمد و رایات فتح پیکر و اعلام ظفر اثر را بجانب ری فرستاد و تجدید
بیعت شروع کرد و طبقات لشکر بسلطنت و پادشاهی او معتقد گشت و او خزاین موروث
و ذخایر مدفون بر موابد و حکما و زهاد و علما و انجاد اجناد و قواد لشکر تفرقه کرد و گوی
زبان اهل زمان در بیان شان و نعت او بیکفت کان الله لم یخلقه الا لنشر العدل او
بث الصلات پس باستحضار جمهور انام از خواص و عوام تا بپوشید کان معجر و خمار
و متعلقان کلاه و دستار شال داد موبد موبدان را بخواند و پیش خویش بر تخت نشاند و خود
برخاست و گفت ای قوم بدانید که هر کاری را طریقی است و هر دعوی را تحقیقی که خردمندان

نیح رفتن و سخن بیرون از آن نمط گفتن بر مقتضی میل طبیعت نفس است بارها در خاطر
آمد که عندلیب زبان را در زمزمه آورم و روایح نصایح در ترنم و از مستنبطات قریحت
و مبتدعات فکرت جواهر کلمات روحانی بر جیب و مخطی و قاصی و دانی نثار کنم
چندانکه طبع مستعجل بدمدمه با غرور زمزمه میکرد و چون در آنحال بحکم لکل مقال سخن را
امکان مجال نبود رغبت نفس فاتر و داعیه خاطر قاصر شد که تا آینه نقوش مصقول نشود
جواهر کلمات مقبول نیفتد بنابراین موجبات امروز طبعی از ورای پرده غیب سر انگشت تنبیه
بر پهلوی ارادت میزند و مقتضا و متقاضی فکرت بزبان حال میگوید که چون علمای معروف
و حکمای فیلسوف حاضرند **نظم** ز قعر قلزم مواج خاطر ؛ بغواصی برون آور جواهر ؛
اکنون شما هر قوم بر جای خویش قرار گیرید و چشم و گوش ناظر حال و حاضر مقال من باید
تا من لآلی متلالی در جیب جانها نهم و جواهر مفاخر در درج دلها تعبیه کنم **نظم** حاضران از
اشارت خسرو ؛ پرورنا سخن نیوش شدند ؛ بر مثال بنفشه و نرگس ؛ همه چشم و جمله گوش
شدند ؛ نخست بستایش یزدان افتتاح کرد و گفت شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را سزد
که نوعروسان محدثات از معادن و حیوان و نبات بمظاهرت و مصاهرت هیولانی از حجره
امکان بحجله وجود آورد و سلسله موجودات و مرسله مبدعات بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام

امور

امور ممالک سماوی و انتظام اشیا در سلک ارضی مرکوز گردانید تا قرب و بعد اجرام
بتفاوت بطئی و سرعت او منتظم باشد و اختلاف اشکال بدر و هلال و ما بینهما من سایر الاحوال
برجعت و استقامات او ملتئم **شعر** تفرد اتفرد بالتقدیر ما شرکت ؛ فیه نجوم و لا شمس و لا قمر ؛
و الخیر و الشر منه جاریان ؛ علی ما شاء لا حیلة تغنی و لا حذر ؛ چون مساعی اهل عالم
مقصورست بر استطلاب معاش و در آن شریک اصوبی و حتمی و آلتی و جادهٔ است
که بوسیلت بمقاصد برون کرد و صورت مطالب در کسوت ظهور مشاهده نماید و هر کرا
مزاج اصلی معتدل تر و بنیت طبیعت قوی تر آید هر آینه کرسی او جهاد بند و تا خود را
بمقامی بلند و منزلی منیف رساند **شعر** یروم من المعالی منتهاها ؛ و لا یرضی بمنزلة نبیه ؛
پس بر خردمندان واجبست که یکساعت از اکتساب سعادات بر تبر کسل نیاساید
و همت او بر هر چه رقم عدم دارد التفات ننماید و چون داند عاقبت وجود فنا است
و خاتمت زندگانی تعطیل حواس و فتور قوی غبنی تام و غلبنی تمام شناسد که وجود را
بعدم و فانی را بباقی معارضه کند **نظم** زشت باشد پیش عاقل زر بدل کردن بخاک ؛
غبن باشد مرد دانا کل عوض کردن نخار ؛ هر چه بر روی خط کشد دست فنا معلول دان ؛
هر چه در پوشد لباس عاریت فانی شمار ؛ و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که بر مصداق

اسعد الرحات من بعد بر رعیته اوقات و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد
و بهیچ وجه رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارف او بسر و معسر
تعدی و تسلیح او بتوانگر و درویش عاید کردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را
برخود فرضی معین و قرضی موجه شناسد و بار رعیت جز بالی معین و قانونی متعین خطاب
نکند و رسمی نو و قراری محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد ننهند چنانکه مؤلف
کوید نظم بترس از رحاوثات رسم محدث ⁂ مه چون بر ممالک یافتی دست ⁂ امیری کو نهد
بنیاد بدعت ⁂ بدست خود کند بنیاد خود پست ⁂ و حقوق رعیت بر ملک آنست که نفس
و مال از و دریغ ندارد و در امتثال امر و انقیاد حکم او غایت جهد بذل کند و طاعت سلطان و
او با تحری رضای الهی برابر داند و علی کل حال اقامت مراسم بندکی را متکفل و شرائط
وفاداری و حق کذاری را متقبل باشد و در هر چه فرمان پای از سر حد بندکی و جادهٔ
فرمانبرداری یکسو ننهد نظم ای خدمت سلطان چنان بجا آور ⁂ که فرض طاعت یزدان
بجای می آری ⁂ تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود ⁂ بساز اکه کنی دعوی جهانداری ⁂ پس
چون شاه درج دهان از جواهر بیان پرداخت موبد موبدان برخاست و کفت
تا مدرکات عقول ذوات مجرده اند از سمات مدرکات حواس داغ و الوان و اصوات

نظم ای شاه تاج و تخت و نکین خجسته باد ⁂ ایامت از حوادث ایام رسته باد ⁂
کیوان موافقان ترا کر جکر خورد ⁂ نسرین چرخ را جکر جدی مسته باد ⁂ و رشتری جوی
ز هوای تو کم کند ⁂ یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد ⁂ مریخ اکر بخون عدوی تو تشنه
نیست ⁂ زنکار خورده مغفر و جوشن کسته باد ⁂ ور در قند زر و زن بدخواهت آفتاب ⁂
کرد کسوف کرد جاش نشسته باد ⁂ ور زهره جز ببزم تو خنیاکری کند ⁂ جاوید دف دریده
بربط شکسته باد ⁂ ماه ار نخواهد آنکه بود نعل مرکبت ⁂ از ناخن محاق بد چهره خسته باد ⁂ یدبر
الامر من السماء الی الارض که غرمات رامد و تقلید دهر و مغالیق قلوب را از مفاتیح
غیوب کلید فرستد داند که تا سامعه محل اصغای بیانست و باصره مقر ادراک الوان
سخنی بدین لطافت و لطف و عذوبت نشنیده است و ترکیبی بدین فصاحت و بلاغت
و تلفیقی بدین عبارت و استعارت ندیده عرسا نتلو اراتع اسرار البلاغة مرباع کل
فی ساحة العبارة و خطو رباع و اکناف رباع اجبت دعائم الدب و اکرثت عطاجها
و شیدت ارکان الفضائل و طرزت اکامها نظم تو ئی امیر کلام و خدایکان سخن ⁂ تو ئی
کرفت زبان تو ترجمان سخن ⁂ مجاهران ضمیر تو مصر جامع فکر ⁂ شرق و غرب روان
کرده کاروان سخن ⁂ چو سوسن ار نشود ده زبان بمدحت تو ⁂ بریده باد ز نظم بیان زبان

سخن ما بندگان دولت همواره در شدت و رخا دست رجا بر دعای دولت تو
فرموده‌ایم و بدین جناب عالی که نقطهٔ دایرهٔ معالی است مستظهر بوده و بحصول
آمال و ترفیه احوال خویش در حق گذاری این آستانه شناخته نهال بندگی و خصوصیت
باد امت شکر نعمت تازه و شاداب داشته **نظم** نصیحتها خرد یادگار است ؛ که در
گوش همچون گوشوار است ؛ گرامند است کتاب جهان را ؛ بآب زر نوشتستند آن را ؛
بزرگانی که بر گردون رسیدند ؛ بزر بر لوح گردون می نویسند ؛ حاصل سخن و خلاصه
عرض غرض آنست که چون منوچهر را بدین منوال صد و بیست سال بگذرانید و آن وقت فاتش
نزدیک آمد جاء المجنون واخبره عن تقارب اجله وانتهاء عمره فجمع الموابذة والامراء
والاجناد ودعا بولده نوذر نصیحه وقال له ان العاقل لا یغتر بالامر والنهی ولا یبقی الملک
والمال فانی قد شیدت الدار والقصور وانتقمت من سلم وتور وعمرت المدن والبلاد
وطهرت العالم من العیب والفساد وها انا کانی لم اکن من اهل الدنیا وتعطیها الی
رایت الدهر یلعب بالفتی ویقلبه حالات مختلفا فاما التی یمضی فاحلام نائم واما
التی یبقی له فهو ان فلما فرغ من مقال هذه جرت دموعه علی وجهه ووقع البکاء والشهیق
علی ولده فتنفس منوچهر و غمض عینه و مضی لسبیله حمید الاثر مرضی السیر مشکور المورد

والمصدر

والمصدر و کانت مدة ملکه مائة وعشرین سنة در تاریخ پادشاهان عجم مسطور است که منوچهر هشتم
ملوک فرس بود و در زمان او شعیب با و لاد مدین مبعوث شد و موسی و هارون علیهما السلام
بفرعون و حفر نهر فرات منوچهر کرد و آب فرات را بعراق عرب آورد و از اولاد عاد شداد را
بحکومت مصر فرستاد **نظم** این نهال از بوستان طبع معنی دار اوست ؛ وین لآل از منبع گفتار
گوهربار اوست ؛ من تورط فی الامور بغیر نظر فی العواقب تعرض لها درجات النوائب
وقال عفو الملوک اعظم من ملکه وقال الجند للسلطان کالاجنحة للطیر **ذکر پادشاهی افراسیاب**
در ایران زمین خداوند اخبار کسری و جم ؛ چنین ذکر کرد از ملوک عجم ؛ که بعد از
منوچهر والاجناب ؛ که شد سلطنت حق افراسیاب ؛ درشتی و بدخونی آغاز کرد ؛
در فتنه بر مملکت باز کرد ؛ به پیدا و پنهان همی ناتوان ؛ ستم کرد و بیداد بر ناتوان ؛
اگر کینه ورزید اگر مهر داشت ؛ نظر بر خلاف منوچهر داشت ؛ ابن مقفع که مؤلف اخبار ملوک
عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد
منوچهر بود مقرر شد و او از غایت خویشتن داری و نرم خوئی و کم آزاری از عهدهٔ
اهتمام باصلاح حال رعیت و انتظام امور ایشان تقضی نتوانست نمود کارها از نظام
و نسق بیفتاد و وهنی عظیم و خللی تمام بارکان مملکت راه یافت و رای او از اصلاح آن

قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن آن عقده و بستن آن رخنه امارات ادبار
و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت من طلب الریاسة
صبر علی مضض السیاسة و برهان قول مؤلف که گفت نظم نه شاه و نه سالار لشکر بود * که با کار تن
نازپرور بود * تو چون افسر و گنج و فرمان دهی * حرامست اگر سر ببالین نهی * ظاهر و هویدا
شد ناگاه آوازه طمع افراسیاب در ممالک ایران که کنام پلنگان و شیران است بتواتر انجامید
و آتش فتنه و نایره هجوم سپاه او اشتعال یافت و با لشکری گران چون ذره بیکران که
فضای جهان از کثرت آن تنگ آمد و بنان بیان از ضبط عقد و حساب عدد آن عاجز شد
نظم زیادت ز مور و فزون از ملخ * گرفته همه کوه و هامون و شخ * برشال طوق بیر آن
مملکت نوذر در آمد فذلک حال او بر موجب اسلاف بپایان رسید نظم دمی چند بشمرد و
ناچیز شد * بنحره جهان گفت کو نیز شد * و چون خبر بطوس و گستهم آمد که افراسیاب
نعل نوذر بر آذر نهاد و رخت هستی او از منازل وجود بخراب آباد عدم برد فرقوا
جیوبهم و قطعوا شعورهم و کانهم بلسان حالهم یقولون دریغ آن اختر چرخ پادشاهی
که از برج دولت و اقبال انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری که از اوج جاه و جلال
بحضیض هبوط و چاه وبال ارتحال نمود نظم دریغا که سلطان کشور نماند *

دریغا که شهزاده نوذر نماند * دریغا که خالی شد از شاه تخت * دریغا که شد ملک
شوریده بخت * دریغا که از باغ شاهنشهی * بناکام بشکست سرو سهی * و چون افراسیاب
دید که ایران را ملکی باستقلال نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالی است
در مطالبت راه مغالبت پیش گرفت و باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی
و اقطار در تحت تصرف خویش آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبادی
عدل و ابطال معالم عالم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چندانکه از اثر جور و بیداد
اکثر بلاد ایران ویران شد گشواد از استماع این خبر شعله آتش غیرت در نهاد او افتاد
و گفت حدیث این حادثه جز بقهر و استیلا مخلص نرسد و حسم این ماده بی توسل شمشیر آبدار
در حیز امکان نیاید شعر حیاة لمستقی عن مضاجعة القراب و معاداة ان یکون مهوای غیر
صهوات الجیاد و ان اقبل الا فی ظلال الرماح نظم شرم بادت دست را زین پس گرفتن
جز عنان * تنگ باشد تیغ را زین پس غنودن در نیام * گر نهم یک لحظه بر هم دیده تا ریزم بخاک *
خون دشمن خواب نوشین باد بر چشمم حرام * قارن رزمخواه که از اسرار ملک آگاه و نیک و بد
ایام دیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده حاضر بود گفت با مهابت رای و متانت
حزم آن نزدیکتر نماید که پیش از احتشاد لشکر و اعتداد سپاه اغریرث را که برادر افراسیاب است

وگوهر ملک و دین ایاب خبر دهیم و ضمیر غریت حرب و اندیشه پیچیدن جنگ بادی
درمیان نهیم و از رای باریک بین و خرم دوراندیش او در دفع این حادثه و رفع این غائله
مشورت خواهیم تا از فواید اذا بلغ الرای المشوره فاستعن بحزم النصیح از نصیحت عازم
محروم نشویم پس باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار
خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت که امروز بحمد الله که زال در زابلستان
بر سریر شاهی متمکن است و عرصه آن ولایت بفر و شکوه او مزین و جمله امرای ایران زمین
مانند برزین و خراد و قارن و گشواد در ظلال رایت همایون منتظم و ملوک اطراف و سلاطین
آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقر **نظم** نشسته است بر دست دستان سام * کمر بسته
بر درگهش خاص و عام * همه زابلستان بفرمان اوست * چه زابل که ایران زمین آن اوست *
تجاوز اوج الشمس غرا و رفعه * و ذلک قسر الکل برقد تملکا * هر آینه این ملک را در تصرف
افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جهد است در استخلاص و استصفای آن بجا آرد
شعر فان ایت ان یبتن علینا * معاشر الاساری بالاطلاق * و نسترق ما بنا بالاعناق *
همه شکر گوییم تا زنده ایم * که ما خود بشکر تو تا زنده ایم * افراسیاب بعد از وقوف بر مضمون
رسالت رسولان را باز فرستاد و به دلیران سپاه و کماه لشکر پیغام داد که التماس شما

برین سیاق

برین سیاق در اطلاق اسیران بسبب معادات افراسیاب و موجب اصرار نمودن
بر مخالفت اوست و بیک نهال خلاف پادشاه ثمر خزی و نکال و ثمر نعذاب و وبال
بود و حکمای سلف گفته اند مخالفة الملوک نار فی الآجل و عار فی العاجل لکن اگر
زال عنان عزیمت بطرف ری و آن حدود مایل گرداند و بر منهاج یکدلی و جاده یکزبانی
متوجه حضرت سلطنت شود و بقلم اخلاص رقم اختصاص بر جریده چاکری امکان دارد
که بعون عواطف شاهانه و یمن عوارف خسروانه اسیران از بند اسر و قید رقیت خلاص یابند
و مرا از تبعات واهیه که موجب بدگمانی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد هیچ
آسیبی نرسد **نظم** در حضرت ملوک درست اعتقاد باش * تا بر تو بدگمان نشود رای پادشاه *
زنهار چون قلم دو زبانی مکن اگر * خواهی که سر بریده نگردی و روسیاه * پس چون
رسول بازگشت و رسالتی که داشت بگذارد و جمهور سپاه و کافه رعیت بحسن تدبیر او
آفرین کردند و فی الفور تنی چند از خاصان جهت انهاء بانحاء زابلستان فرستاد
و زال را از آن حال آگاهی داد فلما وصل الرسول الیه امر باحضار الامرا و القواد
و اخبرهم من وقوع الحال و قال من یتکفل بهذا الخطب الجلیل و الامر الخطیر گشواد که
استاد آن حرفت و واضع آن صنعت بود بر خاست و لب خدمت زمین حضرت بوسید

وگفت من این شغل را متکفل و این مهم را متقبل میشوم که اگر مانعی پیش نیاید و کرهی روی ننماید در تحصیل این مطلوب و تنفیذ این فرمان هیچ فترت بخود راه ندهم و چنانکه این محب جانباز در جستجوی محبوب دلنواز گفته است **نظم** زپای می‌ننشینم تا برت نارم یار ❊ بپای خود ببلا میروم زهی سر و کار ❊ بیکدم قرار نگیرم پس با سپاهی نامعدود که کمیت آن خرد نقاد در حیز ادراک نیاید روی بمقصد نهاد و چون اغریث از وصول کشواد آگاه شد بر مقتضای وعده که داده بود راه موافق گشاده ایرانرا باسر هم اطلاق کرد و از سر رؤیت رای بآنکه پای در میدان ننهد روی بری نهاد و کشواد در طلب بقایای اسارا ایستادگی ننموده همگنانرا جمع کرده بجانب ری روان شد چون خبر بزال رسید که کشواد آمد و بندیان را از دام غربت بمقام قربت رسانید خرم شد و با سپاه استقبال کرد و ماتم نوذر را از سر گرفت و آنچه تعلق برسوم عزاداشت از ضرب خدود و قطع شعور و شق جیوب باقامت رسانید و در اثنای آن حال از منهیان استماع افتاد که افراسیاب بر برادر خویش اغریث خشم گرفته و جسد او بجرم اطلاق ایران و گناه مواخت باکشواد چون حروف تهجی از یکدیگر جدا کرده و زال را تبازگی از وقوع آن حادثه نوایر خشم و غضب مشتعل و جمرات آتش ضجرت و انف ملتهب شد و بترتیب اسباب حرب و استکمال آلات جنگ اشتغال نمود و هم در وقت مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار

وحافظان

وحافظان هشیار سپرده خود چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمد و بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرد و از این طرف افراسیاب نیز چون از عزیمت زال و نهضت او بجانب فارس آگاه شد همچنین لشکری کوه پیکر گردون پیکار عفریت منظر اهرمن دیدار ابر جوش رعد خروش صاعقه کوش **نظم** سپهی ناکشیده قهر شکست ❊ سپهی ناچشیده زهر فرار ❊ همه را با رماح خطی شغل ❊ همه را با حسام هندی کار ❊ تعدا منصوا هندیه مصقول ❊ بیضا جوهر الموت فیها سود ❊ که تعداد آن در هندسه فکر نگنجد یا عقود ابهام و خنصر محاسبات در آن معرض چه سنجد عرض داد و چون اتفاق محاذات صفین و موازات طرفین افتاد و مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران معرکه آهنگ جنگ کردند و مردان روی بمیدان نهادند گردی و غباری برخاست که گوئی بطانهٔ نیلگون را زاجزای خاک بر ظهارهٔ افلاک دوختند و ابطال در ظلمات معرکه بنور شموع رماح و عکس مشاعل سلاح استصباح نمودند **نظم** از غریو کوس شد عکس هوا پر مشغله ❊ در فروغ تیغ شد روی زمین پر مشعله ❊ و از بوارق سیوف رشاش و صواعق سهام خون پاش رودها راندند و در اول وهلت نواسیم دولت زال وزیدن گرفت و افراسیاب را حال و مال باختلال کشید و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان بگردانید

تا بحدود ولایت ری رسید و در هیچ منزل مکث و لبث را مجال ندید **نظم** چنان
بجست که تیر از کمان چنان بجهد ❊ چنان برفت که باد صبا چنان نرود ❊ و چون ذال
صفحات رایات وان جندنا لهم الغالبون موشح یافت و از انهزام افراسیاب و انهزام جیوش
او آگاه شد زمام مراجعت برتافت و خواست که بتدبیر ملک و اهتمام مصالح رعیت
و مهاف مطالب خلق اشتغال نماید و یکی را از ارومه سلطنت و دودمان دولت که در
ابهت و عدت پادشاهی فرزانه بود و در ملابست امور شهریاری مردانه بر سریر سروری
و اریکهٔ خسروی جای دهد که از ان زمان که فلک طرّه رواح بر تافت تا بر وشنی
غرّه صباح بر مهاد اندیشه حلیف فلک دوار و سمیر اختر سیار بود و با الماس فکرت جواهر
انفاس می سفت و این ابیات که منظومات مؤلّف کتابست میگفت **نظم** ز ملک بانی ملک
معمورست ❊ بی ملک چشم ملک بی نورست ❊ کشور یرا که نیست سلطانی ❊ بحقیقت تنیست
بی جانی ❊ لابد لهذا الجمع العظیم والامر الجسیم من ملک تسیم الی سریر الملک ینظر فی دقایق
الامور و یکون خبابه مولّا للمحمود پس شجره که دستور آل فریدون بود و ایشان در کلیات
مصالح پادشاهی رجوع باوامر و نواهی آن کردندی و معقول و منقول آن را ابجثات
وحی منزل و معجزهٔ نبی مرسل شمردندی در نظر آورد و تعداد اسامی احداث قوم

دو هزار خاکانی

و نو ساختگان قبیله میکرد و میگفت **نظم** جهان را نباشد ز خسرو گزیر ❊ شهی کو نشد او از تاج و
سریر ❊ گراینده باشیم و گردن نهیم ❊ گرا تاج و دیهیم و افسر دهیم ❊ ز نوذر سگان بر شمرد و هم
بیت ❊ گرانیها بشاهی را زنده کیست ❊ تو گویی یکی هاتف غیب دان ❊ بدو گفت کای
نامور پهلوان ❊ ز تخم فریدون فرخ رواست ❊ که شایسته تاج و تخت نواست ❊ از ان فکر و اندیشه
چون گشت باز ❊ جهان را طلب کرد و بگشاد راز ❊ که از راه عقل و ز روی خرد ❊ ز دست اکنه
از خسروی برخورد ❊ شما را اگر هست رای و گر ❊ بباید ز رو ز نیک باشد مگر ❊ سران جمله
گفتند شایسته اوست ❊ که عهدش درستست و خویش نکوست ❊ پس آنگه بحکم سران سپاه ❊
همی زاب طهماسب شد پادشاه ❊ بتوران زمین رفت افراسیاب ❊ جهان جملگی شد مقرر بزاب ❊
و زاب از اسباط منوچهرست و سال عمرش بهشتاد رسیده بود که سریر سلطنت بنور طلعت و جمال
او زینت گرفت خواست که بتدبیر پیرانه شکستهای بیداد افراسیاب درست کرد و اندواء صلاح
فساد و تلافی خرابی او بوجهی کند که رعیت را رغبت در طاعت او هر ساعت زیادت
شود و سپاهی بهم کرد و روی بجانب افراسیاب نهاد و او را تا حد و بلاد ترکستان و دیار
شرق بتاخت و با نهج مراد و فتح بلاد بازگشت و صدقات و صلات بر درماندگان بپاشید
و عوارف و منایح بر بی توشگان صرف کرد **شعر** صارت رباع الارض فی ایامه ❊ معمورة

الاطراف والارجاء ❊ فانعت ایادی من مزیده علی الوری ❊ تفیضنا کفیض المزء الوکفا ❊ ورو
بعراق آورد که آن را زاب خوانند و مدت سی سال بی تنازع منازع و تعرض معارض
باستقلال سلطنت براند پس ملکت برادرزاده گرشاسب سپرد که مادرش دختر ابن یامین
یعقوب بود و او نیز مدت بیست سال پادشاهی کرد و بعد از و ایالت اقالیم بر کیقباد مقرر شد

ذکر پادشاهی کیقباد و او اول پادشاهان کیان بود ❊ جهاندار والاگهر کیقباد ❊
جمی بود با فر و آیین و داد ❊ قضا قدرتی بود گردون توان ❊ فلک صولتی بود فرمان روان ❊
بگنج و سپاه و بساز و برخت ❊ زباران فزون بود و برگ درخت ❊ از انجا که سر برزدی جرم خور ❊
بفرمان او بود تا باختر ❊ کیقباد اول ملوک کیان است و نخستین کسی که از کیانیان بر تخت نشست
او بود اهل تاریخ گویند که از اسباط نوذر بن منوچهر است چون عنان ممالک شرق و غرب در قبضه
اقتدار آورد و در افاضت عدل و اشاعت احسان اقتدا با باء کرام و اجداد عظام کرد و در
طلب آنچه ترفیه خاطر زیردستان متعلق است اجمال نمود و ابواب جور و حیف بمسمار انصاف
و انتصاف بربست و مسالک ممالک را از خوف مفسد و شریر خالی داشت **نظم** قطره
ماند بدریا نه ذره ماند بدشت ❊ که از فواید احسانش بهره مند نشد ❊ و هم از مبدء جلوس دواعی
مناقشت و مکاوحت با فراسیاب در استخلاص مملکت توران زمین باعث ورود و موجب وجود

او میبود

او میبود تا عاقبت الامر لشکری که عدد نجوم فلک در عداد سپاه آن ناچیز بود **نظم**
سپاهی بحر موج و سیل رفتار ❊ سپاهی ابر بیر و کوه دیدار ❊ سپاهی از شمار اختر افزون ❊
سپاهی از حساب و حد بیرون ❊ جمع آورد و در مقدمه ایشان رستم زابلی و مهراب کابلی
و قارن رزمخواه و کشواد زرین کلاه بر سبیل طلایه بفرستاد و خود در عقب تاختنی کرد که
میان نهضت و رکضت درنگی نیفتاد و هنگام آنکه کارزار به تعبیه جیوش و تسویه صفوف کشید
رستم دستان بگرز گیتی ستان دست بردی نمود که دیگر نقش خیال حراب و قتال او آیینه
خیال متصور نشود و خامه فکرت نتواند آن بر دیباچه ضمیر تحریر نکند **نظم** بزخم تیغ با لشکرهای شان
کرد ❊ که با برگ سمن باد خزانی ❊ و آن روز تا وقت آنکه شهباز زرین بال شرق چنگ
در پرده غراب غرب آویخت شیران صفدر و دلیران لشکر در کار زد و مبارزت بودند
افراسیاب از گیر و دار و رزم و پیکار رستم انگشت تحیر در دندان گرفت و هنگام ورود
که امروز جنگ در توقف دارند تا فردا بهنگام آنکه **نظم** کبوتر خانه این هفت منظر ❊
تهی کردند از مرغان اختر ❊ ببینیم تا مآل رجال و حال قتال کجا میرسد و اندیشه
ایام بر چه منوال کدام عزیمت قرار گیرد و پس باحضار جمهور شیبان و فتیان از امرا
تا شبان مثال داد و از چاره آن و مخرج آن داهیه بر سبیل استشارت و استطلاع

کرد همکنان مجتمع الهمه و متفق الکلمه کشتند که صلاح کار در مصلحت و فلاح شعار در صلح **نظم**
کنون از کذشته مکن هیچ یاد ❊ سوی آشتی تاز با کیقباد ❊ افراسیاب کفت هر چند بحصول
مقصود باز کردیدن خود را در جنک دشمن مغلوب دیدن رقم کم ناموسی بر خود کشیدنست
اما این سخن که کفتید بر میزان عقل و معیار صواب وزنی درست و عیاری نیکو دارد
پس بر فور نامه نوشت و در خلال آن فصلی برین سیاق ایراد کرد که ذکر عهدنامه
منوچهر و بیعتی که در قسمت ملک میان ما و آرش رفت و بشرایط و ایمان تاکید رفت از آن
واضح ترست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد **نظم** همانا که تا رستخیز این سخن ❊ میان
بزرگان نکردد کهن ❊ اکر هم بران قاعده آینه عهد او از زنکار زدوده است و مشرب وفاق از
شوایب نفاق صافی و در وثایق که بذکر چکونکی آن ناطق است نزاعی و مخالفتی نه از حد
خطه خوارزم و کنار شط جیحون تا اوسط اقلیم خراسان و عرصه پارس و کرمان و عراق و آذربایجان
و سواحل دریای محیط و اقصی بلاد هند و روم بر شما مقررست و در تحقیق آن حاجت ببیان
و برهان نیست **نظم** از آن کر بکردیم و جنک آوریم ❊ جهان بر دل خویش تنک آوریم ❊
بود زخم شمشیر و خشم خدای ❊ نیابیم نیکی بهر دو سرای ❊ و اکر بسبب تضریب رستم و مهراب
و تخلیط قارن و کشواد مزاج اصلی عزیزی شما متغیر شد و اغراض نفسانی که مهیج

جسمانیت ماده لجاج و اختلاج آورد و سخن جمعی فضول بسمع قبول اصغا باید کرد
چنانکه کفته اند کلام العدی ضرب من الهذیان بعشوه ترهات و نیرنک مجاریات ایشان
مغرور نشاید که اهل خبرت و تجربت کویند **نظم** خصم اکر با فسا و یابد دست ❊ ز و امید صلاح
نتوان داشت ❊ همت اندر محال نتوان بست ❊ تخم در دشت شوره نتوان کاشت ❊
کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت و دستور ملک قضیه که میان منوچهر و افراسیاب
بتفصیل رسیده بود با نقضا انجامیده تقریر کرد و صورت بیعتی که بران وثایق تحریر یافته
بود باز نمود عزمی که داشت بکردانید و کمر کینه خواستن بکشاد و کفت انصاف آنست که درین
اتفاق میل بطرف نقض میثاق کرده ام و بر ذمایم اخلاق دندان فشرده و بیقین دانسته که
ارباب مکنت و خداوندان شوکت چه در حال قدرت و استیلا و قوت و استعلا جانب
خصم مغلوب را مهمل کذارند و ملتمس دشمن مقهور مبذول ندارند و با ایشان از مناهج
مواسات و مراعات یکسو شوند هر اینه داهیه روی نماید که تدارک آن در حیز امکان نیاید **نظم**
چو دشمن از تو بکفتار خوش بود خرسند ❊ بلطف کوی سخن تا فزون شود پیوند ❊ که کر برفق
بکوئی چو قند کردد زهر ❊ و کر بعنف بکوئی چو زهر کردد قند ❊ علی الجمله با وجود آنکه
رستم دستان دست پیکار دراز کرده بود و پای در رکاب جنک و نبرد آورده و بتعریض

وتصریح نظم همیگفت کای نامور شهریار ❊ مکن آشتی جنگ را ساز کار ❊ کز ایشان
نبود آشتی زنهشان ❊ بدین روز کز من آورد شان ❊ از انجا که بحب پاک و کرم ذات
وصفای صفات وسداد اعتقاد آن پادشاه والا جاه بود دعوت ایشان اجابت کرد
و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود ایشان سعی موفور نمود و رسول را با حصول مرام و شمول
انعام باز گردانید و پیام داد که هرچه مقدور بود در ایجاب ملتمس بندول افتاد و بهر حال
از تحری رضا و خشنودی جانب تو عدول نمود و بر قانون آرش و وضع او در تقسیم مملکت
خرسندی اختیار کرد و اگر زیادت ازین توقعی هست که تعذری دارد عذرها درین باب ظاهر
شناسد افراسیاب را لازم شد که بر اختیار از سر اضطرار ختم کردن و در مراجعت توران زمین
مسارعت نمودن پس خیل و سپاه را که دران حوالی پراکنده بود باز خواند و عنان عزیمت
ببلاد شرقی مایل گردانید و سر آغیاز کارین و خرجا تیمور بر وجهات احوال خویش طایر شد
و چون کیقباد از نهضت افراسیاب و بقایای جنود که بهر جانب متفرق بودند آگاه شد
و سران سپاه و رؤس اجناد را بخواند و تشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت نظم
درم داد و دینار و تیغ و سپر ❊ کرا بود در خور کلاه و کمر ❊ بیاراست پیلان گردون شکوه ❊
تک آور چو ابر و کاور چو کوه ❊ یکی جام شهریاران بزرگ ❊ زیاقوت پر کرده دره گهر ❊

دناد

فرستاد نزدیک دستان سام ❊ که بخشش مرا زین فزون بود کام ❊ اگر باشدم زندگانی
دراز ❊ ترا دارم اندر جهان بی‌نیاز ❊ چون تشریف شاهانه برستم رسید زمین حضرت ببوسید و بر علو
همت و سمو مکرمت شاه آفرین کرد و گفت من نهالی ام که در زمین نعم بآب کرم پادشاه
پرورش یافته و در چمن فضل و جویبار افضال و شعب و غصان باوج ثریا و فرق
فرقدان پیوسته اگر از بهر ثمره خدمت بگذارد بران محمود و مشکور و اگر از بیخ بر اندازد و هیزم
آتش سازد معذور بود نظم لبم فدای زمین بوس حضرت شاه است ❊ اگرچه سر ز تفاخر
بر آسمان دارم ❊ اگرچه پایه گردون فزود قدر مرا ❊ چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم ❊
پس کیقباد با دلی فارغ و صدری منشرح روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را
از ان حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد و چنانکه فردوسی شرح آن در شهنامه برین وجه
ایراد میکند نظم از انجا سوی پارس لشکر کشید ❊ که در پارس بد گنجها را کلید ❊ نشستنگه آنگه باصطخر
بود ❊ کیان را بدان جایگه فخر بود ❊ جهانی سوی او نهادند روی ❊ که او بود سالار دیهیم
جوی ❊ و بتازگی بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و کلمه همگنان در متابعت و مبایعت
او باتفاق پیوست و اعیان خدم و وجوه حشم با زالت اعلام اولیا متکفل شدند
تا آخر عهد و انقضای مدت عمر مشرب ولا و رعت هوای ایشان از شوائب مزاحمات و نوازع مضارات

میرا ماند و بسبب بسط بساط عدل و نشر صیت انصاف او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی
و حل و عقد او انتظام یافت و بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر و رعیت را در ساحت
امن و حریم امان بوفور احسان بی امتنان مینواخت و چون خبر متعاقب شد که رعیت
مازندران سر از چنبر اطاعت و کردن از ربقه متابعت بتافتند و راه تمرد و عصیان
و طریق بغی و عدوان پیش گرفتند مثالی نوشت و این کلمات در ضمن آن درج کرد
طاعة الرحمن فرض و متابعة السلطان حتم و لا ینبغی للرعیة ان یغفلوا علی الاقتدار و
بالثمل فی اعداد الاقوات علی تقادیر الاوقات آورده اند که چون دولت او بانتها
و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبا
و وصول بحضرت مولا بر ضمیر او غالب گشت و چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحبدولتانست
بر ضیعت عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذاشته تاسف و تلهف نمود و دست در دامن
عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان بنالید و توفیق ازو می خواست و از سر تضرع و انکسار
بزبان اعتذار و استغفار گفت **نظم** از وجود خود نکردم هیچ سود ❊ آنچه کردم و آنچه گفتم
هیچ بود ❊ چون توانستم ندانستم چه سود ❊ چون بدانستم توانستم نبود ❊ آنگاه کیکاوس را بخواند
و فصلی برین سیاق مواعظ و نصایح با او براند چنانکه فردوسی گفت **نظم** صد و بیست سالش

چو نزدیک شد ❊ زبان کند و چشمانش تاریک شد ❊ سر ماه کاوس کی را بخواند ❊
ز داد و دهش چند با وی براند ❊ بدو گفت ما برنهادیم رخت ❊ تو بسپار تابوت و بردار تخت ❊
اگر دادگر باشی و پاک رای ❊ بیابی نکوئی بهر دو سرای ❊ بگفت این و شد زین جهان فراخ ❊
گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ ❊ گویند خضر و الیاس و الیسع و اسمویل علیهم السلام در ایام
دولت او برسالت مبعوث شدند و او ملت قبول کرد و بتقویت امور شرع و احکام دین
و اذعان او امر و نواهی کوشش تمام و جد وافر نمود و قیام بالتزام شرایع بوجهی کرد
که در امم سالفه و عهود ماضیه دیگر پادشاهان از عهده عشر عشیر آن بیرون نیامدند **نظم** این عز
ازان مجمر و این نافه ازان آهوست ❊ وین پاره ازان ساعد و این مهره ازان بازوست ❊ کل
ملک علی قدر خطره و همته و من کلامه لا ینفعک صداقة لا تقترن عداوة و زمان
دولت ملک و مدت پادشاهی و سلطنت او یکصد و بیست سال بود و بعضی از اهل تاریخ
گویند که حزقیل پیغمبر در زمان او برسالت مبعوث گشت **ذکر پادشاهی کیکاوس**
و زمان سلطنت او چو بر شد همی قصه کیقباد ❊ ز کاوس باید همی کرد یاد ❊
کس از پادشاهان اقلیم کرد ❊ چو کاوس کی پادشاهی نکرد ❊ قضا پیش حکمش سر افکنده بود ❊
قدر بر در او یکی بنده بود ❊ همه داد کرد و همه داد دید ❊ از یرا که گیتی همه باد دید ❊

صدای کوس وصیت ناموس وصرامت کیکاوس چون صبا بهار درغایت
اشتهارست وچون ضیاء نهار درنهایت انتشار بهمت عالی ونعمت متوالی از شاهان
جهان بی نیاز وبکنف رحیب ومرتع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز کوینه پسرزاده کیقباد
وولیعهد اوست روئی خوب ومنظری محبوب وشمایلی مرغوب وهیکلی باشکوه ورائی
حکمت پژوه هر مرکوب احتمال رکوب او نکردی وهر بارکی طاقت ران ورکاب
او نیاوردی **نظم** چو بر بارگش تند گشتی سوار ؛ بلرزیدی از هیبتش کوهسار ؛ چو کردی عنان
تکاور رها ؛ گرفتی غبار از سمک تا سما ؛ چون بحکم ارث واکتساب ووجوب واستحقاق
وملازمت جد ومساعدت جد بر جای جد نشست فکر وغیرت بر مصالح رعیت بست
ودر تالیف اهوا واستمالت اولیا ومراعات طبقات عظام اقتدا باجداد کرام خویش کرد
وهمت بر افاضت خیرات واشاعت مبرات واعانت مظلوم ملهوف مصروف
داشت وحیاتی تازه وعیشی بی اندازه در عهد او در اجرام واجسام زمرهٔ انام ظاهر
شد **شعر** فکم من غریب آواه احسانه ؛ وکم من فقیر اغناه انعامه ؛ الوفق عند نواله
والنیل عند سواله ؛ والموت عند صیاله ؛ وفعاله کمقاله ومقاله کفعاله ؛ وشماله کیمینه ویمینه
کشماله ؛ چون شاه مازندران جانب دین ومروت فروگذاشت وسری از مخالفت

در روی موافقت کشید ودر انقیاد وظایف حمول تقاعد وابطاء نمود هرچند اورا
بامثله ومخاطبات مشحون بانواع نصایح ومقرون باصناف مواعظ تنبیه نمودند
نافع نیامد وجز اصرار بر لجاجت واستمرار بر شرارت جوابی نداد وبر قضیت عقل ومنقول
رشد سخن نراند وچون رسول که ترجمان ضمیر وعنوان سریرت مرسل است بحضرت
مراجعت کرد وبرخی از هفوات کلام وقبایح لسان او باز گفت آتش کینه در سینهٔ
کیکاوس زبانه زد وآثار غیظ وامارات غضب بر چهرهٔ او مشاهده افتاد وباحتشاد
لشکر وترتیب ساز وسلاح مثال داد وسپاهی گران ولشکری بیکران که اوهام حساب
وافهام کتاب از ضبط وشمار آن عاجز از عرب وعجم در زمرهٔ حشم او منتظم شد **نظم**
جنگجویانی که گر بر چرخ بر زندی تبرد ؛ سرخ کردندی بخون روی سپهر لاجورد ؛
چون اجل مردم شکار وچون فلک پیکارجو ؛ چون قضا گردون گذار وچون هوا گیتی نورد ؛
باچنین لشکری که عادت ایشان بر قهر وقسر استمرار یافته وباحرب وضرب الفت گرفته
روی براه آورد تا باد غرور بتیغ آبدار از دماغ آن خاکسار بیرون کند وبصیقل
حسام هندی دیو مکر وافسون اورا در قارورهٔ قهر مقید کرداند وشاه مازندران چون
از هجوم لشکر کاوس خبر یافت دانست که با کوه مناطحت کردن وبا سیل در مسارعت

آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار گشت بیت غان فرار و انهزام بر تافت و بقلعه حصین
که در حصانت لاف برابری با سد سکندر میزد و در بلندی با چرخ اخضر دعوی همسری میکرد
شعر اذا ما سابرق بدت من خلاله ❊ کلاحت العذراء من فلک الحجب ❊ بر آستانه او آشیانه
ساخته نسر فرود قائمه او وطن گرفته تحصین ساخت غافل از این معنی که ثعبان غضوب چون
از سر خشم آهنگ زخم کرد بیغایه تشفی دندان بر نکند و هزبر کینه دار چون چنگال بحید زند
بحصول مقصود باز نگردد کاوس در پای قلعه بمحاصرت قیام نمود و منجنیقها و عرادها
نصب کرده قارورهای نفت بر مثال تنورهای تافته که بجدارهای هیزم انباشته باشد و از
جوف تنور لهب جمرات و شعله شرارات در هوا متظاهر شود از کفهای منجنیق باطراف قلعه
روان شد و چند روز بدین هیات از هیبت پادشاهانه ولوله و زلزله بر عموم آن قلعه
مستولی بود اما آثار نجح و پیروزی و امارات فتح الباب و ظفر ظاهر نمیشد و وجوه لشکر
و رؤس سپاه کاوس بر تحمل آن تکالیف و متاعبات آن شداید مصابرت می‌نمودند
و چند روز در غصه آن حال متلهف و در بیرون شد آن کار متحیر بودند تا آخر الامر اندیشه
شاه و جمهور سپاه بران قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع
نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات گرد این غرض بر توان آمد و دشمن را بحیل حیل

درچاه

درچاه بلا توان افکند که بزرگان گفته اند نظم چو دشمن نبرد از تو یابد فزون ❊ مزن
دست جز بر فریب و فسون ❊ کرنکار کاری کند در نبرد ❊ که شمشیر نتواند آن کار کرد ❊
و آوازه مراجعت در افکند و اطناب خیام در کشید و رخت و بنه بر بست و چند مرحله
باز پس نشست و گروهی را بر گماشت تا در زی اهل تجارت و شیوه بازرگانان قماش
بسیار و امتعه بیشمار با هم آورده و برسم کاروان بقلعه بردند و با گندم و باقلی و جو
و برنج و دیگر حبوب معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند
که ما ازین خیال غافل بودیم مگر کسی قصدی کرده است یا دشمنی کیدی اندیشیده
و بدین سبب غله تنگ شد و اهل قلعه از نایافت قوت مستغاث گردیدند و بناچار
جهة اختیار کاروانها که مطعومات و ماکولات آورده که فروشند دروازه بگشادند
و از احتیاط جانب خصم التفات بطرف حزم غافل شدند ناگاه لشکر کیکاوس
کالسیل الهایج والبحر المایج فرو ریختند و یکساعت حصار را هامون و صحرا را جیحون
خون کردند و با وجود حیل و انواع علل سلک جمعیت ایشان را از هم فرو گشادند
و آن قلعه با توابع و لواحق و اعمال و مضافات مستخلص شد و مال و معاملات آن
ولایت در خور دیوان خاص آمد و همگنان این رای صواب از آثار کفایت و درایت

او دانستند و کیکاوس را پسری بود سیاوش نام بحسن و دلبری و مردانگی از مردان جهان و خوبان آفاق طاق **نظم** صورتی از پای تا سر حلیه روح ﴿ لطف در لطف و فتوح اندر فتوح ﴿ و اگرچه از رستم دستان تربیت یافته بود و از آداب طعن و ضرب و رسوم رزم و حرب از وی گرفته اما بتحقیق رستم غاشیه او کشیدی و جهان روشن بروی او دیدی زن کیکاوس در وی تهمتی دربست و پدر را در حق او متغیر کرد سیاوش از آن اندیشه ترک مسقط الراس و مقطع سره بگفت و مملکت پدر بدرود کرد و پیش افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرد و در حضرت او بمزید قربت اختصاص یافت آنگاه افراسیاب از راه رشک تبعات او برخاست و چون زغات شیاطین در افساد معاقد و داد اثری تمام دارد سخن او در پیش افراسیاب در گرفت و در انجام کار سیاوش کشته شد و دختر افراسیاب که زن او بود بعد از میعاد وضع حمل پسری آورد نام او کیخسرو نهاد و او در زمین ترکستان نشات یافت و میان ترکان پرورده شد تا بحد بلوغ رسید چنانکه پس ازین در ذکر حال کیخسرو بیان کرده شود و گیو بن کودرز اصفهانی برفت و او را با مادرش بپارس آورد و گویند که موی باز کردن مردان و زنان و جامه کبود پوشیدن هنوز بسبب عزای سیاوش عادت مانده است و آن قاعده هم بران مستمر است و کاوس در بلخ مقام داشت و از اقالیم عالم اقلیم خراسان اختیار کرده بود

وتابستان

و تابستان و زمستان در سردسیر و گرمسیر آن ولایت مقام کردی چون در مجلس عشرت نشستی مجلسیان را از محاورت شیرین و کلمات عذب او فواید جانفزا و لذات روحانی حاصل آمدی **نظم** این نکته از نتایج طبع و بیان اوست ﴿ وین رقعه از بدایع کلک و بنان اوست ﴿ احسن الاشیاء الصحة و اطیبها العافیة و اتمها الامن و الذها الغنی و اغزها الدین و اصفها العدل و من کلامه الاعمال ثمار النیات و التروافع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات و از پیغمبران که در عهد دولت او بدعوت مبعوث بودند داود و لقمان علیهما السلام و آثار او در حدی و بابلست که او را اهل عمر طول خواندند و مدت ملک و عمرش صد و پنجاه سال و عاقبت چنان شد که مولف کتاب گوید **نظم** بجاه ارچه بر آسمان بر دتخت ﴿ بچاه لحد عاقبت بر درخت ﴿ اجل خانه از خود بپرداختش ﴿ وزان تخت بر تخته انداختش ﴿ جهان کار از ینگونه بسیار کرد ﴿ زمانه نخستین نه این کار کرد ﴿ یکی را ز زر بر سر افسر نهد ﴿ یکی را بخاک سیه در نهد ﴿ یکی را بعزت نوازد همی ﴿ یکی را بخاری گدازد همی ﴿ بباید بیزدان رها کرد کار ﴿ که حکمت بود کرده کردگار ﴿

ذکر پادشاهی کیخسرو بن سیاوش

پس از وی بکیخسرو تاج بخش ﴿ رسید افسر و گنج و اورنگ و رخش ﴿ جهاندار گشت و شهنشاه شد ﴿ فلک حشمت و آسمان جاه شد ﴿

بیام نهم قلعهٔ مینوی ❊ شد آوازهٔ عدل کیخسروی ❊ نژاد از دو شه دارد آن نیک پی ❊
ز افراسیاب و ز کاوس کی ❊ کیخسرو پسر سیاوش و دخترزادهٔ افراسیاب همتی داشت که
با چرخ اثیر و فلک مدویر برابری کردی و نفاذ امری که باصابت تدبیر شاه راه تقدیر
بستی اگر دعوی کرده شود که چرخ مقوس گردون و سقف مقرنس سپهر نیلگون بر مثل چون
اویی سایه نیفکنده است و در سکهٔ ربع مسکون و فضای عرصهٔ هامون همای او خسروی
نشسته بدلایل مبین مثبت شود و بحجتهای مبرهن مسجل گردد **شعر** حدث بوقر بالحجی فکانما
اخذ الوفاء من المشیب الکامل ❊ و او در ترکستان نشو و نما یافته و میان ترکان پرورده شده
و چون از پایهٔ طفولیت بدرجهٔ رجولیت ترقی کرد در جبین خیر او آثار آنکه وارث ملک شود
و سبب بقای خاندان گردد مشاهده افتاد و مردانه و محبوب و مبارز و زبان آور و سخنور
و نیکو بین گودرز را که از اصفهان بترکستان رفت و او را با مادر بجانب فارس آورد و نوازشها
کرد و چون آوازهٔ با استطهار که مقر سریر سلطنت بود متعاقب شد سلاطین اطراف و ملوک اکناف
در ظلال رایت او جمع شدند و صادر و وارد انقیاد او خط ارادت بر خط فرمان نهادند و بادی
و حاضر رعیت و بریت رابقهٔ بندگی را گردن دادند و او بحکم استحقاق مالک ازمهٔ جمهور و کافل
مصالح ثغور شد و در استمالت و استعطاف جوانب جدی بلیغ و سعی نجیح نمود و رعایا و برایا

که زیر دست

که زیر دست عنا و پایمال بلا بودند از مخالب جور و حیف برهانید و فراخور حال و لایق قدر یک یک
لطف کرامت و حسن عنایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت اسلاف خویش مقتدا
ساخت علی الجمله مبالغت و تأکید که در ابواب مناقب و مفاخر او تقدیم افتد هنوز از حد وجوب
قاصر آید **نظم** مناقبه اعجزتنی عن بیانها ❊ و منقبة الاعجاز علی المناقب ❊ و چون از کار مملکت
پرداخت و مصالح سپاه و رعیت بساخت دواعی انتقام و مطالبت خون سیاوش از دل او
مهیج درون و محرک ضمیر او گشت و فرمان داد تا قرب پنجاه هزار سوار از لشکر عراق و خراسان
و انجاز و مازندران **شعر** کأنه اذا ما ادعی نزال الذی الوغا ❊ رایت بهم الرجال کانهم کوکب **نظم**
همه رزم خواه و همه جنگجوی ❊ همه کینه دار و همه تندخوی ❊ در زمرهٔ دیگر حشم منتظم شدند و طوس را
که پشت سپاه و روی لشکر کاوس بود بر ایشان سپه سالار کرد و با عم خویش فریبرز در مقدمه
بفرستاد و مبالغت نمود که تا هنگام وصول بتوران زمین که مستقر افراسیاب است خاک هر شهر که
بر ممر سپاه افتد بر باد دهند و باتش تیغ ابدار دمار برارند و از انسان و حیوان در آن زمین
اثر نگذارند و در آن وقت که سیاوش از پدر اعراض کرده بود بحصن حمایت و حرمت افراسیاب تحصن نموده
کریمهٔ از خدر بیرون که لشکر افراسیاب بود در ربقهٔ نکاح آورده و از وی پسری خورشید چهره ماه منظر
متولد شده که عقل بر صورت زیباش آفرین میکرد و روح بر تناسب اعضاش معوذ و یمن و ان یکاد

میخواندند او را فرود نام نهادند و چون اتفاق خطبهٔ دختر افراسیاب افتاد او را با مادر بخانهٔ
پدر فرستاد کیخسرو دانسته بود که برادر پدری دارد و طرفی از بلاد شرقی در تصرف دیوان
اوست طوس را گفت زنهار تا وقت عبور لشکر بر حوالی مملکت او شطط و اقتحام نکنی و نهی
و بر عرصه که مخیم سپاه و مرعی و چراگاه او باشد نزول نکنی و طریق مواسات و مراعات
سلوک داری که چون از دواعی عزیمت آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود سپاه ایران
بران نواحی چیست جانب اخوت فرو نگذارد و در قصاص خون سیاوش رسم عصبیت بجای آورد
چون نقش کعبتین ضمایر خواطر بود و نرد قضا بحرب دستی دغا زد و برادر را بموضعی در ششدر
انداخت که مقامران صفت کرده و انگشت تحیر بدندان گزیدند چنانکه مؤلف تاریخ گوید نظم
چو نرد و رو و چو شطرنج بر رنج خواهد باخت ٭ حریف دهر مقامر برین بساط کبود ٭ نه رای مردم
فرزانه سود خواهد داشت ٭ نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود ٭ و فرود چون آوازه طوس شنید
از بیم طیش و حدت جوانی و سخافت رای و نادانی لشکر کشید و سپاهی بسیار و عددی بیشمار
بیرون فرستاد و بنیاد جنگ نهاد طوس را اندیشه که در اهتمام او بود دگرگون گشت و از درشت
خوئی و آزار جوئی او خشمناک شده از وقاحت سامان و جرات پا بر جای که زمام تمالک
و تماسک از دست بداد تا با ثبات حزم و رزانت عقل نفس از چنگ قوت غضبی بربود

درکار

در کار جنگ مشاوره نموده رسولان فرستاد و پیغام داد که شاهزاده میوه ایست
از نهال کیانی و ثمری از نخیل کیخسروی و برادر بشابت شکوفه باغ عیش و عقده ایام
تنازع و تخاصم کرده غنیه گفتگوت بگذارد و چون موافقت نمودی مخالفت منمای که از من
غباری بر دامن تو نه نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر پادشاه گردد نظم
بهنگام نهضت برین مرز و برز ٭ زما عهد بستد شه دادورز ٭ که ما جز ره راستی نسپریم ٭
ز گفتار و کردار او نگذریم ٭ فرود از روی کودکی نه از سر رای زکی بر مجادلت اصرار نمود
سخن طوس را وقعی ننهاد و پند او را بند و نصایح او را قبایح شمرد و متهورانه در صف مصاف
و قلب هیجا بایستاد و بیک صدمت در گرداب حرب و آتش کارزار چون باد خاکسار شد
و دران مرز و بوم هوام و سباع و ذئاب و ضباع را از لحوم ابطال و شحوم کماة و جسمان شجعان
و اشباه مقدام و بطعان خوانی مهیا و مائده مهنا ظاهر گشت چون خبر بکیخسرو آمد که فرود بر
دست طوس کشته شد خون در تن او چون شاخ بقم رنگ بگردانید و گونه رویش زردی
زریر گرفت و برفوت برادر اضطراب و زاری و تفجع و سوگواری نمود و نامه نوشت
بنزد عم که سپهسالاری لشکر بر تو مقرر است و کسی را در آن منصب با تو نزاعی و اشتراکی نه
باید که طوس را بند کرده و پالهنگ در گردن افکنده با موکلان درشت خوی و نگهبانان

کینه‌جوی نبرستی و خود با سپاهی که در عهده و اهتمام تست روی بجانب ترکستان نهی
و دل از کار افراسیاب فارغ کنی که من نیز از عقب با لشکر خونخوار چون تلاطم امواج بحار
بیشمار عنان حرکت بدان صوب خواهم تافت و چون برق و باد شتافت فریبرز بحکم فرمان
طوس را در قید سلاسل و اغلال و دوال خزی و نکال کشید و بدرگاه شاه فرستاد و خود راه
ترکستان پیش گرفت و بیک گفت بر سر افراسیاب تاخت و افراسیاب را چون از ورود لشکر
فریبرز خبر آمد پیران را که پرورندهٔ کیخسرو بود بیرون فرستاد فریبرز گودرز را بمبارزت نامزد کرد
و چون بهم رسیدند از طرفین کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام تاری شد و ستاره
از تلاطم ظلام متواری گشت **نظم** ز گرد سواران فضای جهان * چنان شد که پیدا نبود آسمان *
سیوف با اجساد همراز شد و رماح با اکباد دمساز صوارم آب از مسام دلیران مصاف
و خناجر را نیام از حناجر شیران کارزار و آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافت آفتاب پیروزی از
برج رایت ایشان طالع شد و گودرز را با هفتاد پسر که هر یک چون نخل تناور و فحل دلاور
پیشرو لشکر بودند چون فریبرز علم گردانید و راه فرار و انهزام پیش گرفت هفتاد پسر با هفتاد
تن از اهل بیت و نزدیکان او کشته شدند و گودرز تنها از میان معرکه بمردی و حیله بر کرانه افتاد
و بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه خسته و خون آلوده سوی کیخسرو تاختند **نظم** همه ترج پرویزن انجم *

هم

همه رخ زانده برنگ زریر * یکی خورده بر فرق گرز گران * یکی را شکسته بکوپال ران *
یکی را شده خشک بر چهره خون * یکی خسته از خنجر آبگون * و کیخسرو را چون این حال مشاهده
افتاد ماسکهٔ سکون از دست بداد و جهان روشن بر چشم او تاریک شد و فریبرز را پیش
خود خواند و زبان ملامت بروی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه و حدوث این
واقعه ترک فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس کردی و بمراسم وصایای من
قیام نمودی و اهل خبرت و خبرداران بصیرت و بصر گفته‌اند که چون بندگان از حکم
و فرمان پادشاه عدول جویند مزاج عالم تباهی گیرد و کار جهان فساد پذیرد و نظام
حال لشکر مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند و در اثنای این حال گودرز درآمد و
شکایت کرد که فریبرز در جنگ ثبات ننموده فرار اختیار کرد و علم انهزام بگردانید کیخسرو
گودرز را بنواخت و وعده‌های خوب داد و گفت سوابق حقوق تو بر من زیادت از آنست
که ببدیهه تدارک آن توان کرد اگر دهر بیخبر و زه عمر مسامحت نماید آنچه از شرایط جزا
و پاداشت تقدیم افتد پس در گنج بگشاد و خواستهٔ بسیاری بوی داد و گفت از مال و لشکر
چندانکه خواهی دریغ نیست هر چند زودتر باید رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب
خواست و دل و درون از انتقام صافی کرد گودرز شاد شد و بر شاه آفرین خواند

وخاک بارگاه شاه ببوسید و پای در رکاب ادهم زمین پیمای آورد و عنان تأیید
بر شبرنگ شهاب رفتار داد و با سپاهی ستاره فوج دریا موج که مصاحب او بودند بر خاک
صحرای بلخ نزول کرد کیخسرو بر عقب او روانه شد و چون بیکدیگر ملحق شدند باتفاق عزیمت
ترکستان کردند و افراسیاب را از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خورشید رای در عقدهٔ کسوف
افتاد و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاهراه صواب گم کرد و با احتشاد لشکر و استکمال آلت
حرب مشغول شد و سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و چون قطرات
سحاب بی پایان نظم لشکری موج سیل و بحر شکوه ؛ ثابت و پایدار همچون کوه ؛ همه
بهرام طبع و کیوان کوش ؛ همه پولاد ترک آهن پوش ؛ غافل از آن که چون اقبال با دبار
بدل شود و سعادت بنحوست عوض گردد و کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال
و انبوهی رجال نفع نیاید شعر الجد مالم یعنه الجد عداوه ما ؛ لم یغنک الجد فالجد باطل ؛
هر کرا بخت رهبری نکند ؛ کوشش و جهد یاوری نکند ؛ کیخسرو از چهار رکن افراسیاب چهار
پهلوان نامدار با چند هزار سوار که هر یک در صف هیجا پیل دمان و شیر ژیان بودند
بفرستاد تا پیرامون مرعی و مخیم او چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و هنگام موازات
صفین و محاذات فریقین نخستین سواری که در میدان تاخت پیران یل بود که

حقوق

حقوق فراوان بر کیخسرو داشت آمدن او بصف نبرد همان بود و بر دست گودرز کشته
شدن همان و چون رقعهٔ حرب و حجرهٔ طعن و ضرب ملتهب شد دلهای شیران بیشهٔ
جنگ و دلیران مصاف در سینه چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشت و مبارزان نجد تنگ
چار پر و زوبین سینه در و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه از خون همرنگ طبرخون
کردند و سه روز بر این منوال قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته
گرفت نظم بر آنسان که گل بشکفد در بهار ؛ همه رزمگه شد گل و لاله زار ؛ و بتقاص سر
موی سیاوش صد هزار سر مو سر هر گوئی چون گوئی گردان شد روز چهارم از لشکر افراسیاب
پانصد و شصت هزار مرد کشته شد و سی هزار مرد اسیر گشته بودند و برادر افراسیاب که قاتل
سیاوش بود زنده در قید اسر گرفتار آمد او را بسته بیاوردند و بعد از ملاحظهٔ خطابهای فاحش
و عقوبتهای سخت به تیغ بیدریغ سرش از تن جدا کردند و افراسیاب کرهٔ ثانیه شیده
پسر خویش را با لشکری جرار بفرستاد و او نیز چنانکه خیل نجوم از استیلاء خورشید فرار جویند روی
بانهزام نهاد کیخسرو بر عقب او چون برق و باد بشتافت و افراسیاب را در حدود روم
بیافت چون از جائی رجائی نداشت بآخر گرفتار شد و او را خسته و بسته پیش تخت آوردند
کیخسرو گفت سیاوش را بچه جرم کشتی و بکدام گناه که از و صادر شد خون او بر خاک ریختی

وماآذجیواة چون اوجوانی که جهانی بود از محاسن آداب وسپهری از مکارم اخلاق منقطع کردی چون زبان مکالمت نداشت هیچ پاسخ نداد و از دمایم افعال خویش متاسف وار سر در پیش انداخت کیخسرو بفرمود تا او را در عقابین عقاب کشیدند و تیر اوراکه زینت تاج بود هدف آماج کردند نظم چو کیخسرو او را چنان دید کفت ٭ بباید کنون رخ زشادی شکفت ٭ سپاس فراوان زیزدان پاک ٭ که دشمن نکون گشت در خون و خاک ٭ آنگاه رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت وکافه رعیت را جمع کرد وگفت معلوم ومحقق است که هرکه از کتم عدم قدم در دایره وجود نهاد بداغ واهیه موت موسوم شده و هرکه در ولایت خلقت خلعت بقا پوشید در معرض فنا افتاد و چه اعتماد بر ملکتی که قابل مهلکت است وکدام استظهار بر بقائی که درعرضه فنات صراط مستقیم و منهج قویم آنست که نیت در بیت وجود صافی کنیم و در کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت پرست را بتازیانه ریاضت چنان رام کردانیم که در روی نزد اغیه حرص مجال یابد و نه اختلاج صورت بندد و چون وقت استرداد امانت نزدیک شد و فرمان بازسپردن و دیعت فراز آمد پیش از آنکه متقاضی بر شوت اجل نزول کند خود را الحبل حبل اتن غیابت الجب حب دنیا بمقربان ملا اعلی قرین سالکان خطه ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم نظم تا مرا سودای دل خالی نگرداند زمن ٭

باتو

باتو میشنم بکام خویشتن بخویشتن ٭ خار راه خود منم خود از من خالی کنم ٭ تا دویی یکسو شود هم من تو کردد هم تو من ٭ وچون از تقریر این کلمات پرداخت لهراسب که پسر او بود ولیعهد کرد و کافه خلق را از وضیع و شریف بر ترغیب بر مطاوعت امتثال اوامر و نواهی او و متابعی عظیم و تاکیدی بلیغ نمود و آورده اند که در آن روز نظم بوقت آنکه طاوسان انجم ٭ بکسترده بر کردون پر و دم ٭ جهان از رخ بتیر انده وکرد ٭ زماهی تا بمه پر دودکرد ٭ جراب اعراب بر دوش بست و از میانه قوم کرانه کرفت و از آن پس او را کس نیافت وکامی کرخی از رب حال او میتی بزبان اهل کرخ کفته است چون موافق بود ثبت افتاد نظم غلام کیخسرو هون که نیکش اندیشه بکرد ٭ ازین میانجی یو رب بخرخش کاله ٭ وکویند حضرت سلیمان آنکه از رفتن او کرد او از اصطخر بکریخت و بلخ رفت و آنجا بلاک شد و از مشاهیر حکما که معاصر او بودند فیثاغورث حکیم بود و تلمیذ داود و لقمان نظم این عنب از تاک او وین رطب از نخل اوست ٭ وین شکر از مصر او وین عسل از نحل اوست ٭ الالهیة ربوبیة سماویة والسلطنة ربوبیة ارضیة فیجب علی المستحق ربوبیة لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلائق ویجری علی یده من امور الخلق وقال ان قوام الملک بالمال الذی جعله الله الاصلاح والمعاش والمعاد نظم چو صد سال کیخسرو نامدار ٭ بهر چه آرزو کرد شد کامکار ٭ بدانست کاخر چو فرزانکان ٭

کمر گیتی سراسر بست و ما تشنگان ٭ همی تشنگان هرچه پیشتر ٭ نهد باشدش تشنگی بیشتر ٭
بلهراسب داد افسر خسروی ٭ ولیعهدی و تاج کیخسروی ٭ ذکر پادشاهی لهراسب و صفات او
چو لهراسب شد در جهان پادشاه ٭ بنیروی یزدان و فرّ اله ٭ جهان آفرین را ستود از نخست ٭
بدرگاه او بست عهد درست ٭ که جز راه دین و خرد نسپرد ٭ ز فرمان کیخسروی نگذرد ٭
وفا کرد بر عهد یزدان پاک ٭ بیاراست گیتی چو فصل بهار ٭ لهراسب نبیره برادر کیکاوس است
و از نژاد کیان پادشاهی متهور و مشهور بمردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت
بنان و رزانت وقار و ذلاقت گفتار چون او بر نخاست لکن با چندین خصایص و مناقب
درشتخوئی و کینه‌جوئی شعار داشتی و بر مجرم ابقا نکردی و از اراقت دما و آفات جانها
باک نداشتی و تعذیب و تعزیر او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع نبودی
چون از منزلت فرمانبری بمرتبت فرماندهی رسید و از ادنی رواتب طاعتداری باعلی
مراتب شهریاری ترقی کرد حضرتش کعبه‌وار مطاف اشراف و درگاهش قبله‌سان قبله‌گاه
ملوک آفاق واتت لعوبة القروم داستکانة الترک والروم و پسر او گشتاسب
سروری بود چون سروی بر کنار جویبار بالا کشیده و ماهی بر افق آسمان سلطنت بحد
کمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت نیر او لایح و نوایسم مهتری ور[illegible]

سروری

سروری از ناصیه نیر او لایح نظم چو گیتی بجست چو گردون بکوشش ٭ چو کیوان برفعت
چو دریا ببخشش ٭ همه عز و تمکین همه جاه و رفعت ٭ همه جود و مردی همه دین و دانش ٭ از آنجا
که غفلت کودکی و غرور جوانی است اندیشه بر آن عزم مقرر کرد که در امور مملکت مدخل سازد
و آن شغل را بمساعدت گروهی که با او متفق بودند باتمام رساند و لهراسب از آن سگالش آگاه
شد و گشتاسب را حال خشونت طبع و حدت نفس پدر معلوم بود از خانه برآمد و با فرقه از خدام
قدم در راه نهاد و غربت را بر وطن اختیار کرد و چون محیط که مرکز غبرا بپیماید مراحل و منازل پیمود
و چند سال منقطع الخبر شد لهراسب را عطوفت پدرانه در جنبش آمد و از تقصیر در بذل او نادم گشت
و چون بغیر از وی قائم مقام و ولیعهدی نداشت متأسف و متلهف بماند و از هر طرفی شبهیان
برگماشت و بهر جانب قصاد فرستاد تا متفحص احوال او شوند و از مکان مستقر او اعلام دهند
پس از مدتی خبر آوردند که در منزلی از بلاد روم که چون روضه جنان دلگشاست و چون بهشت
روح افزا شعر ربا بها اطیب من النسیم ٭ وماؤها الطف من التسنیم ٭ مدام بمعاقرت مدام
و معاشرت با سعات کل ایام مشغول است و او را ملک و پادشاهی استیفاء حظ ملاهی مأمول
لهراسب را ازین بشارت سکونی حاصل آمد و سینه او که سفینه دریای اندیشه بود منشرح گشت و هم
در وقت رسولان فرستاد و با اسب و خلعت خاص و پیغام داد که هرچند قرة العین از منهاج

مطاوعت ابوین انحراف نماید حقوق والدین که حکم ولی الدین دارد بعقوق مجازات کند وفا را
بجفا و ترک ادب مقرون دارد و بر مقتضای اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی و حفاوت
غریزی بمقتضای عفو و اغماض کیرد و پردهٔ مغفرت بر کردهٔ او بپوشد اکنون مهمات مصالح را
بسیار بفرط کفایت او منوط است و اهمال غیبت او آن مهام را مستدعی دل فارغ و خاطر
آسوده دارد که بعد ازین ملتمسات او باجابت مقرون خواهد بود و آنچه مامول و مسئول باشد مهیا
و مبذول و من خود رغبت بر امضای آن عزیمت مقرر کرده ام که از اعتناق شواغل استعفا
جویم و از اعمال و اشغال دنیوی دامن فراهم کیرم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک
باشد مسلوک دارم و این چند روز دکر که در خانهٔ شش جهة ترکیب بشری بر چار بالش امتزاج
عناصر مجال تکیه و استناد است بستهٔ شراک شیطان نشده و خستهٔ چنکال کژدم **نظم** روزی سه چهار
پنج که در ششدر جهات ؛ از هفت عضو تبه این هشت منظرم ؛ جهدی کنم که دل بکراه خویش را ؛
در حلقهٔ ارادت اهل دل آورم ؛ و چون رسول شرایط رسالت بگزارد گشتاسب را ادای حقوق
پدر محرک ضمیر و مهیج خاطر خطیر شده و از کرده پشیمان گشت و زبان بتمهید معذرت بگشاد و روی
خدمت بر زمین نهاد و گفت غرور شباب که شعبه ایست از جنون مرا به بارهٔ طغیان سوار کرد
و بارهٔ خذلان سوار ساخت تا سر از ربقهٔ مطاوعت و گردن از طوق متابعت بپیچیدم

و پای از حد بندکی و دایرهٔ فرمان بیرون نهادم اما بر صبی مرفوع القلم رقم تکالیف
عقلی نکشند و چون اسلاش که فی الصبح او لا یصبح در محل خلاف بر کیرند خورده نیز بر خورده نکیرند
و اکر در تخم فراشه حرفی از کفهٔ میزان دهان زر در خلاص جزای فعل خود دیدم و تاب آتش غربت
کشیدم و چون رسول بازگشت و لهراسب از کیفیت گشتاسب خبر داد و قصهٔ تضرع و تمهید معذرت
که از سر عجز گفته بود شروح باز گفت خوشدل شد و نیت با او صافی کرد و گشتاسب عنقریب شرف
دستبوس پدر دریافت و صورت خمار حوادث را بکاس استیناس حضرت او تسکین داد و کمر
خدمت در ملازمت او بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک خدمتی بلوازم ارتضا
مرموق کشت و از حضیض ذلت باوج عزت رسید لهراسب هم دران سال مجمعی ساخت و
بحضور اعیان دولت و اعوان مملکت او را ولیعهد و قایم مقام خود کردانید و در حل و عقد
امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق داشت و خویشتن در کنج انزوا و مطمورهٔ
اختفا بتحمیل فضایل نفس و تحصیل ماثر ذات و اقتنای ذخایر خیرات و ارتقای درجات
اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد **نظم** عقل جهان طلب در آلودگی زند ؛
عقل خدا پرست زند در که صفا ؛ در دل مدار نقش امانی که شرط نیست ؛ بتخانه ساختن نظرگاه پادشا
و مآل حال او بدان انجامید که مؤلف این کتاب و مصنف این مقالات کوید **نظم**

چو پیری اثر کرد لهراسب را ❊ ولیعهد خود کرد گشتاسب را ❊ بماند زر کفت ای سرافراز مرد ❊
ز راه و رسم نیا بر مگرد ❊ چنان زندگانی کن اندر جهان ❊ که گردند پیش از تو فرماندهان ❊
مرا بود شاهی و گنج و سپاه ❊ بر ایران و توران بدم پادشاه ❊ بفرمان من بود گردان سپهر ❊
ز ایوان من تا فلک ماه و مهر ❊ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ❊ فتاد اختر دولتم در وبال ❊
ز من هیچ جز نام نیکو نماند ❊ جوانی و کوپال و نیرو نماند ❊ تو نیز ار کنی نام نیکی هوس ❊
ره نیکنامی همین است و بس ❊ گویند عزیر و دانیال علیهما السلام معاصر لهراسب و معاضد دولت او
بودند و او دعوت ایشان قبول کرده و در دین و مذهب و ملت و شریعت مرتبه بزرگ و درجه
بلند یافت و علم نجوم و تسخیر جن و هیات افلاک بواسطه ریاضت فکر ملکه نفس او شده و از
مخترعات ضمیر روشن و مستنبطات قریحت صافی معانی روحانی اظهار میکرد و سخنان
دلاویز و کلمات حکمت آمیز میگفت نظم این نهال بلند از ان چمن است ❊ وین نگین عقیق از ان
یمن است ❊ العفو عند الاقتدار من علو الاقدار و من کلامه الجود اعز من الذخر و القناعة
احسن من الغنی و زمان دولت و اوان پادشاهی او صد و بیست سال بود ذکر پادشاهی
گشتاسب بن لهراسب چو گشتاسب بگرفت جای پدر ❊ نهاد افسر پادشاهی بسر ❊ بفرمود تا
هرکجا صفدریست ❊ سرافراز شاهی و سر لشکریست ❊ ز ایران زمین تا بتوران زمین ❊

زنده جنبش

زنند جبش تا باقصای چین ❊ یکایک بدرگاه حاضر شوند ❊ بر تخت فرمان نو بشنوند ❊
ملوک جهان جمله بشتافتند ❊ زمین بوس گشتاسب دریافتند ❊ گشتاسب بن لهراسب
چون مالک نواصی امور و سایس نواحی آفاق گشت بنهایت احتیاط و قصارای اندیشه
کفایت مهمات و تحقیق مهمات کردی و در حل مشکلات و رفع معضلات اعتصام بحبل
متین عقل نمودی و بحکم الشبل جوهره من جوهر الاسد در تطییب قلب سپاه و رعیت و ترفیه
حال خدم و حشم بسنت آبای کرام و اسلاف عظام اقتدا کردی و از منهج ایشان بهیچ روی
عدول جایز نشمردی آورده اند که زردشت مجوس در زمان او خروج کرد و او شاگردی از
تلامذه ارمیا بود چون مدتی خدمت او کرد و از کلمات او تلقین یافت و آنرا بعبارت
نیکو ایراد کرد و از سر خذلان عنان بدست شیطان داد و دعوی از مغیبات کرد و در دیگ
دماغ سودای بیهوده بپخت و در اثنای آن حال بجنایتی موسوم شد و در سر حد ظلام شب
دو اسبه سه منزل یکی کرد و چنان گریخت که مهر خورشید سایه او ندید و باد گرد او نیافت
تا باطراف آذربایجان افتاد و آنجا بنیاد دعوی نهاد و خلق چنان محب قمر آمد که هنوز
با کور انگور حوادث غوره است سر عربده مستان دارند و جمعی بر وی گرد آمدند گفت من پیغمبرم
و روح القدس مرا بکشف اسرار غیب مدد میکند و از حضرت یزدان وحی و پیغام

بمن می آید چون این سخن شایع شد و ذکر او در افواه افتاد و صنعت نه در زبانها
مذکور گشت و در حضرت گشتاسب آن خبر منکر رسید رغبت صحبت زردشت نمود و یمن ملاقات او
غنیمتی بزرگ شناخت و از صد و دلج باعدوی و عدتی روی بجانب او نهاد و چون کار او
از غیبت بحضور کشید چنانکه مقناطیس بقوت جاذبه آهن را جذب کند گشتاسب را ربوده
خود کرد و تابع دین و ملت او شده بمداومت و مذاکرت کتاب زند و پازند اشتغال نمود
و بفرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت کردند و آنرا بر مثال ورق آهوانه از زر کردند
و ترهات و مزخرفات طبع خامه و خاطر جامد آن مردود و مخذول بزر و سیم محلول بران
اوراق که مستحق احراق بود الحاق کردند و گشتاسب چون باصطخر مراجعت نمود بفرمود تا خمی
ساختند و کتاب زند را بتعظیمی تمام آنجا نهاد و گروهی را بمحافظت آن برگماشت و علوم را
از تعلیم آن نهی کرد و خواص را بر حفظ و مذاکرت آن ترغیب نمود و هر که دران طعنی یا قدحی کرد
او را در عقاب عقوبت کشیدند تا چنان شد که خلایق یکبار در عهد دولت او دین مجوس گرفتند
و احکام ضلالت او را گردن نهادند و در گرداب کفر و لجه جهالت غرقه شدند و روی شستن
با بول چهارپایان و جمع آمدن با مادران و خواهران از قبیل مفروضات و مسنونات
شمردند و این کلمه چند از مخترعات رای تیره و ضمیر مکدر آن ملعون مطعون است که حق

عزو

عزّ و جلّ مدت دراز تنها بود و چون زمان تنهائی او امتداد یافت از طول مدت
وحدت ملول شد و فکرت بر نهاد او غلبه کرد و اندیشه بر ذات او استیلا یافت و از ضجرت
دران فکرت ابلیس موجود شد چون بیاتی زشت و هیکلی نفور و اثر کدورت صورت
او نفرت گرفت و خواست که او را قهر کند ناچار بگریخت و مردود گشت تعالی عما یقولون
علوا کبیرا و چون ارجاسب را دیو طمع بیضه در دماغ نهاد که ملک لهراسب بگیرد لشکری
عظیم عرض داد و معموره مملکت او را بسم ستوران خراب کرد و دختران گشتاسب را در قید
ذل رقیت بترکستان برد گشتاسب را آتش غیرت در نهاد افتاد و خواست که بانتقام مشغول
شود نظم پسر را یل چابک اسفندیار ✿ که هم تهمتن بود و هم شهریار ✿ طلب داشت و با لشکری
انبوه فرستاد تا با ارجاسب جنگ کرد و او را بکشت و خواهران را از بند اسیری خلاص داد
و پادشاهی بر یکی از اولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب که او را از پیغمبران شمرده اند
و گویند از ترکستان بغزوی رسول بنجات ارزانی داشت و منصب سلطانی در خاندان
ایشان بماند تا زمان اسکندر و اسفندیار چون از کار ارجاسب دل فارغ کرد مستقر خویش
آمد و جمعی از ارکان سپاه و حماة مملکت را برگماشت تا شفاعت کنند و از پدر اجازت مملکت
اشتغال ملک و مباشرت در اعمال و دیوان خواهند گشتاسب ازین سخن در تاب و آتش خشم

در نهاد او زبانه زد و کس فرستاد و باحضار او مثال داد اسفندیار ترسان و لرزان بحضرت
آمد و خاک بساط بارگاه ببوسید و پوزش خواست و شاه را از حمرة الغضب و غیظ و غضب
بسر رضا آورد و پس از چند روز بجنگ رستم نامزد شد بشرط آنکه اگر مظفر شود و منصور
بازگردد تخت شاهی و سریر سروری بر وی مقرر شود اسفندیار بزابلستان رفت و با رستم
حرب کرد و آخر الامر بمکر و دستان رستم دستان هلاک شد چنانکه فردوسی گوید **نظم**

چو رستم گز اندر کمان راند زود ∴ بدانسان که سیمرغ فرموده بود ∴ بزد تیر بر چشم اسفندیار ∴
سیه شد جهان پیش آن نامدار ∴ خم آورد بالای سرو سهی ∴ وزو دور شد اختر فرهی ∴
نگون شد سر شاه یزدان پرست ∴ بیفتاد چاچی کمانش ز دست ∴ چنین گفت رستم باسفندیار ∴
که ای تیغ زن پهلو نامدار ∴ هم اکنون بخاک اندر آرم سرت ∴ بسوزد دل مهربان مادرت ∴
تو آنی که گفتی که روئین تنم ∴ بلند آسمان بر زمین برزنم ∴ بیک زخم برگشتی از کارزار ∴
بماندی چنین بر زمین سوگوار ∴ ز گفتار رستم دل تهمتن ∴ بپیچید چون مار بر خویشتن ∴
چنین داد پاسخ که کردان سپهر ∴ از اینگونه بسیار ورزید مهر ∴ جهان یاد دارد ازین صد هزار ∴
بگفتا این و برق آتش جان پاک ∴ فلک را نخستین نه این است کار ∴ تن خسته افکنده بر تیره خاک ∴

و چون این خبر بگشتاسب رسید از فرستادن او پشیمان شد و بر جوانی و حسرت و تضرع

وزاری

وزاری و تفجع و سوگواری نمود و لشکری بیاراست و از ترکان مصاف خواست و بارها
میان جانبین پیکاری باهول و کارزاری مهیب رفت و عدد بی‌شمار از دلیران عرصه عرضه
دمار و خسار شدند و چون از آن جنگ مظفر و پیروز بازگشت پادشاهی و سلطنت را بر پور او
بهمن بن اسفندیار که مادرش از اولاد طالوت بود مقرر داشت و او را ولیعهد و صاحب
عهده ملک و قهرمان و کارفرمای سپاه و حشم گردانید و معنی بهمن بزبان یونانی نیکو
نیت است و او در زمان پدر دانا و مبرز و ناقد و تمیز بود و چون واقعه پدر مشاهده کرد
شکسته شد و غلبه وساوس بر درون و بیرون او استیلا یافت و همه روز میگریست و میگفت
دریغ آنکه روز هیجا بدوال فتراک گردن هامون بر چنبر کردون بتیغ و هنگام مصاف
دندان خور بر دندان خاور شکستی **نظم** دریغ آنکه چون راندی بارگی ∴ نهادی زمین
تن به بیچارگی ∴ دریغ آنکه چون برنشستی برخش ∴ زدی برق نعلش بگردون درفش ∴
جهانگیر بود و جهاندار بود ∴ پدر بر پدر شاه و سالار بود ∴ ز رستم فزون بود و از سام پیش ∴
بمردی ز گودرز و گشوادپیش ∴ ازو به پسر چرخ ننموده است ∴ فلک طاق کینه او بر داشت ∴
و گشتاسب چون از کار بهمن و تفویض ولیعهدی او فارغ شد بساختن زاد معاد اشتغال نمود
روی بعبادت حق تعالی آورد و گفت **نظم** مرا کنج غاری و نان جوی ∴ به از زر [illegible] ∴

بازرم چند آنکه کردم بسیچ ؛ ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ ؛ مکن تکیه بر تاج و گنج و سپاه ؛
مشو شیفته دولت مال و جاه ؛ که گیتی بسی چون تو دارد بیاد ؛ بسی چون ترا داد گیتی بباد ؛
و از انشا و نشان او ولایت بیضاست عرصه مرغزاری که طول و عرض او ده فرسنگ
و در نواحی محروسه شیراز فضائی بدان نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت نیست و همواره آن
ولایت منشا و مولد فضلای دهر و علمای عصر بوده است مثل قاضی ابو بکر بیضاوی که در
فنون علم ید بیضا دارد و ابو عبد الله محمد که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی ذکر او در طبقات
فقها ایراد کرده است و از حکما که در روزگار او بوده سقراط عابد و فیثاغورث و جاماسب حکیم
که در علم تنجیم یگانه عهد بوده مدفن او قصبه خفر است از اعمال فارس و از حوادث که در
زمان او واقع شده آنست که تبع بر ملک یمن استیلا یافت و کنعان دست فرو گرفت او
در دین آتش پرستی بر اهل تجسس پیش دستی نمود و بواسطه ریاضتی که میکشید و در تقلیل طعام
و شراب میکوشید روشنی از خاطر خویش می یافت و از استنباط خاطر خویش سخنان معنی دار
میگفت نظم این خوشه زان خرمن و این جرعه زان صهباست ؛ وین ذره زان خورشید و این قطره
ازان دریاست ؛ احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدرة یدیه و من
کلامه لا تنحرف عن سلک النصح فان منهاج النصیحة فسیحة و پادشاهی او صد و بیست سال بود

و بقولی

و بقولی صد و پنجاه سال بود ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار ملک مرتبت بهمن نامدار ؛
گلی بود از باغ اسفندیار ؛ کفی داشت چون ابر بهمن سخی ؛ ازو تافتی اختر فرخی ؛
بدانش بزرگ و بعقل ارجمند ؛ بنیرو توانگر بگوهر بلند ؛ بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب
از ملوک عجم بحیا و وفا و عدل و سخا مستثنی بود و از مواهب یزدانی و منایح فضائل
سبحانی با حظی مستوفا و سرعت ذکائی داشت که در مضمار اندیشه بر شمال برق خاطف
جولان کردی و رزانت رائی که ثمرات خاطر و نتایج ضمیر او مثل زدندی و مادر او از
اولاد طالوت بود و زن او از قبایل رحبعم بن سلیمان ؑ و او را دو پسر بود ساسان و دارا
و سه دختر فرنگیس و بهمن دخت و خمانی و ساسان هم در زمان پدر شیوه تزهد و ترهب پیش
گرفت و از خلق اعتزال نمود و دارا هنوز خورد سال بود چون تخت سلطنت بوجود بهمن
آرایش یافت و از مهابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم
بنظام و امور ملک بر منهاج اتساق مستمر گشت بعد از قیام باستمالت قلوب استعطاف
جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و خراب کردن ملک زابلستان مقصور گردانید
و لشکری سنگین بعذاب شدید و مشعر بتهدید و وعید بفرستاد و چون طلایه سپاه بحدود زابل
رسید خبر رسید که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم از چمن زندگانی فرو شکسته است و او

بسریر خسروی نشسته و چون خبر بتواتر پیوست و بهمن از حقیقت آن حال آگاه شد چار
درعقب لشکر با گروهی انبوه بشتافت و خیل و سپاه را از زمین زابلستان بتاخت و میان بهمن
و برادر رستم جنگی سخت رفت و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا و هامون از تن کشتها
پشتها گشت و دران جنگ برادر رستم جنگی نیز بتیغ کشته شد بهمن با ملک زابلستان نیز در تصرف آورد
و بنوال پسر بخت النصر که بران ولایت امیر بود مثال داد و کیرش علیجی را که از اسباط لهراسب
بود و مادرش دختر یکی از انبیای بنی اسرائیل بود بعوض وی نصب کرد و او را با بنی اسرائیل
بزمین بیت المقدس فرستاد و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم کنند و کیرش علیجی ایشان را
جمع کرد و باتفاق قوم ملکی شام را به دانیال داد و بیت المقدس را معمور کردانید و بهمن چون
عنان مراجعت از زمین زابل بمخیم خویش معطوف کردانید خمانی را بخواند و شغل مملکت بوی
ارزانی داشت و سبب آنکه ملک بخمانی داد و بساسان نداد که بهمن او را اعظیم دوست داشتی
و مشعوف و ملهوف کفایت و کاردانی او بودی و کفتی که او زنی است که بحدس و دها
وصفای ذهن و ذکا از مردان پیش است و از برادران پیش و بعضی گویند که از بهمن بدارای
اکبر آبستن بود و او را هنوز در شکم داشت که از پدر التماس پادشاهی او کرد و ساسان هم
از خمانی بود و چشم میداشت که ملک از بهمن بوی رسد و ولیعهد و قایم مقام پدر باشد

و چون کار نه بر وفق مراد او بود از انجا باصطخر هجرت نمود و بضرورت از خلق انقطاع
اختیار کرد و طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از گوسفندی چند که شیر ایشان دوشیدی
وجه معاش خود ساختی و بنفس خویش راعی و شبان آن گوسفندان شد و این بیت را
از اشعار امرء القیس ورد زبان ساخت و گفت شعر اذا لم تکن ابل فمعزی ۞ کان قرون
جلها العصی ۞ فتملأ بیتنا اقطا و سمنا ۞ و حسبک من غنی شبع و ری ۞ و در تاریخ سلیمانشاهی
که ترجمه تاریخ ابن جوزیست مذکور است که چون دارا از خمانی در وجود آمد از وی نفرت گرفت
و او را با جواهر بسیار در صندوقی نهاد و بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای
بلخ انداخت والعهدة علی الراوی ناگاه آسیابانی آن صندوق را در کنار رود بیافت
برداشت و بگشاد و چنانکه گفته اند نظم روزی نگر که طوطی طبعم بی لب ۞ از بهر پسته آمده اندر شکر
فتاد ۞ گمان برد که زر است یا گهر خود شمس بود و قمر پسری دید با فر و بهاء و حسن و صفا و با
جمالی بی منتها او را بخانه برد و بتربیت او اقامت نمود تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه
شهریاری در جبین و نهاد او آغاز ظهور نهاد و ذکر آنحال در افواه افتاد و خمانی از آن
بشارت شادمان گشت و از کرده نادم شد آسیابان دارا را حاضر کرده و خلعت و بخشش
خواست و بانواع عطایا و مواهب اختصاص یافت و خمانی تاج از سر خود برگرفت و بر فرق

دارا نهاد و بوجود او استبشار و استظهار نمود و ملک و سلطنت بر و مقرر شد و این

این ابیات حسب حال او ثبت شد **نظم** چو بگذشت از عمر بهمن دو شست ✽ درافتاد ناکه چو ماهی بشست ✽

هنوز ارچه دارا پسر بود خورد ✽ ولیعهدی خود بدارا سپرد ✽ بدو گفت ملکی چنین نامدار ✽

که هست از ملوک جهان یادگار ✽ نفرزانگی کردم و یاوری ✽ در انگشت تو هست چو انگشتری ✽

تو نیز آنچه آیین خرم است و راست ✽ بجای تا دیر مانی بجای ✽ وگر جز بدین رسم و آیین روی ✽

نزیبد ترا ملک کیخسروی ✽ یکی از آثار بهمن در فارس مذکور است بر رود خانه که بمهرکان

معروفست بند است امیر سعید تقرب الدین که از امرای اتابک مغفور ابوبکر بن سعد بن زنگی بود

انار الله برهانهم آن بر رباطی که بر سر راه بغداد است ساخته در صحرای زرقان وقف کرده است

و از اساطین حکما که در عهد دولت او بوده یکی بقراط طبیب است و قوم وی متعراطین طبیب

و این بقراط آنست که مصنف کتاب فصول است در طب و بهمن ایشان را معزز و مکرم داشتی و از

انوار علوم و آثار فواید ایشان اقتباس نمودی و گاه گاه نکتهای حکمت و معانی غریب ابداع

کردی **نظم** این قدح را ساقیان بیحساب دوا داده اند ✽ وین خلف را دختران فکرت او زاده اند ✽

الانصاف من احسن الاوصاف والتجاح آفة الرای کما ان الهوی آفة العفاف و من کلام

الشجاعة تختار حسن الثناء و مدت ملک و پادشاهی او صد و دوازده سال بود که چی

گویند

گویند بعضی از عمارات اصطخر او کرده است و در موضعی دیگر عمارات دارد که اکنون

مطموس شده **ذکر پادشاهی داراب بن بهمن الملقب بدارای اکبر** جهاندار دارای اکبر که بخت ✽

بر و بود نازنده و تاج و تخت ✽ بلند اختری بود پیروز روز ✽ کمند افکنی بود بدخواه سوز ✽

چو بر هفت اقلیم شد پادشاه ✽ بیاراست گیتی بگنج و سپاه ✽ همان رسم و آیین بهمن گرفت ✽

ستم را به بیداد دشمن گرفت ✽ پر آوازه عدل او شد جهان ✽ نهادند سر بر خطش خسروان ✽

داراب بن بهمن پادشاهی بود صاحب عزم و کشورگشایی ثابت حزم در مدت اندک

سپاهی بسیار گرد آورد و بنیروی سر است و بازوی شهامت ملک عالم و ملوک آفاق را در تحت

تصرف خود آورد و او را پسری بود صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی بیمثال و در لطف

و زیبایی بیهمال بود و از غایت محبتی که با او داشت هم دارا نام نهاد و ولیعهدی بوی داد

دارا از آنجا عزیمت روم کرد و با فیلقوس ملک روم او را حرب افتاد و باز صلح کرد و دختر

فیلقوس را بخواست و بعد از مدتی بروم فرستاد و پارسیان گویند که با اسکندر آبستن بود و در

روزگار او زال بمرد و دارابجرد که از مضافات ایج و شبانکاره است بنیاد نهاد و مدت

ملک او دوازده سال بود و از یک زحکما که در عهد دولت او بوده اند افلاطون الهی است

سقراط عابد بود **نظم** بایام دارا شوریده حال ✽ برون شد ز دنیا جهاندیده زال **ذکر پادشاهی**

داراب بن دارا لقبش دارای اصغر دارای اصغر نیک بدسیرت و بی رحم
و از منهاج خرد و جادهٔ عقل دور بود و چون بر تخت سلطنت نشست و قایم مقام دارای اکبر
شد زمام خویش بدست شیطان نفس و عنان طمع در کف دیو جهل نهاد و چون بحکم اذا لم یکن
واعظ من نفسک فلا ینفعک الوعظ مواعظ ارباب خبرت و نصیحت اصحاب بصیرت
در وی اثر نمیکرد و از خشونت و درشت خوئی او ستوه شدند نخست وزیر کبیر ملک بود
بروی متغیر شده و باتفاق سران سپاه و وجوه لشکر رسولی نامزد کرده با تحف و هدایای
فراوان بحضرت سکندر فرستاد و از صادرات افعال و شطط و اقتحام او در اغلب احوال شمه
باز گفت و او را بر قلع و استیصال سوء الخلق دارا تحریص نمود اسکندر بطمع ملک با لشکری نامعدود
قصد دارا کرده چون باد عرصهٔ خاک در نوشت و در حدود خزر بدارا پیوست و میان ایشان
محاربه‌ای عظیم رفت و مدتی رایت حرب منصوب بود و هر دو روز از جانبین بهم میآمیختند
و خلقی را در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح می انداختند و بعضی گویند اسکندر پسر
فیلقوس بود و هر سال خراجی معین بدارا میفرستاد و تمهید معذرتی میکرد و دارا از وی
بدان خرسند میبود چون فیلقوس درگذشت و ملک از راه وراثت بر اسکندر مقرر شد
از ارسال خراج تقصیری نمود و جانب او را مهمل گذاشت و بر وی خشم گرفت دارا خواست

که اورا

که او را تنبیهی کند نخست رسولی بفرستاد با چوگان و گوی و قدری کنجد که اسکندر کودک
و بحال او همان لایق‌تر که در میدان گوی بازد و با مردان پنجه نیندازد و آن مقدار
کنجد که نمونه‌ایست از عدد لشکر و شمار حشم که ما بهر دانه از آن هزار مرد تیغ زن و هزار سوار
شیرافکن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج کند که تاکید عدوان است و انگیختن فتنه و
طمع در مملکت ازین اندیشه دامن خاطر فراهم گیرد و ازین خصومت سپر بیفکند که ما
بسر پنجهٔ دولت و بازوی اقبال چنانکه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان باشد او را
ذلیل و حیران و مضطرب و بیابان گیریم اسکندر در جواب نامه نوشت که ما از صورت
این حال فال نیک و بشارت خوبست چنانکه دایرهٔ صولجان حاوی کرهٔ گوست حکم ما
محیط مرکز ملک او خواهد بود و در مقابلهٔ آن قفیزی کنجد و توبرهٔ خردل بفرستاد یعنی
که زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظل قهر ما تلخی تمام بکام رسد و زمین بارگاه تو
از مصادمت سنابک خیول ما با سرمه و توتیا برابر کند القصه چون روزگار نخواست
که سلک ملک دارا بر قرار معهود منتظم ماند و قضای مبرم و اجل مقدر همت بر آن داشتند
که وعده منقضی و دولت او منتهی شود ناگاه روزی دارا خفته بود و حوالی درگاه از خدم
و سپاه رفته دو مرد همدانی هم از لشکر او در خیمه دویدند و اندام نازپرورد او را زخمهای

پیاپی پاره پاره کردند و در میان لشکر اسکندر و چون خبر باسکندر رسید که چنین حالی
واقع شده بتعجیل بشتافت و دارا را در آن حال دریافت چون هنوز رمقی باقی بود صورت
شماتت دشمن بر مصداق شعر و ان حیوة المرء بعد عدوه ❊ و ان کان بعضا و حد
لکثیر نظم یکی شربت آب از پی بدسگال ❊ به از عمر هفتاد و هشتاد سال ❊ بر جبینه حال
خود مشاهده کرده و اسکندر سر او را در کنار گرفت و ببوسید و پورش نمود و بایمان
غلاظ سوگند خورد که من ازین حال بیگانه بودم و بدین قضیه رخصت ندادم دارا چون
زخم سخت خورده بود طمع از خود منقطع کرده آثار آیات ضعف و علامات موت که
مشاهده مینمود التماس کرد که دختر او را در حباله خویش آورد و کشندگان او را بار کشد
و بیگانه بحکم ایالت بر ملوک فرس نگارد و اسکندر وصایای او را متکفل شد و آنچه ملتمس او
بود متقبل و دارا نفسی چند بشمرد و گفت نظم پذیرفتکاری کنون میکنی ❊ که از ملک خویشم
برون میکنی ❊ گر از کوه هرم بر افسر نهی ❊ نه این است آیین فرماندهی ❊ مرا دست قدرت
بر ایام بود ❊ چنینم ز گیتی سر انجام بود ❊ مکن شادمانی که دارا گذشت ❊ ازین وجه دارا
نه تنها گذشت ❊ پدر چون همی کرد زین در گذر ❊ مرا گفت کای نور چشم پدر ❊ ترا مردن من
نصیحت بس است ❊ جهان یادگار فراوان کس است ذکر پادشاهی اسکندر

ابن

ابن فیلقوس سکندر بر آفاق چون دست یافت ❊ پی دانش و نیکنامی شتافت ❊
بپرورش همه معدلت کار بود ❊ شبش تا سحر پیشه تکرار بود ❊ به بزم ار چه کوشش نمودی و رزم ❊
بدانش همی فخر کردی و جزم ❊ بفرزانگان سیم دادی و زر ❊ براندی فرومایگان را ز در ❊
هنرمند را همچو جان داشتی ❊ ز مهر آتشش بر تر افراشتی ❊ اهل تاریخ آورده اند که اسکندر
پسر فیلقوس بن مصر بن هرمز بود و از اسباط عیص بن اسحق است و از این سبب آن ذوا
لقرنین خوانند که شبی آفتاب را در خواب دید بر مثال اسبی زیر ران کشیده و بر پشت او
سوار شده و هر دو پای گرد آورده و از قیروان تقاف تاختی و از خاور بباختر تیغ آختی
نظم چنان دید یکشب سکندر بخواب ❊ که در زیر ران داشتی آفتاب ❊ بر او آلت جنگ میساختی ❊
ز ایران بتوران همی تاختی ❊ ناگاه از خواب بیدار شد و همه شب باستکشاف و استعلام
موجبات آن منام حریص میبود بامداد که دست صبح بمقراض اشعه بتاشیر گیسوی شب
دیجور برید و ترک یکسواره مهر بخنجر زرین حنجر سحر بشکافت شعر و الشمس معرضه نمور کانها ❊
ترس تعبله کمی رایج ❊ بهر استراحت ببارگاه خرامید و مثال داد تا جمله اهل علم و ارباب
دانش در حضرت حاضر شدند و صورت منام با علمای تعبیر که بعلم تاویل اعجاز نوی
نمودندی و لهجت شیرین ابن سیرین را در خوی خجلت غوطه دادندی عرض کردند

نظم بدان ای شهنشاه گیتی جناب ٭ فلک مرتبت خسرو کامیاب ٭ چنانست تاویل و
تعبیر خواب ٭ چو در زیر ران داشتی آفتاب ٭ که زیر پی آری جهان ربع ربع ٭ بگردی بگرد
اقالیم سبع ٭ بگیری بشمشیر کشورستان ٭ ازین قیروان تا بآن قیروان ٭ دلیل بر تحقیق این معنی
و برهان بر تصدیق این دعوی آنست که پادشاه کیوان درگاه ساحت ربع مسکون میل بمیل پیمود
و عنان امر و نواهی اطراف و اکناف بر او بحر را در قبضه اقتدار آورد نظم اقلیم هفتگانه بگیری
بزخم تیغ ٭ آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب ٭ و احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او
موافق افتاد و بمدت سیزده سال بر سهل و صعب کوه و دشت کره خاک بگذشت و شامخات
اطواد و راسیات اوتاد را بحوافر بادپایان خاک نورد آب سیرت آتش نعل در نوشت نظم
روز در روم بود و شب در هند ٭ شام در شام و صبح در نوشاد ٭ رخش او از دو رود خوردی آب
شط جیحون و دجله بغداد ٭ و چون سعادتی که ثمره آن در مصالح پادشاهی از نهال عنایت
الهی است در شان او ظهور یافت و امور دولت در سلک ارادت و نهج آمال منتظم شد
در انصاف و داد بر کافه خلق بگشاد و ندای یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة
بعالم و عالمیان در داد و چاشنی امن و سلامت بمذاق خاص و عام رسانید و مقیم
و مسافر و حاضر را در مرتع خصیب عدل و کنف رحیب رحمت جای داد نظم

ارام یا

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر ٭ و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان ٭ گردون
فروگشاد کمر از میان تیغ ٭ و ایام برگرفت زه از گردن کمان ٭ از غصه خون گرفت
چو می ظلم را جگر ٭ و ز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان ٭ بعزم استخلاص ممالک سپاه را
عرض داد هزار بار هزار و چهارصد هزار مرد تیغ زن در شمار آمده و چون بملک روم
رسید آن بر و بوم را بهجوم لشکر بسپرد و خراب کرد و بیوتات ملوک قیاصره را بستم
ستوران سرمه ساخت و کتب ایشان بسوخت و از آنجا رایت ظفر بخش را بصوب ولایت
چین در حرکت آورد و چون آوازه حشمت و هیبت عظمت او بملک چین رسید خود بنفس
خویش با چند تن از خواص بیرون تاخت و آوازه انداخت که رسولی است باسم رسالت
پیش سکندر میرود و سکندر چون رسول را بدید بشناخت که ملک چین است و تجسس و استکشاف
احوال آمده است خواست که پرده از روی کار گیرد و با او خطاب شنیع کند اما عنان
خشم بدست حلم داد و همگنان را از حوالی براند و با او خلوت ساخت و گفت چه چیز ترا
برین دلیری داشت تا بی وسیلت معرفتی و ذریعت صداقتی چنین جسارتی نمودی و از
باس و سطوت و شکوه و هیبت من اندیشه نکردی ملک چین گفت کفایت و کاردانی
و حصانت و خردمندی تو مرا ایمن گردانید با آنکه میان ما پیش ازین هیچ عداوتی نبود

و آنکه ارباب دانش دانند که ترا از کشتن من فایده عاید نشود و ملامت کنند و رعیت
ملک چین از نصب کردن ملکی دیگر عاجز نیاید اسکندر را این کلمات پسندیده افتاد و بحصول
او مستانس شد و میان ایشان بیعتی وثیق رفت و هر سال بر مالی تمام و خراجی وافر قرار افتاد
و از حضرت اسکندر بازگشت و بار زر و سیم و لشکری که عدد آن در شمار نگنجد مراجعت کرده و اسکندر
چون عالم از سپاه سیاه دید عنان تمالک از دست بداد ناچار مستعد کار و متوجه کارزار شد
پس چون صفها بیاراستند و از هر دو سوی مبارزان مبارز خواستند ناگاه پادشاه چین با تنی
چند از خواص حضرت پیاده شد و خود را در عداد حشم اسکندر منتظم گردانید و زنهار خواست
اسکندر گفت نقض پیمان نه از شأن ملوک بلکه شیوه مملوک باشد معاودت را سبب چیست
و مطاردت را موجب چه ملک چین گفت خواستم تا از کثرت جنود و شوکت وفود من معلوم شود
هر چند که ازین تعداد که حاضرند عشری از معشار و یکی از هزار نه و دیگر آنکه بدانی ترا از عجز
و ضعف گردن ننهادم لکن چون اجرام علوی ترا معاون یافتم بخدمت شتافتم که سر باسنگ
زدن و کشتی با فیل گرفتن و بدایره سیل رفتن و آهن سرد کوفتن محض نادانی و جهالت
و عین گمراهی و ضلالت شعر واجهل اهل الارض من بات حاسدا ٭ لمن بات فی سلطانه
یتقلب ٭ با نیکبخت پنجه مفکن که هیچکس ٭ با نیکبخت پنجه بخصمی نمیکند ٭ حاسد چو آبگینه و

محسود آهن است ٭ بر آهن آبگینه زنی خورد بشکند ٭ اسکندر چون این کلمات
استماع نمود بتأمل در ناصیه او که آثار بزرگی و فر الهی داشت نگاه کرده و برحسن تدبیر او
در کار جهانداری وقوف یافت و گفت هرچه از خصایص معنوی و خصایل انسانی در
طینت اکابر و جبلت اکارم سرشته اند ذات ترا در اول رضاع بفطرت مادرزاد از قوت
بفعل آورده اند و تصدیق اقوال و تحقیق احوال تو از محل شبهت گذشته نظم تشبیه تو با
دگر سلاطین ٭ چون بیضه عنبرست با طین ٭ از نسل تو پادشاهی که بکمال خرد و حذاقت
و غایت کاردانی و کفایت موصوف باشد خراج طلب کردن بمواخذت مال معین و
جزیتی متعین از مذهب مروت دور و در شریعت فتوت محظور باشد نظم از تو با غیر تو فرق
ار چه ٭ نسبت از آدم و از ذات ٭ گرچه هر دو بجبلت سنگند ٭ فرق باشد ز منا تا بمنات ٭
و ملک چین با خلعت ثمین و بادفره تحسین و اکرام بی پایان انعام فراوان بازگشت
و چندان زرهای مضروب و جواهرهای مرغوب و بیضهای عنبر و نافهای مشک اذفر
و اسبان راهوار و غلامان گلعذار بدرگاه شاه فرستاد که وهم دور اندیش از ضبط
آن قاصر و فهم باریک بین از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعف آنچه از محصول
و غنایم آن ولایت توقع داشت در خور خزانه آمد و چون دل از سنح کار آن ولایت

فارغ کرد رایت فتح پیکر از ممالک چین بجانب یونان زمین معطوف شد و نجح نهج رام
در حصول مراد در مستقر عزه و مامن کرامت قرار گرفت هر روز هنگام آنکه سیارکان از ایوان
شرقی روی بافق غربی نهادی و جمال دلفروز روز در نقاب شب تاری متواری شدی
بافیلسوف اعظم و حکیم مسیحادم ارسطاطالیس که در عهد خویش سر دفتر صوفیان خطهٔ خاک
و پیشوای قدسیان صوامع افلاک و غواصان دریای حکمت و نقادان عیار معرفت نظم
آنکه از و زنده گشت نام سکندر ❁ وانکه ازان تازه شد روان فریدون ❁ آنکه طبیب نفوس بود
بحکمت ❁ وانکه علاج قلوب کرد بقانون ❁ آنکه دمی داشت در افادت دانش ❁ چون دم
روح القدس مبارک و میمون ❁ خلوت ساختی تا آنکه سمن زار آسمان در شکفیدن و نسمات
صبح در وزیدن آمدی باستفادت از سعادت مشاهدهٔ منظوری نیکو منظر و اجتنا
از ثمار محاورت معشوقی زیبا مخبر که سواد زلف غالیه سایش حروف و اسمات و سلسله
خط عنبر بارش معانی الفاظ اشتغال نمودی و از درج طبع و بحر خاطر مختاری این ابیات
که هر بیت از آن بمثل دُر یتیم شاهوار بر حاضران مجلس و مجاوران منزل خود نثار
کردی نظم ای چون زمانه روز و شبت مایهٔ عبر ❁ او مختصر جهان و جهان از تو مختصر ❁ از
آفتاب معنی بآفت کسوف ❁ اجزای سایه را بهم آورده چون قمر ❁ از عالمی که شکل

تو بر عکس عالم است ❁ فرزانه را هم از تو عیان کرده این خبر ❁ زیرا که جوهرست بعرض
قایم است و ست ❁ از روز روشنت شب تیره غیرتر ❁ برج سپهر عقلی و رائی چو
آفتاب ❁ در هر دقیقه نسقی را خبر دگر ❁ کلک سخن سرائی و گر سخن پذیر ❁ بی عقل رهنما و
بی علم راهبر ❁ شمع دلی و چون تو بسی از صفای تو ❁ روشن شوند و در تو اثر نیابد
از کدر ❁ همرنگ دیده و گرامی چو دیده ❁ وز دیدن رخ تو بیفزایدم بصر ❁ بر صفحه چو روی
سطرلاب حل شود ❁ از خط استوات متعادیر چرخ زر ❁ دانا چو دید روی نکوی تو در
شکم ❁ رفت و بت کوی گریبانت برکمر ❁ در نوبهار فایده بلغ هدایتی ❁ ابر است
شاخ و بخت و خورشید برگ و بر ❁ در عشق چون تو نتوان زیست بی بلا ❁ پیوند
چون تو نتوان جست بی خطر ❁ تا بمساعی و میامن جهد من طلب شیئا و جدّ وجد
بفنون علوم و صنوف آداب از اتراب و اتراب برسر آمد و هنوز در حجر صبی و کنَ
کودکی اتراب بود که با فحول علما و اعیان حکما باصدار لفظ و ایراد معنی لاف برابری
میزد و از راه ذلاقت لسان و فصاحت بیان شعر و کلام لو ان للدهر سمعا ❁ مال من ضجر
الا الاصغا بر سخنان سحبان اعتراض کردی و بقراط را بقراطی نشمردی روزی در
محفلی بعوام و خواص این خطبه انشا کرد الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه و تعزز

بالکبریاء دون خلقه وقهر الملوک بدوام ملکه واذلّ الجبابرة بوفور عزّته ودان له من
الخافقین لعظمته احمده وعلی ایادیه ومنه واستعینه علی اداء الشکر ما انعم علینا من
فضله واسئله ان یشرح قلوبنا من رضاته ولعصمنا من ارتکاب ما یسخطه ایها الناس
ان اقل ما ادعوکم الیه خلع هذه الاوثان التی تعبدونها من دون ربکم والاصنام
التی لا تنفعکم ولا تضرکم فعلیکم بالطاعة والانابة والاقرار بقضائه وقدرته وخیره
وشره وقیامه وجنته وناره فانه المحیی والممیت الباعث الوارث الذی لیس له کفو
ولا صاحبة ولا ولد تکونوا ایانا تعبدون وعلیه متوکلون واعلموا انی ملک مؤید واعطانی
ربی ما وعدنی من النعم والقوة والنصرة ولیس لما خالفنی الا السیف فانقذوا انفسکم وکونوا
اعوانا لدینکم فقد اعذرت الیکم وانذرت فیما بینی وبینکم واقول قولی هذا واستغفر الله لی
ولکم حاضران مجلس که مبارزان میدان براعت وچابکسواران مضمار بلاغت بودند بلکه
هر یک در کمال درایت رایتی ودر حلیهٔ حکمت آیتی چون این تضمینات منثور ومنظوم
وتلویحات منطوق ومفهوم استماع نمودند وتبحر او در علوم وتقدم در اسالیب سخن
مشاهده نمودند گفتند سبحان من جعل الفضایل کلها مجموعة فی فطرة الانسان **نظم**
در عالم فصاحت حقا که مثل تو ❊ سر بر نزد کسی ز گریبان نظم ونثر ❊ غواص بحر عقلی و

سراف

صراف نقد فضل ❊ معیار نحو وصرف ومیزان نظم ونثر ❊ واز جمله غرایب حکایات
او یکی آنست که چون اندیشه بر قلع وقمع دارا مقصور گردانید وعزیمت رایات بر صوب
ولایت او مصمم گرد آنها که وجوه لشکر ورؤس سپاه بودند گفتند شرح کفایت لشکر دارا بکتابت
راست نیاید وعده ووفور وشمار جنود او در حوصلهٔ بیان نگنجد **نظم** بر عدد لشکرش
وقوف نیابد ❊ چهره گشاینده یقین وگمان را ❊ طاقت یک فوج او که داشت که
طوفان ❊ صد یک آن بود غوطه داد جهان را ❊ عقل با مقابلت با چنان عسکر تردد است
ومقاتلت با چندان لشکر در قوت بشری متعذر هر چند از راه تخیل گویند که لا ینکصون
عن توارد المعرکه واما در تنزیل آمده ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة اسکندر بخندید وگفت
اگر دارا مار المشتر انبوه انذار کند فرعون وار نخوت الیس لی ملک مصر وهذه الانهار
اصرار نماید وابرهه کردار از اسرار الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل واز دقیقهٔ کید
وتضلیل غافل ماند دانای مدرک وفاضل محنک داند که چون باز بلند پرواز شرقی
بال ضیا بگستراند وشاهین زرین چنگل سیمین زنگل خاوری از آشیان آسمان در طیران
آید بغاث نجوم طیار وفراخ کواکب سیار را نوری نماند **نظم** چو خورشید جرم افکند در جهان ❊
شوند اختران از نظر ناتهان ❊ درخشیدن ماه چندان بود ❊ که خورشید رخشنده پنهان بود ❊

شال حملت ایشان با حملهٔ من همان مثل است که دوک بیوه زن با رمح ذو الیزن
و روغان روباه محتال با مارسال آهنین چنگال باصابت رای چنان لایق تر
که یک سریه از سرای لشکر تشکل شبانان و گله بانان در فلان مرغزار بعلت علف خوار
اقامت نمایند و جاسوس وار ستر صدر راه و مترقب حال باشند چندانکه زنگ سیاه
و ساقهٔ لشکر ما بایشان ملحق شوند ما بر عقب تاختن کنیم و بوقت آنکه چهرهٔ آسمان
از سایهٔ زمین مظلم شود و سپاه روم از هجوم لشکر زنگ منهزم گردد **شعر** و لیل
کان الشمس ضلت ممرها ٭ و لیست لها نحو المشارق مرجع ٭ یعنی خویش آشکار کنند
بعزم شبیخون بیرون شتابیم و معاوضهٔ ایشان را فرو گیریم و صحرا را از خون همرنگ
طبرخون کنیم **نظم** زان پیشتر که خصمان بر ما خورند چاشت ٭ ما بر عدوی مملکت خود خوریم
شام ٭ اسکندر ازین سخن جبین درهم کشید و گفت شب هنگام دار الملک سلطان
خواب و خلوتسرای راحت سنگام آنکه هندو بچگان کشمیری نژاد مردمک در مهد دیده
بحکم و من آیاته منامکم باللیل میل خواب کند و در سر مستان خواب که از شراب رقدت
فرا بند سر فان الکری عند الصباح لطیب بظهور پیوندد اشارت کرد فتنه را بیان بستن
و اراقت دماء عبید و امار آستین بر زدن و فجاءة بغتة چند خفته سر در جیب نهفته را

طعنه

طعنهٔ شمشیر کردن منافی ملت کرم و مغایر مذهب مروت باشد **نظم** چو دشمن بود خفته و
بیخبر ٭ تو ناگاه بر وی شبیخون مبر ٭ که آنها که دشمن شبیخون برند ٭ که از دشمن خفته
جان بر زنند ٭ بر وی توان خصم را کرد نیست ٭ گرت نیست مردی برابر بایست ٭ پس گفت
بصواب چنان نزدیکتر که بامدادان چون خروسان سحرخوان بمذاکرهٔ هی
المبارکه و بلبلان خوش الحان صباحی از اطراف و نواحی نشید **شعر** بکرا صباحی قبل الجهر ٭
بکرا فالنجاح فی التبکیر ٭ در خم قصر مشید آغاز نهد خرام حزم بر مرکب عزم استوار کنیم و با شیران
قتال و دلیران ابطال روی بقهر و قسر دشمن آریم و هوای معرکه و زمین رزمگاه را
بارواح و اشباح کشتگان مشحون گردانیم تا هر صعوهٔ شجاع که استماع آن رزم کند و هر مبارز
که ذکر آن نبرد بر زبان راند بشنویم و چون از مبارزت و مردانگی سخن رانند تحسین کنند
و آفرین خوانند وزرای حضرت و امنای دولت آن تدبیر را عین صواب و محض حکمت
شناختند گفتند صدقت و بالحق نطقت ما را فرمان شاه چون فرمان جلیل و قربان
خلیل متقبلست و احکام او مانند لوح محفوظ بعین الرضا ملحوظ **شعر** اری سهامک فی
الاعداء نافذة ٭ و کن الضلال ما عشت بها مهدوم ٭ نهی الذی من راجعک فلا ٭
عاصیات لح الاراجیات محروم ٭ و روز که ملغاریان بام بنگاه شام زنگی چهر را

بغارت و تاراج دادند و رومیان سپیده دم بتیغهای هندی جگر سحر بشکافتند نظم
روز روشن گشت چون رخسار آل بوتراب ❊ رایت عباسیا را شب پذیرفت انقلاب ❊
بتسویه صفوف لشکر و تقویت رسوم معسکر اقامت نمود و تیغ کینه را آب و دشنه را تاب
داد و روی بجانب دارا نهاد و آن روز تا شب قتلی سهناک و جنگی بیمناک رفت و آخر
الامر علم اسکندر منصور و حشم دارا مقهور و با نجح و پیروزی و فتح و بهروزی بدار الملک
خویش مراجعت کرد و ذکر فضایل و هنر اوست که بزبان قلم ذو اللسانین بر صفحه کاغذ
ذو الوجهین تقریر توان کرد هم از فواید کلمات اوست که او را گفتند چرا استاد را مغبوط
و محسود حکمای روزگار و فلاسفه نامدار کردی و بر پدر که بی اثر مرحمت او شرف گوهر انسان
ظاهر نگردد ترجیح نهادی گفت لان والدی سبب حیاتی الفانیه و مؤدبی
سبب حیاتی الباقیه هر چند ظهور من در عالم تکوین و ایجاد و وجود من در جهان کون
و فساد بایجاد ابوین و امتزاج والدین متعذر بود و حقوق ایشان بحکم کار بنای صغیرا
که در سرا و ضرا ثبت گردانیده بعیان مشاهدت و بیان مقرر چنانکه کل ما نزل من
السماء او نبع من الارض ای صفه کان من اصل الفطره در نظر شرع طاهر است فرزند
چون قرة العین و فلذه کبد است بحکم تخرج من بین الصلب والترائب چون از آسمان

صلب پدر و افق ترائب مادر بسمت بریت یا بر علی ای صفه کان محبوب جان و مطلوب
جنان آید اما وقتی که نامه نسب و پیوند پدر و فرزندی اجل مختوم مختوم شود و ماده
حیات مجازی بموت ضروری منحسم گردد و دلبستگی ابوین در حق قرة عین چه فایده
دهد چنانکه گفته اند نظم اگر چه گوهر و اصلت ز آدمی است ولیک ❊ نسب چه سود چو
گوید فلک فلا انساب ❊ هر که را نقطه ارادت در حرکت آید تا پرگار وار گرد دایره
خدمت استاد گردد و خامه کردار سر بر خط انقیاد او نهد و معنی این بیت که شعر
تعلم یا فتی والعود رطب ❊ وطینک لین والطبع قابل ❊ فحسبک فی الوری شرفا
و فخرا ❊ سکوت الحاضرین وانت قایل ❊ بر لوح خاطر نقش نماید هر اینه دست رتبت
در کمر بند جوزا و حمایل اکلیل زند و پای رفعت بر مسند سروری و سروری بفرق ساید و ذکر
آثار ستوده و اخبار پسندیده او باقصای جهان و مسامع جهانیان رسد نظم
ای بیخبر اگر پدرت آب و نان بداد ❊ استاد در نهاد تو علم و ادب نهاد ❊ حقا که نام
نان نداد هیچ فایده ❊ تا علم دین شرع نخوانی ز اوستاد ❊ من سعی بردم و خون جگر
خوردم لاجرم نام پدر زنده کردم و اقالیم عالم را در تحت تصرف و دایره حکم آوردم نظم
تمتعی که من از فضل در جهان دیدم ❊ همان جفای پدر بود و سیلی استاد ❊ آورده اند که

چون از روم با قصا بلاد ترکستان رفت و زمان غیبتش متمادی شد حکیم فصیح و
فیلسوف ارسطاطالیس این چند کلمه بر سبیل نصیحت و موعظت بحضرت او نوشت ایها الملک
العادل العالم اجعل الدین موضع ملکک فمن خالفک فی هذا الامر فهو عدوک و
لدینک ای ملک اخذ من ملکه دینه فهو مستحق لقیاسته وای ملک اخذ من دینه ملکه
فالملک له اقصیر دنیاک وقایه لاخرتک ولاتصیر اخرتک وقایه لدنیاک ای ملک
عادل بنیاد ملک خویش بر دین نه پس هر که درین معنی مخالف تست او را دشمن خود
شناس و هر پادشاه که اهتمام بمصالح دین جهة انضمام مفاسد ملک مهمل گذارد پادشاهی
بروی آشفته شود و چون رعایت مهمل گذارد برای کفایت مقاصد ملکی در توقف دا
سلطنت او را آفت رسد و در دفع خلل دین مجد و مجتهد باش و دینی را سپر آخرت دینی
ساز تا عاقبت تو در عافیت منتهی شود و اواخر از اوایل پسندیده تر آید اسکندر
چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت با تامل فکرت چشانه حیرت خاریدن گرفت
و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و عوارض دهر ناهموار و روزگار غدار مرا در طی و نشر
ناپروا داشتی در ملازمت خدمت حکیم که بسبب اقتنای فضایل و اجتناب از رذایلت
هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی **نظم** بازار فضل کاسد و ما چون متاع بد ❊ در من یزید کابعطار مانده ایم ❊

سر بازی بخت ما در نمیخورد ❊ باری چرا ز صحبت او بار مانده ایم ❊ اما چون
بمقتضای فطرت اصلی و شتهای او و از فلکی آنست که صنفی را از اصناف با آنچه
موافق طبع و ملایم حال ایشانست مایل کرده اند و آن میلان ضمایر و توقان خاطر
ایشان از مقصدی که مطلوبست مانع آید مرا در کار سلطنت و شهریاری و مباشرت
اعمال جهانداری که ارتکاب دران خطری عظیم و امری جسیم است مغبون بر آورده اند
تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست اهرمن دادم و سر رشته بیداد گم
کردم و ره براه غی و ضلال آوردم **نظم** دل بسودای بتان در بسته ام ❊ بت پرستی را
میان در بسته ام ❊ گوش بنهادم بر آواز صبوح ❊ در دم سبوح خوان در بسته ام ❊ و چون
این عبارت رنگین و اشارت دلنشین که بر نسخ فصحای دهر خط نسخ کشیده ایراد کرد
و روی بحاضران مجمع کرد و گفت توسل بمقامات و توطن بمحاذات بی تعب در طلب
ممکن نباشد جز با انخراط در سلک سالکان ملک استعادت انتظام در صف واردان
مورد سیادت میسر نشود **نظم** کس بآسایش تن فاضل و فرزانه نشد ❊ مرد فرزانه
فاضل بر بسی رنج شود ❊ چوب بیجان جماد ار چه تحرک نکند ❊ منحنی خرطه کشد تا که
شطرنج شود ❊ گر کسی را قصه باشد بمثل نامه گنج ❊ هم بسی رنج کشد تا بسر گنج شود ❊

گویند بوقت وفات ارسطاطالیس را بخواند و برگوشهٔ مسند نشاند و گفت ای حکیم مرشد
واستاد مشفق مرا پندی ده و مشت تمت من نکفت لست باول ملک یموت قال زود
قال ان فی الاخرة للموضعین الجنة وان ارا تدری ما موضعک منها اسکندر ازین حال گریان
شد و نامه بمادر نوشت و وصیت کرد که من از مزاج خاک بمعارج افلاک پیوستم و رخت
از فضای نیستی بحجرهٔ هستی بردم و از فنای فنا برای بقا رسیدم نظم شدم از کوی دل
بمنزل کل ❊ رفتم از ملک دل بعالم جان ❊ باز رستم ز ظلمت ظلمات ❊ راه بردم بچشمهٔ
حیوان ❊ شد حقیقت هر آنچه بود مجاز ❊ گشت پیدا هر آنچه بود نهان ❊ اتی الغریک
باکرم غریک وهو الصبر اکنون کسی را بعزای من دعوت کن که هیچ مصیبت از مصائب
اینجهان مبتلا نبوده است و هرگز بداغ فراق عزیزی موسوم نگشته مادر بحکم وصیت فرزند هر کس
بعزا آمد این شرط است عاجز گردید و جواب داد کم غایب من ذی عزة سلطان و جنود و اعوان
یمکن فی دنیاه و بال منها منا کیف الایام و تعالیهم الحرام نظم گفتی گل در همه روی زمی
نیست ❊ که در وی خون چندین آدمی نیست ❊ بهر ذره که آرد تندبادی ❊ فریدونی
بود یا کیقبادی ❊ گویند هوشنگ هوشمند و طهمورث دیوبند و جمشید خورشید رای
و فریدون فرخ رخ و ضحاک قدر افلاک سفاک و منوچهر مهرچهر و کیکاوس با ناموس

وافراسیاب

و افراسیاب با فر و سیاب و کیقباد با عدل و داد و دارا و شیر اوژنده شیر دیار هم خالیه
و عظامهم بالیه و رسومهم بدیعه و جسومهم قد انطقت فاصبحوا رمیما فی التراب و قفرت
منازلهم قد عطلت آن پیرزن جواب سخن بر این جملت شنید بحکم المصیبة اذا عمت طاب
اندک مایه تسلی یافت و بر مفارقت فرزند دلبند مصابرت نمود و اسکندر در قصبهٔ شهرزور
از جهان رحلت کرد و بعضی گویند در زمین بابل و بعد از وی سلطنت بر پسرش عرض کردند
قبول نکرد و بخواندن علوم و بدارست حکم مواظبت نمود و طریق زهد و عبادت و تبتل
و انابت پیش گرفت و گفت نظم سکندر که از علم با بهره بود ❊ بدین و خرد در جهان شهره بود ❊
بعقل و بدانش سرافراز بود ❊ ز شاهان بانصاف ممتاز بود ❊ چو در جنگ بردی بشمشیر دست ❊
فتادی در اجرام اختر شکست ❊ شدی تیره چون عرض دادی سپاه ❊ ز گرد سواران رخ مهر و ماه ❊
سکندر بسی گرد گیتی شتافت ❊ ولی چشمهٔ زندگانی نیافت ❊ چو او را چنین بود انجام کار ❊
مرا حال چون باشد از روزگار ❊ گرفتم که عالم گرفتم تمام ❊ جهان گشت چاکر فلک شد غلام ❊
در آخر چو کوس اجل کوفت مرگ ❊ بریزد گل زندگی بار و برگ ❊ و از آثار او سد یاجوج و ماجوج
و شهرستان مروست و مدینهٔ هراتست گویند صفاهان هم از بناهای اوست نظم این زر
از آن معدنست و این نم از آن گوهرست ❊ وین گل از آن گلشنست وین می از آن ساغرست ❊

خلود الذکر و دوام الثناء بالسیر المرضیه والاعمال الصالحه ومن کلامه الفرار فی وقته
ظفر پرسید ند از وی که ملک و سلطنت بکدام خصلت یافتی گفت بتقدیم مراسم العدل و
مکافات المحسن قبل احسانه و مدت عمر او سی و شش سال بود **این فصل مشتملست بر ذکر**
اسکندر و بعضی از ملوک طوایف و در تواریخ ملوک عجم مسطورست که چون اسکندر بر
ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک بگرفت و در حبس کرد و فصلی بحکیم
ارسطاطالیس نوشت که فتح الباب مملکت آفاق عموما و استخلاص خطه فارس خصوصا نه
بزور بازو و مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود بلکه بتایید آسمانی و توفیق ربانی
این سعادت مساعدت نمود و اهل ضلالت را بر منهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب
جهل را باشراق مصباح هدی تحریض نمودم و در قوانین رعیت نوازی و آیین
زیردست پروری باشارت عقل اقتدا واجب شناختم و هرگز از نهج رخصت نیافتم
که بر قول نکوهیده اقدام نمایم اکنون در مواخذت این چند ملک زاده متردد
مانده‌ام اگر ایشانرا از قید و بند خلاص دهم و جانب حزم فرو گذارم شاید که
خللی بارکان مملکت راه یابد و اگر همچنان محبوس دارم لطمه زبان و مضغه
دهان اهل جهان گردم ارسطاطالیس جواب نوشت که بمجرد اشعار ایشانرا توان

کشتن

کشتن و بی جنایت خون جمعی ریختن اگر تو در هلاک این قوم سعی کنی حق
جل و علا کسی را بر گمارد تا بتلافی آن در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان
تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را بر صوبی نامزد کنی و بحوالت ایالت
طرفی از اطراف اختصاص دهی تا بسبب مباشرت بدان شغل خیال معظمات
امور از دماغ بیرون کنند و باطل بگذارد که حجاب عقل و رایت مغرور نشود سکندر
امتثال امر حکیم از واجبات شمرده ممالک بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی
فرستاد و فارس که دار الملک اصلی بود تا عراق و جزیره بدیگری داد و مدت چهارده
سال در تصرف او بماند و ملوک طوایف بمحاذات آن حقوق اقامت نمودند
و در هر حال دم مصالحت و لاف مصادقت زدند و بعضی از اهل تاریخ گویند مدت
ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و بزعم قومی دیگر چهارصد و سی سال و در
امن که قصه ایشان مشهورست هم از قبایل ملوک طوایفند **ذکر پادشاهی اردشیر**
بابک و احوال او جم شیردل شهریار دلیر ❊ خداوند گنج و سپاه اردشیر ❊
بلند اختری بود فرخنده بخت ❊ سزاوار تاج و سزاوار تخت ❊ که بزم و دستش زر انداختی ❊
که رزم تیغش سر انداختی ❊ اردشیر بن بابک نبیره ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن

گشتاسب است ائمه تاریخ گویند که از ملوک چهارگانه که ربع مسکون در تحت تصرف
آوردند و پنج نوبت در شش جهه اقالیم سبعه زدند یکی او بود و چون شجره انساب او
سر باطناب میکشید حالی بدین مقدار اختصار افتاد و در عهد پادشاه اردوان اصطخر
گرفت و سبب آنکه تختگاه پدرش بود آنجا مقام ساخت و خوابی که بابک دیده بود
تعبیرش از معبران پرسیده گفتند ترا فرزندی آید که حکم او در اقطار زمین نافذ گردد دست
دولت آمد و اورا اقدام بر تهور و تنمر بساسان که جد او بود نسبت کردندی چنانکه روزی
تنها با چند مبارز بر در اصطخر بمحاربت قیام نمود و همه را منهزم گردانید و سوگند خورد که
از ملوک طوایف یک تن زنده نگذارد و متوکد این حکایت آنست که دختر شاه اردوان
بعد از واقعه ایام پدر در جمله پرستاران بخانه اردشیر منتظم بود و هیچکس بران حال اطلاع
نداشت روزی نظر اردشیر بروی افتاد صورتی دید که قلم ابداع مثل او بر لوح ایجاد رقم
نکرده بود و نقاش قدرت مانند او بر جویبار فطرت نیرنگ نزده **نظم** بخنده هر دو یاقوتش
شکرریز ❊ دو بادامش ز مخموری سحرخیز ❊ قمر مشتری سی کوکب او ❊ شکر همشیره لعل لب او ❊
لها غرة من تحت شعر کانها ❊ تبلج صبح تحت جنح ظلام ❊ فلو انها فی عهد یوسف قطعت ❊
قلوب رجال و کف نساء ❊ و اردشیر مفتون حسن و زیبائی و مجنون کرشمه و رعنائی او گشت

بشی فرصتی جست و با او جمع آمد گوئی اجرام فلکی از رصدگردون ناظر بودند و خلقنا
المضغة علقة در کارگاه تکوین حاضر و دختر پس از چند روز از امارات آبستنی در خود
احساس کرد و چون میان ایشان بسبب میلی که بود و اشت صحبت زیادت شد روزی
بر سبیل مباسطت گفت دختر شاه اردوان صدف دردانه اردشیر است و او خود
عداوت ذاتی با اردوان داشت ازین سخن برنجید و پیشانی درهم کشید و از و نفرت
گرفت و اشارت کرد بیکی از وزرای مملکت که در خفیه او را در گرداب هلاک غرق او
شراب نیستی دهد کند اما چون خبر امثال او چاره نداشت دختر را در پیش گرفت
و گفت **نظم** آن دوستی گرم چنان نیست چه بود ❊ وین دشمنی سرد چنین چیست بگو ❊
و چون دختر نقاب از چهره بگشاد و رخساره که مخایل آزادگی و شمایل شهزادگی داشت
مکشوف شد **نظم** گواهی همی داد سیمای او ❊ سخن گفتن و فر و بالای او ❊ که شاخش
ز نخچیر است والاگهر ❊ کشیده ز هامون بافلاک سر ❊ دختر دریافت که حال بر چه موجب
و ترسید که ناگاه قضا بروی نازل و بلا گرداو محیط شود صورت نسب خویش و حملی
که از اردشیر داشت با وزیر در طبق عرض نهاد وزیر را بر حال او رحم آمد و دانست
که در هدم بنیاد خدای که الانسان بنیان الله مبادرت جستن و دراراقت دماء

استعجال نمودن موجب ندامت و ثمر ملامت باشد او را در حرم با چند نفر پنهان
داشت و بحضرت سلطنت گفتم از مهم او دل فارغ کردم و کار را بر مقتضای فرموده شاه
ساختم و چون میعاد وضع حمل فرا رسید و وقت بار نهادن او تنگ در آمد جانی
بفرستاد که بشرایط ولادت قیام نماید و سر آن مثل که اللیل حبلی لست تدری ما تلد
روشن کرده و از اتفاقات حسنه پسری ماه منظر و مولودی مشتری پیکر در وجود آمده
که با پرتو رخسارش آسمان نام ماه بر طاق نسیان نهادی و با عارض گلرنگش نقشبند
گلستان از زیر رنگ گلهای رنگارنگ نادم گشتی شعر عذار کالطراز علی الطراز ✿ و بدر
فی الحقیقة لا مجازی ✿ ولو جاز السجود له سجدنا ✿ ولکن لیس ذاک بمستجازی ✿ و او را شاپور
نام کرد و چون روزگاری برین بگذشت و شاه را آن حال فراموش گشت روزی
دستور را بخواند و در باب ولیعهدی خویش با کسی که پس از وی آئین جهانداری داند
سخنی چند براند و گفت پیوسته مرا این اندیشه ناپروا میدارد که بعد از من وارث
خاندان که باشد و کیست که این شغل را اختیار و باستحقاق کفایت کند و بر عدم نسل
بانقطاع فرزند متأسف بود و زیر زمین خدمت و بساط ضراعت ببوسید و گفت
شاه را بشارت باد بفرزندی دلبند و مولودی مبارک پیوند شرح حال و خبر ولادت

شاپور

شاپور یک بیک بیان کرد شاه را از شادی چهره چون لاله برافروخت بفرمود
تا شاپور را حاضر کردند چون نظر اردشیر بروی افتاد دل بر اثر نظر بفرستاد و مشغوف شکل
و شمایل او شد لیکن خواست که امتحان کند و گمان پدر فرزندی یقین کرد و بفرمود تا
گوی در میان انداختند و چوگان بدست شاپور دادند و بعد ا گوی را بسرا پرده اردشیر
دادند چون گوی در سرای حرم افتاد هیچکس را از کودکان یارا نبود که قدم در ساحت
حرم نهد مگر شاپور که بی دهشت و حجاب در رفت و گوی بیرون آورد اردشیر را بدین
آزمایش پرده شک و نقاب ظن از چهره جمال رای در رؤیت برخاست و یقین دانست
که شاپور از صلب اردشیر است پس اعیان ملک و خواص حشم را حاضر کرد و بحضور ایشان
ولیعهدی بر شاپور تقرر گردانید و دست او را در حل و عقد امور مطلق داشت و چون روز
بروز آثار نجابت و فرزانگی و نشان رجولیت و مردانگی از صفحات حالات او مشاهده
مینمود و هر روز از پایه ادنی بدرجه اعلی ترقی میکرد و ارادت او زیادت میشد تا کار
بجائی رسید که تاج از سر خود برگرفت و بر فرق او نهاد و انتظام امور عالم و القیام
مصالح بنی آدم بکف کفایت او تفویض و خویشتن را از اعتناق شواغل ملک دامن
استعفا طلبید و بحبل متین و دین مبین اعتصام نمود و صلاح حال و کار در آن اشتغال دید

شرع و اقتدا نموده من عقل و دین شناخت و این ابیات را ور زبان ساخت شعر
هون الامر تعش فی راحة * ان تهونه والا یهون * لا یکون الامر سهلا کله * انما
الامر سهول وحزون * تطلب الراحة فی دار الفناء * خاب من یطلب شیئا لا یکون *
و اردشیر بابک از ملوک عجم بوده و بوصایای بالغه و مواعظ سنیه با امتیاز اختصاص
یافته و فواید کلمات او در کتب مسطور است و غرایب سخنان او در افواه مذکور نظم
این طوطی شکرسخن از آشیان ما دست * وین ماه مشتری نظر از آسمان ما دست * لا ملک
الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة
ومن کلامه سلطان عادل خیر من سحاب وابل و گفت ملک و دین دو برادرند یک
شکم زاده که قوام هر یکی بران دیگر باشد و گفت دین اساس است و ملک عماد و اساس
بی عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب است که آنچه بصلاح رعیت باز گردد شعار روزگار
خود سازد و گفت هیچ حال ملوک را قادح تر از آن نیست که روزگار خویش بفراغ
و عطالت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد و هر آینه خلل آن عطلت و کسل بملک و سپاه
او عاید گردد و مورخ تاریخ تقریر میکند که کوره اردشیر از اعمال فارس از جمله بناهای
اوست و در قدیم الدهر نام آن شهر جور میگفته اند و امروز بعرصه فیروزآباد موسوم است

وگویند

وگویند در جوار جور وقتی شهرستانی بود که سوری عظیم و خندقی عمیق داشت چون
اسکندر بران شهرستان بگذشت و حصار استوار پایدار آن بدید و داعی گشادن و عزیمت
خراب کردن آن بنیاد در خاطر او ظاهر شد و چندانکه جهد کرد و سعی نمود نتوانست گشود
آخر الامر بلطف صنعت و حسن حیلت آب رودخانه ای که بر در آن شهر میگذشت در عمارت
شهر انداخت و چون منفذی نداشت و آب بتدریج جمع میشد بحر زخار و دریای
خونخوار گشت و مدتی مدید آن زمین دریا بود و چون اردشیر در عهد سلطنت خویش
بر سبیل اتفاق بران حدود بگذشت و طایفه که متوطن بودند بران سواحل ذکر
کیفیت عبور اسکندر بران زمین و خراب کردن شهرستان تقریر کردند از آنجا که
همت بلند و وفور جد آن خسرو پیروزبخت بود خواست که در قعر دریا تیم گاه مسافران
و نزهتگاه سیاحان باشد و صیت آوازه آن عمارت باقصا بلاد مشرق و مغرب
رسد پس استادان و غواصان مجرب گرد کرد و تا ثقب آن طلب کردند از کوه مقداری
تمام بریدند و آب از دریا دران شعبه ها افتاد و نهرهای عظیم ازان منشعب شد
و بآهستگی آب دریا خالی گشت و عمارتی نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و تجاران
ذکر آن عمارت بافواه میگفتند و حال آن شهر را از اعجوبهای دهر میشمرند

گویند کواشیر از اعمال کرمان و اهواز و ولایت خوزستان و جزیره و از مضافات
شام و موصل مستحدث اردشیر است و جفر رود و خانه سرفان که از توابع ولوتحی شوشتر است
هم او کرد و زمان پادشاهی او سی سال بود ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر
جهاندار شاپور بن اردشیر ❊ پلنگ افکنی بود درنده شیر ❊ چو بر هفت اقلیم شد پادشاه ❊
بیاراست گیتی بگنج و سپاه ❊ همه رایت نیکنامی فراخت ❊ همه داد کرد و رعیت نواخت ❊
ز ساسانیان این دو مشهور است ❊ کز ورا ست بر پادشاهی بخواست ❊ شاپور بن اردشیر بابک از
پادشاهان فرس بداد گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود و در مهابت بدان
مثابت که از شکوه او زهره در تن شیر آب گشتی و مهره در مار بگداختی از عنف
و کینش شرر نار جحیم و نظر لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم مقیم شعر
اذا عد المکارم کان فیها ❊ بمنزلة الجیاد من الوهاد ❊ اذا ذکر المکارم کان جمرا ❊
مفسرة و کان کالزناد ❊ و چون جوائز و صلات و عوارف او حکم اکثر من امواج البحار
و امواه الامطار داشت جمعی از وزرای دون همت نسبت آن عطایا و مواهب
باسراف و تبذیر کردند و گفتند مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن
محض اسراف و در امثال وارد که الاسراف فی العشرة یورث الاشراف فی الحسرة و خردمندان

در محافظت

در محافظت آن تاکید بلیغ نموده و اخیار از فواید این نصیحت که گفته اند اشفق علی
الدرهم و العین تسلم من العقبة و الدین فقیمة العین بانسانها و قیمة الانسان بالعین
اخبار کرده بسمع شاه رسید و جبین از خشم درهم کشید و فرمود ان الکریم المختار
من استوی عنده الذهب و الاحجار شعر یقولون ابق المال و اجمعه ممسکا ❊ فقر الفتی
فی اثر نجم تراه ❊ فقلت کلا تا لامحالة ما لکوا ❊ فاهون عندی من فنائی فناده ❊
و ان ثراء المال بعدی نافع ❊ لمن کان بعدی فی الزمان تعاده ❊ ثراء الفتی من
دون انفاقه ❊ فساد و انفاق الثراء نماؤه ❊ فانفق فان العین یولید ماؤها ❊ فیان
و المتروج عنده ماؤه نظم قرار در کف آزادگان نگیرد مال ❊ نه صبر در دل عاشق نه آب در
غربال ❊ و در عهد دولت خویش عزائم همت بر استخلاص قلعه که میان دجله و فرات واقع
بود و سلطان جائر و والی جابر که دفاین فراوان و خزاین بی پایان داشت مصمم کرد
و لشکری فزون از نیرات چرخ اخضر و ذرات توده اغبر بدان جا دو کشیده قریب
چهار سال آن قلعه را که حصین تر از برج خیبر لا بل حصین تر از سد اسکندر بود در
حصار گرفت و چند انکه کوشش و سعی نمود امکان فتح الباب نبود و والی قلعه دختری
داشت که بسحر غمزه ماه را در شهر محاق انداختی و بمضوبات ایماء و کرشمه آفتاب را

کر شاه عرصه افلاک بفرزین بند کسوف مات کردی ملک حسن و جمال
در زیر نگین غنج و دلال تعبیه کرده و ولایت خوبی و دلبری در تحت تصرف زلف
و خال آورده شعر لها طرة منقولة فوق غرة * کلیل اذا یغشی و صبح اذا جلی * لها
وجنة لو اعطی الورد سوله * اذا التمنی ان یکون له مثلا * روزی از روزنه بام قلعه
نظرش بر منظر زیبا و شمایل رعنای شاپور افتاد هزار دل عاشق آب و گل او شد نظم
چنان سوداش در دل محکم افتاد * که در سنگ آنچنان نقشی کم افتاد * و شاپور نیز
شیفته جمال و تبه زلف و خال او کشته تشنه زلال وصال او گشت و چون پاسی از
شب درگذشت دلاله چرب زبان و متوسطی سخندان که دلّه محتاله را شطرنج حیل فرزین
طرح دادی از خدر کریمه بخلوتگاه شاه آمد و بعد از مقدمات اشتیاق و موجبات زمان
فراق پیغام آورد که اگر من چاره فتح الباب این حصن حصین بتو آموزم و بحسن تدبیر
و لطف حیل طریق گشادن این باره استوار و انمایم در حق من بچه نوع اکرام کنی
و از عهده این منت بچه گونه تقصی نمائی شاپور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم
افتد شرایط زوجیت بود و چون بعقد تزویج انجامد هر ملتمس که در خاطر آید و هر آرزو
که در دل بگذرد اسعاف بران مقرون کرده دختر بد اختر برسن عشوه شاپور در چاه

غرور

غرور رفت و کاغذ پاره مرقوم بخط نامفهوم بفرستاد که این سواد بخون حیض دختر
دوشیزه از زرق چشم آلوده و من بارها در حل و عقد کارهای مشکل تجربه کرده‌ام و فواید
و نتایج آن مشاهده افتاده شاهزاده شاپور کبوتری طوق دار طلب دارد و این رقعه
بر بال او بندد و بسوی برج قلعه پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل شود شاپور
آن رقعه را بر جناح حمامه مطوقه بست و بسوی برج قلعه پرواز داد نشستن کبوتر بر
برج حصار همان بود و هدم بنیاد و سقوط جدار همان و چهار دیوار آنچنان حصنی محکم
و ارکان چنان سدی معظم که نشیب و فرازش بثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق
و سر کنگره بماهی و ماه پیوسته و فتح نامه آن نه دیده دیده بان و نه طلایه خیال بخواب
و بیداری دیده از ثلمه و رخنه چون چشمه زره و خانه زنبور شد لشکر منصور در ظل
رایت شاپور بقلعه راندند و خیل سپاه بسراپرده و بارگاه ملک کالهالة علی القمر
و الاکمام علی الشجر محیط شدند و بتاراج و غارت و سبی و نهب و اسر که
عادت معهود ایشان بود مشغول شدند و دختر هم در شب با دلی شاد و سینه
آباد بخوابگاه شاپور خرامید و صبح جدال شام وصال و روز مصاف شب زفاف
بدل کرده و در اثنای شب پس از آن که الف بمیم پیوست و علم از شهرستان بگذشت

دختر از ناهمواری بستر و خشونت مضجع بنالید و گفت همانا خاری در پهلوی من
نشست یا سوزنی در سینه شکست چون احتیاط کردند یک برگ مورد خشک در
اندام او نشسته بود و از درد آن فغان و ناله بآسمان پیوسته شاپور از آن حالت
تعجب نمود و از آن صورت متحیر باند و از وی پرسید که غذای معهود و خورش روزینه
تو چیست گفت از مبادی ولادت و اوایل رضاعت تا امروز که رقم تکلیف بر من
کشیدند حب الملوک قند با مغز استخوان گوسفند تناول کرده ام و بجای آب شراب
معطر بمشک و گلاب خورده و پدر لحم حمل حولی و شراب معطر ریحانی و پالوده
نبات حموی از برای مطبخ و شرابخانه من مرتب کرده داشتی که جز بدین دو چیز
دهن نیالایم و بمطعومات دیگر که قوت همگنانست التفات ننمایم شاه را ازین حکایت
آتش غیرت در سینه زبانه زد و دود ضجرت و فکرت بگنبد دماغ ترقی کرد و گفت
کسی را که حقوق پدری با چنین شفقت و مهربانی و حفادت بدین وجه نماید شوهر
از وی چه طمع نیکی و چه توقع خیر دارد هم در وقت بفرمود تا او را بیرون کشیدند
و هر دو گیسوی آن نوعروس را بر دنبال شموس بستند و سر بصحرا دادند و جزای
فعل نکوهیده و مکافات کردار ناپسندیده بروزگار او لاحق شد سر آن سخن

که ارباب

که ارباب درایت و اصحاب تجربت گفته اند بر کمال عیار زر بعون و اعانت آتش
توان وقوف یافت و ستور را در احتمال بار گران و مرد را بقوت دلیل گفت و داد و ستد
بامانت توان شناخت و هرگز علم بنهایت احوال زنان و کیفیت بدعهدی ایشان
محیط نشود و تر شعر فان هی اعطتک اللیان فانها لغیرک عن خلانها ستلین
وان حلفت لا ینقض النّاس عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین روشن و آشکارا
گشت و هنر و ادب شاپور بیش از آنست که عبارت بیان و اشارت بنان بدرک
آن احاطت یابد و فواید کلمات او در کتب مدونست نظم این زلال از منبع آن
خاطر دریاوشست وین گهر از بحر آن طبع همچون آتشست لا عصمة الا بتوفیق الله
و لا حلم الا بالتأنیه و لا صدقة الا بنیه و لا رای الا بمشوره و از آثار او یکی شهر
شاپورست که طهمورث دیوبند انشا کرده بود اسکندر رومی بر آن صوب چنان
خراب کرد که بجز رسمی و طللی نگذاشت و شاپور در عهد دولت خویش بر آن رسوم
و اطلال بگذشت و تاملی پادشاهانه نمود و از مستقر عز و سریر سلطنت ملوک سالفه
یاد آورد و قطرات عبرات بر صفحات وجنات روان کرد و گفت شعر هی
المشاهد و الآثار و القلل مخبرات بان القوم قد رحلوا و بفرمود تا آن را

تجدیدی نیکو کردند و باز بحال عمارت آوردند و اکنون در شعبی که برصوب
قریه نشاورست غاریست مهیب و صورت شاپور را از سنک تراشیده اند و
بشکل ستونی درمیان غار ایستاده و از طرفی دیگر همچنین شعبی است و صورتها بر آن
نگاشته اند و تمثالها انگیخته و بلاد شاپور که از جبل جیلویه که هم از اعمال و مضافات
فارس است و قصبه جندشاپور که از نواحی خوزستانست و شادروان شاپور که مشهورست
جمله از آثار و بناهای اوست و گویند که ببغداد رسید و چند روز آنجا اقامت کرد روزی
آوازه درافتاد که جمعی مردمان بر دجله میگذشتند و از ازدحام اقدام و انبوهی خلق
مجال گذار نبود و در دجله افتادند و غرق شدند و فرمود که دو جسر ببندند تا یکی ممر
روندگان باشد و دوم راه گذرآیندگان و این اختراع را از جمله اندیشهای صواب
او دانستند و او مدت یکسال و چند ماه پادشاهی کرد و ذکر جمیل و آثار خیر یادگار گذاشت
نظم چو نیک و بد بخواهد هر دو بگذشت ❊ خنک آنکس که نیکی کرد و بگذشت ذکر
پادشاهی هرمز بن شاپور و پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شده مدت
ملک او یکسال و شش ماه و کسری بود و بقولی دیگر دو سال و رامهرمز که از اعمال
خوزستانست بساخت و آنجا مقیم شد و چون کوس رحلت فرو کوفت دولت

که کل

که کل دولت زوال یافت ولیعهدی بفرزند خویش بهرام داد و او در پادشاهی
شیوه معدلت ورزید و راه رحمت با خلق پیش گرفت و مانی نقشبند که ذکر او بسحر
صورتگری مشهورست در عهد او ظهور یافت و بهرام در اول حال زمانی بمانی نبودی
شیعت او را اکرام داشتی چنانکه مانی بر وی واثق شد و بتدریج اعوان و اتباع
خویش را بحضرت بهرام آورد و بتعریف هر یکی علیحده تاکید نمود و چون بهرام
معتقدان و اعیان او را بشناخت روزی همه را جمع کرد و علمای ملت خویش را نشاند
تا با مانی بحث کردند و مانی را در ادله دینی و براهین یقینی از جواب ایشان عاجز آمد
و بهرام اعتقاد در حق او فاسد کردانید چون او ملزم شد و کفر و ضلال او معین
گشت توبه بر وی عرض کرد و قبول توبه نکرد و بفرمود تا پوست از تنش برکشیدند
و به کاه مملو کردند و اتباع و پیروان او را بیکبار مستاصل کردانید و او نیز سه سال
و سه ماه و چند روز پادشاهی کرد و گویند در شناختن رنجهای اسب و معالجات
و مداوات دواب و علم بیطره مشار الیه بوده است و گفتی چنانکه دانش علم طب
که موضوع آن بدن انسانست و علمیست محتاج الیه که زیرکیست از معرفت امراض
خیول و دوای رنجهای ایشان هم چاره نباشد چه هیچ حیوان بعد از انسان آن خرج

وشکل مطبوع وهیأت محبوب وسرعت شغا و در طی ارض وصعود وهبوط او را
در فراز ونشیب بدیگر دواب مانند نشاید کرد و ملوک واشراف اطراف را گرفتن
ممالک بواسطه رکوب او دست دهد و پیمودن راههای صعب ومنزلهای دور بر
او منوط باشد واین فایده از کلام اوست که رکوب الفرس الی من رکوب عنق الملک
ومن کلامه ایها الناس تواصلوا وتوازروا وتعاظموا وکونوا اخوانا مترادفین واصحابا
متساعدین وتنکبوا الحسد فانه یورث الهم واجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه ایضا کلا
لاسرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافیة وگویند مقام بهرام تا انجام کار در خیمه بسیار
بود وپس از وی ملک ببهرام بن بهرام بن هرمز رسید واین بهرام دوم بجای او نشست
واو را اشکال شاه خواندندی ودر زمان پدر پادشاهی سجستان وآن ولایت داشت
وبذات خویش در امور مملکت وسلطنت مستقل بود وپدر او بهرام بن هرمز جهت تعلق
خاطر که بوی داشت او را هم نام خود کرد وزمان سلطنت او سیزده سال وشش ماه بود
وجمعی کمتر ازین میگویند فی الجمله اختلافات اهل تاریخ در کم وبیش وزیادت ونقصان
مدت ملوک عجم وزمان مملکت ایشان بسیار است ونسخه معتمد علیه مطالعه نیفتاد
که صواب وخطای آن توان دانست عجالة الوقت را آنچه در تالیف محمد جریر طبری

که ابن جوزی

که ابن جوزی کرده وتاریخ سلیمان شاهی ومختصر نظام التواریخ یافت ثبت کرد
والعهدة علیهم وبعد از و مملکت مقرر بر نرسی بن بهرام شد والسلام ذکر پادشاهی
نرسی بن بهرام بن هرمز چو نرسی ولیعهد بهرام شد ❊ جهانش مطیع وفلک رام شد ❊
جوان بود وخوش طبع ونیکو نهاد ❊ بملک اندرون رسم نیکو نهاد ❊ دلی داشت بیدار ورای صواب ❊
کفی همچو دریا وطبعی چو آب ❊ زاطراف ارباب دانش بخواند ❊ در گنج بگشاد وگوهر فشاند ❊
نرسی بن بهرام بن هرمز چون وارث ملک شد وبسیط زمین در قبضه ایالت او آمد
ممالک را قسمت کرد وهر طرفی بعاملی کاردان کافی داد ومردمان اصیل را نوازش
فرمود وبتربیت ایشان مبالغت نمود وبعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر
اعمال دیوان بودند مثال داد ورعیت را بنواخت وتلافی حال ایشان بوجهی کرد
که بدعای دولت ودوام حشمت یک زبان شدند وبسبب اشاعت عدل وانواع
احسان روزگار دولت او امتداد یافت ومدت پادشاهی او سی وشش سال
رسید واو را افتخارات سخن ومنتخبات کلام بسیار است نظم این می از خمخانه اسرار
اوست ❊ وین شراب از ساغر گفتار اوست ❊ الجود افضل الذخر والقناعة افضل
الغنی والمودة افضل القرابة وقیل لما ملک خطب وقال ایها الناس اقبلوا

علی منافقکم وصونوا احسانکم بصیانة اعراضکم وتخلقوا باخلاق ربکم و در وقت
وفات ولیعهدی به پسر خود هرمز بن نرسی داد و خود بانابت مشغول شده همت
بر قضای مافات مصروف داشت و از صدمات خزان احزان در ظل ربیع احسان
یزدان گریخت و ابیات مصنف رهینهٔ روزگار او شد نظم شنیدم که چون شاه را
تب گرفت ۞ ز اندیشه انگشت بر لب گرفت ۞ بدو گفت دستور والا تبار ۞
که ای از پدر روز دنیا یادگار ۞ چه چیزست اندیشهٔ خاص شاه ۞ ز تاج و کمر یا ز گنج و کلاه ۞
چنین داد پاسخ که راه دراز ۞ همی رفت باید نشیب و فراز ۞ ندانم کزین راه چون جان برم ۞
چنین راه را چون بپایان برم ۞ بگفت این سخن وز جهان درگذشت ۞ وزو ماند افسانه و سرگذشت ۞

ذکر پادشاهی هرمز بن نرسی بن بهرام و پسر او شاپور ذو الاکتاف

چو نرسی زگیتی کرانه گزید ۞
ازو تخت شاهی بهرمز رسید ۞ اگر چند بدخلق و جبار بود ۞ ولی داد و رزیدنش کار بود ۞
تهی دست را سیم دادی و زر ۞ نکردی بمردم توانگر نظر ۞ ائمهٔ تاریخ متفق اند که هرمز
بن نرسی بن بهرام مردی کینه جوی و بدخوی بود و با تجبر و تکبر اما عدلی شایع و عطائی
واسع داشت بر ضعفاء رعایا بخشودی و در بازوی همت او خاک و زر و یاقوت
و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خراب که همت

مصروف

مصروف داشتی آبادان شدی و بر هر زمین بایر که بگذشتی از کفایت او معمور
گشتی چون مدت شش سال پادشاهی کرد و بقولی هفت سال و هفت ماه و بعد از آن
رنجور شد و روزی چند حلیف الفراش گشت و هم در آن مرض از مکمن فانی بمأمن
باقی پیوست حلیلهٔ او حامله بود و منجمان علم نجوم گفته بودند که از وی پسری متولد
شد لایق جهانداری و شایستهٔ شهریاری که عرصهٔ آفاق شرقا و غربا مسلم گرداند
و اقالیم عالم وراثة و کسبا در تحت تصرف آورد شعر بانت الدنیا علمه فهی بهینی فی یده ۞
یصبح الجود و یمسی حاکیا فی راحتیه نظم ز بهر طغرل آفتاب زرین چشم ۞ پرند روز برارد
ز کوه سیمین سر ۞ ز بهر سنقر او بفکند بروز شکار ۞ کلنگ موزه و هدهد کلاه و صعوه کمر ۞
پس امرای دولت و ارکان حضرت گرد آمدند و تاج مکلل شاهی و افسر زرین خسروی
از بالای سر مادر او آویختند و همچنان مراسم خدمتی که ملوک را در وقت جلوس
اقامت کنند تقدیم نمودند و مترصد و مترقب میعاد وضع حمل ببودند تا شاپور
بوجود آمد و صیت مقدم و آوازهٔ وصول او باتحا و ارجای ممالک برسید
و طایفه که اختصاص بهواخواهی داشتند متوجه حضرت شدند و شرذمه از صحرا نشینان
روم بسبب آنکه هنوز شاپور کودک خرد بود و در بند مهد و قماط مانده

کردن طمع دراز کردند و پای در راه طلب ملک نهادند و مدتی مسالک مملکت
بی نظام بود تا شاپور از سن صبی بسن بلوغ ترقی کرد و با نوار عقل و بصیرت مهتدی
و آثار عقل و انصاف مقتدی شد امرا و وزرا قصه آن کرده که اتباع کردند و در انقضای
مقدمات ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف ولایات استیلا یافته اند و دست بغنیمت و فساد
و تخریب بلاد و تعذیب عباد برآورده عرضه داشتند شاپور چون این مقالات
بشنید جبین در هم کشید و گفت در عهد من میانه بیگانه و خویش موافقت و
گرگ را با میش طریق مرافقت چرا حالی چنین شنیع و امری فظیع سانح گردد و تا
غایت در تلافی و تدارک آن اهمال رفته و نسبت تقصیر و تاخیر بایشان کرد که در انها
توقف نموده و از اعلام غافل بوده و هم در روز لشکری که از رمل قفار و ورق
اشجار فزون بود عرض داد و تخت آهنگ دیار عرب کرد و خلقی نامعدود از ایشان
بقتل آورد و بعضی را از زندگی کتفها بشکافت و سوراخ کرد و بدوالها در هم کشید
و او را شاپور ذو الاکتاف ازین جهت خواندند و در اثنای آن گرفت و گیر چند قبیله
که از مکاوحت با وی بری الساحه بودند بیامدند و زنهار خواستند و ایشان را
زنهار داد و هر قومی را بجائی فرستاد و بنی بکر و ایل بنی حنظله را که با یکدیگر موافقتی

داشتند

داشتند بطرف اهواز و بصره روانه کرد و شمال داد تا آن زمین مرعی و مخیم
ایشان باشد و نواحی تهامه بر بنی تغلبه مقرر و مسلم داشت و بنی قیس و بنی تمیم را
فرمود که در سواحل عمان و یمن وطن سازند و گله و رمه و رخت و بنه آنجا کشند و چون
از کار اعراب دل فارغ کرد و چاهها که در راهها ساخته بودند و شرب جز آن نداشت
بینباشت و از منازل و مراحل ایشان رسوم و اطلال نگذاشت و دل بر امضای
عزیمت بطرف قیصر و مسخر گردانیدن آن مرز و بوم نهاد و با تنی چند از خواص لشکر خویش
که مقدمه جیش بودند متوجه روم شد و فرمان داد که بقایای سپاه بر در آق سرای از
بلاد روم که مخیم قیصر است بما پیوندند و شاپور چون بدان ولایت رسید آوازه در انداخت
که من رسول شاپورم و هنگام وصول بیکدیگر از انجا که فراست ضمیر و الهام خاطر
ملوکست قیصر او را شناخت و حالی بگرفتن او اشارت کرد و بموکلان بی رحم سپرد
تا بقلعه بردند و در خام دوختند و شاپور قریب یکسال دران قید و حبس بماند تا وقتی
که رایات قیصر بعزم استخلاص عراق و فارس در حرکت آمد و بفرمود تا او را از قلعه
فرود آوردند و پیاده غاشیه بر دوش نهادند و میراندند و آیه ذلک یوم مجموع له
الناس و ذلک یوم مشهود میخواندند و آنچه از وظایف بی حرمتی و اذلال بود

بجای می آورد و چون بولایت عراق رسید شبی زمرهٔ موکلان بر دهی جهة
استسمام مطایای جسمانی از محافظت او غافل شدند و یک دو تن که از مدت مدید
منتهز آن فرصت بودند بیک دو من روغن گرم چرم را که بر تن او خشک شده بود
نرم کردند و او را از آن بند خلاص دادند و شاپور هم در تیره ظلام لیل مانند سیل که
انحدار کند تک پای راه فرار گرفت و تا حدود جندیشاپور از اعمال خوزستان که
مستقر اجداد و اسلاف او بود در هیچ منزل مجال اقامت نیافت و چون والی آن
ولایت خبر وصول او شنیدند شادمانی نمودند و کوس بشارت کوفتند و لشکرها که
متفرق بودند جمع شدند تقریب پنجاه هزار مرد شمشیرزن نظم هر یکی را خنجری چون شعله
آتش بدست ✤ هر یکی بر بارهٔ چون تند اسکندر سوار ✤ آن بجنبش داده راه بیژن و افراسیاب ✤
وین بمردی برده گوی از رستم و اسفندیار ✤ روی بسپاه روم آوردند و راه بحر و بر [illegible]
قطع کردند و از هر کران رومیان را در میان گرفتند و هر چه در حیز قوت و امکان بود
از محاربت و مضاربت مبذول داشتند و آخر الامر قیصر و مواشی و حواشی او در
معرض تاراج و تلاشی افتاد و مدت یکسال در بند بماند و زبان روزگار این ابیات
میخواند نظم جهانا فسون است و نیرنگ و رنگ ✤ همه کار و کردار تو سر بسر ✤

همی

همین است آیین و دستان تو ✤ که گاهی دهی زهر و گاهی شکر ✤ هم از تو غمینیم و هم
شادمان ✤ هم از تو تهی دست و هم بهره ور ✤ خطا گفتم استغفر الله خطا ✤ جهان را چه
جرم است ای بیخبر ✤ قضا اینچنین اقتضا میکند ✤ ز تقدیر دارندهٔ دادگر ✤ چه خوش گفت
آن مرد دانش پژوه ✤ که خرسند شو پردهٔ خود مدر ✤ فیوم علینا و یوم لنا ✤ و یوم نساء
و یوم نسر ✤ و قیصر آخر کار بشفاعت شفعاء و التزام مالی فراوان و فرزند صلبی که
باسم نواب در حضرت ملازم باشد اجازت انصراف یافت و آن مثل افلت فلان بجریعة
الذقن در حق او وارد شد و ابن قتیبه گوید بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی
از اسباط قسطنطین که ملت قیسان و مذهب نصاری داشت و بر شهر قسطنطنیه و آن
نواحی باستقلال حاکم بود خلقی بر خود جمع کرد و چون دانسته بود که اقوام عرب بانتقام
خویش از شاپور کمر کینه بسته اند و مترصد بر شاهراه انتهاز فرصت نشسته و پیوسته عساکر
بدیشان پیوسته و چون عدد جمعیت بصد و هفتاد هزار سوار رسید رو بجانب فارس نهادند
و شاپور ازین حال آگاهی یافت و فکرت بر درون او مستولی شد و دانست که ایشان
لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند هر آینه طاقت مقاومت نیارد و اگر بمحاربت
پیش آید خود را در معرض تلف اندازد ناچار عنان اضطرار بتقطری از اقطار آن ولایت

منصرف گردانید و روزی چند بانتظار لشکری که بوی پیوندند تعلل نموده مکتوبات
بملوک اطراف ارسال کرد و استعانت و استغاثت را در آن حال وسیلتی بزرگ
و ذریعتی شگرف دانست و چون مدد انصار از امصار رسید و عدد صفوف از مآت
بالوف کشید بامدادان که طفل خورشید از مشیمهٔ مشرق در قماط افتاد روی بطرف
خصم آورد نظم لباس صبح ز عکس شفق ملون گشت * جهان ز شعلهٔ آفتاب روشن گشت *
شعر بدت شمس النهار غداة صحو * علی وجه السماء بلا حجاب * فما شبهتها الا بوشی *
علی المرآة من ذهب مذاب * و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات
ایام تا روز قیامت باقی ماند و چون بخت مساعدت نمود و اقبال مسامحت نکرد
آثار فتور در حشم شاپور بظهور انجامید و سپاه دشمن غلبه کرد و او با چندین معدود
راه انهزام گرفت و چند وقت بپیادگی گرد آن ولایت میگشت و با بخت و روزگار
عتاب میکرد و میگفت نظم بصبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند * بر اثر صبر نوبت ظفر آید *
بگذرد این روزگار تلختر از زهر * بار دگر روزگار چون شکر آید * تا بار چرخ معاند مساعد
شد و از چپ و راست سپاه رمیده در ظلال رایات منتظم گشت و دقیقه موروث
بر حشم انفاق کرد و عددی بی مر و حشری فزون از ذره و ذر گرد آورد و نخست رسولی

سخندان

سخندان بقسطنطین فرستاد و رسالتی بهشت منطوی بر ذکر آن که من بار دیگر
لشکر انبوه برنشانده‌ام و مثل مشهور که العود احمد خوانده و بانتقام خلقی تمام که از ما
کشته و خواسته و برده فراوان پرده آستین برزده و میان بسته اگر چنانچه ملتزم خونبهای
کشتگان میشوی و عوض مالی خطیر که در معرض نهب و غارت افتاده متعهد میشوی و ولایت
نصیبین را باز میگذاری عزم انصراف مصمم دارم قسطنطین از خوف اگر چه [illegible] بقرار بر صلح داده و ولایت
نصیبین بنواب شاپور بتفویض رفت و شاپور از اصفهان و عراق و اصطخر فارس
دوازده هزار مرد با اهل و عیال اخراج کرد و مثال داد تا بآنجا شوند و بعمارت و زراعت
اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک
و قبچاق و اسلحه و امتعه و ملبوس و مفروش بحضرت شاپور فرستادند و او آن تحف و هدایا
قبول کرده متوجه عراق گشت و چون بعراق رسید مداین را بنیاد نهاد و بیک سال باتمام
رسانید و آنرا دار الملک ساخت و آنجا اقامت نمود و از اطراف ممالک روی
بحضرت او آوردند و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود و پس از وی شاپور بن
شاپور که پسر صلبی و ولیعهد او بود بپادشاهی نشست ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور
ذو الاکتاف و این شاپور مردی مشفق نیکو خلق بود و فقرای مستحق و صلحای
معیل را رواتب ادرارات و وظایف صدقات مجری داشتی و نظر

اعطاف و اشفاق بر حال رعیت گماشتی **شعر** شافی المقال لسائل مستر شد
وافی النوال لسابل مسترفد * وچون مدت حکومت بدو رسید مدت پنج سال بنجاه
پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود ناگاه بادی مخالف برخاست وچندان
قوت کرد که اطناب گسسته شد وستون بر روی افتاد و هلاک شد و هم دران روز اعیان
مملکت تخت بر پسر او بهرام بن شاپور مقرر کردند و بهرام قایم مقام پدر شد و در بسط
عدل وحث بذل بالغت واجب دانستی واو بکرمانشاه اشتهار یافت بسبب آن بود
که در زمان پدر والی وحاکم کرمان بود واهل آن خطه بوسیلت عدل و احسان او
کنفی رحیب ومرتعی خصیب داشتند و وفور اخلاق وشمول اشفاق در آخر کار آن
ثمره داد که فراغت وعزلت اختیار کرد وبعبادت وانابت مشغول شد واز
حاصل مملکت که پدر در حیات خویش بروی مقرر کرده بود بسد جوعی وستر
عورتی قناعت نمود ومعنی این ابیات حسب حال ودر روزگار او شد **نظم**
زان طنبها که دیک سلامت همی کند * خوشخوارتر ز فقر ابائی نیافتم * زان زخمها
که بازوی ایام میزند * سازنده تر ز صبر دوائی نیافتم * **شعر** الملک والدین والریاسة
والامر والنهی والسیاسة * نظامهن التقی فطوبی * لمن یکون التقی لباسه * وتا بوقت

انقضای مدت اجل همین طریق سلوک داشت ومدت عمر او بزعم اهل تاریخ
سی ویکسال بود گروهی گویند که در دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی
جرمی کشته شد ومثال این احوال از عادت دهر وخوی روزگار بدیع نیست **نظم**
چه آنکس که دامن فراهم گرفت * چه آن کو بشمشیر عالم گرفت * پس از مرگ دستان جاری شد
که بنیاد اهل حسد باد پست **ذکر پادشاهی یزدجرد اثیم وصفت او** وبعد ازین بهرام که
بکرمانشاه ملقب است مملکت بیزدجرد اثیم که نزد ائمه تاریخ مختلف فیه است که پسر
بهرام بود یا برادر مقرر شد واو را یزدجرد اثیم ازان جهه گفتند که خون ناحق فراوان
ریختی وگرد فتنه وفساد بسیار انگیختی واز ارتکاب معاصی باک نداشتی وانهماک در ...
فرمان الهی نگاشتی اساس فسق وفجور در عهد او ممهد بود وبنای فتن وفتور در زمان
او مشید **نظم** نبودی بر کسی ایمن بکردی بر کسی ابقا * بخون آدمی تشنه چو مستسقی ز استسقا *
وچون او بخلاف ملوک عجم که بداد وعدل وعطا وبذل موسوم بودند بجور وبیداد
شعوف ومتعطش براراقت دما واخافت ذمام مصروف نفوس از صادرات
افعال او متنفر وطبایع از ذمایم اعمال او متبرم شد وزوال آفتاب عمر وانقطاع
ماده او بدعای شب ونماز سحر خواستند که گفته اند ملک با کفر بپاید وبا جور نپاید

نظم ملک سلطان با وجود کفر باشد برقرار ❊ لیک هرگز با وجود ظلم نبود پایدار ❊
شعر علیک بالعدل ولیت مملکة ❊ واحذر من الظلم فیها غایة الحذر ❊ فالملک یبقی
مع الکفر المقیم ❊ ولا یبقی مع الظلم فی بدو وفی حضر ❊ آورده‌اند که چون تضرع و ابتهال
بحضرت ذو الجلال متوالی شد روزی در حدود گرگان با تنی چند از خواص لشکر خویش
بصید نخچیر مشغول بود ناگاه اسبی بلند هیکل تمام خلقت بر حوالی آن شکارگاه ظاهر
شد یزدجرد آهنگ گرفتن او کرد و سپاه چون دایره که بر مرکز محیط شود از چپ و راست
راه بگرفتند و او را در بند آوردند چون خواست که او را در زین و لگام کشد زور آزمایان
سپاه از لجام او عاجز شدند یزدجرد بیامد و دست بر یال او بمالید و زین و لگام تسلیم
بیارات و عزم کرد که پای در رکاب آورد اسب سرکش چموش هر دو دست از زمین بر
گرفت و چنان بر سینهٔ او زد که بر جایگاه پست شد و از آن شکارگاه روی بصحرا نهاد
گوئی برق بود که بجست و یا باد که بر دشت بگذشت و خلایق آفت او را محض رافت
حق شناختند و از عیب و فساد و لجاج و عناد او خلاص یافتند و صورت الحق ابلج
والباطل لجلج نصب العین گشت شعر ابعد وضوح الحق یرجون فتحه ❊ وللحق عقد
مبرم لیس یفسخ ❊ و ذکر این حال بر جرائد ثبت افتاد و در تواریخ مسطور شد

و آن همه سطوت و شوکت و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او هیچ را ماند
و چون ولیعهدی در زمان حیات خویش بهرام گور که پسر صلبی او بود تفویض کرده
بود و نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی را بشاقه اعیان مملکت بر آن حال گواه گرفته
هر چند در سلک مملکت مدتی بی نظام بود لیکن آخر کار پادشاهی بر وی مقرر شد و ذکر
آن پس از این مشروح و مبسوط با یاد پیوندد و مدت ملک یزدجرد بیست و دو سال و پنجاه
و بقول گروهی دیگر کمتر ذکر پادشاهی بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور خوانند علمای تاریخ
متفق‌اند که این یزدجرد را هر فرزند که متولد شد از بد و صبی تا بسن بلوغ ترقی نمیکرد
و چون بهرام بچهار سالگی رسید یزدجرد بوجود او امیدوار گشت و بفرمود تا خداوندان
علوم نجوم زایچه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل او نظر کردند و قضایا
ادوار فلکی را در تمیلاو چنان یافتند که نشو و نمای او در عرب باشد و مردانه و مبارز
و فصیح و سخندان خیزد و وارث ملک و چراغ دودمان گردد پس یزدجرد نعمان
بن منذر بن عمرو بن عدی لخمی که از قبایل او بر سواد حیره و آن حدود ملک بود
طلب داشت و او را بوی سپرد و چند بزرگ را از اعیان دولت و ارکان
حضرت ملازم او کرد و بعضی گویند که امیر عرب در آن وقت نعمان بن منذر عمرو بود

وچون بهرام را بنعمان سپرد او را وصیت کرد که در بعضی از متنزهات آن بلاد
منزلی خوش و مسکنی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار
کند و آنجا و عمارت جهة نزهتگاه او بنا نهند نعمان بر مقتضای فرمان تفحص استادان
این حرفت کرد گفتند در طرف روم مهندسیست سنمار نام او سنمار و در صنعت طیّانی
واحد اله ثانی است قبای این مهم بر قد او دوخته اند و چراغ این شغل بچرب دستی
او افروخته نعمان وجه مؤنت را تعیین کرده و در صحبت قصاد بفرستاد تا سنمار حاضر شد
و موضعی در خور این عمارت در نظر آورده و نیز یک دو قصر و طرح دو صرح بنیاد انداخت
و از برای استحکام بنیان و تأسیس قواعد ارکان حفری عمیق و مغاکی ژرف ابصار و
بیکران و سنگها بینباشت و دیوار بران نهاد و چون طول و ارتفاع حایط بمقدار
یک بالای مرد رسید خود از میانه کرانه گرفت و مدتی مختفی شد و هر چند تفحص
احوال او شد هیچکس نشان نداد و نعمان سنمار در اتمام عمارت مستعجل بود و فایده
نمیداد تا سنمار بر سر کار آمد و عذر توقف که بسبب مصلحت عمارت بود باز
نمود و بجد تمام در ایستاد و بزمانی اندک صنعت بسیار در آن شیوه اظهار کرد
و بار دیگر هنوز از ارتفاع عرش و سمک و ارتباط طاق و رواق نپرداخته

متواری

متواری شد و کار عمارت در توقف افتاد و نعمان از طول زمان و امتداد
آن ستوه گشت و سوگند خورد که اگر سنمار باز آید با او شدید عذاب خطاب کند
و سنمار کرّة ثالثه مراجعت کرد و بحضرت نعمان آمد و گفت این بنا که من بنهاده ام
نه دو کاخست بلکه دو کوه شامخ است اگر نه هر گاه که بعضی از ارکان آن بهنده
برهم نهم و باز روزی بگذارم تا بتدریج در زمین رسوخ یابد و با آهستگی قرار گیرد
هر آینه دیر خلل پذیر گردد نعمان چون عیار گفتار او را که بمعیار صواب موزون بود
تحقیق کرد عذری که نمود واضح بود بصفح جمیل از تقصیر او تجاوز واجب دید و آب
چنان دید که بنفس خویش ملازمت نماید مگر بوسیلهٔ جد و ذریعهٔ جهد این دو مهم
از بند امتناع بیرون آید و چون هر دو عمارت باتمام رسید یکی بسدیر ملقب شد
و دیگری بخورنق این بلندی و رفعت با سمک و سماک متقابل و آن بحکمی و
درصانت باشد سکندر برابر **نظم** سبق برده بخوبی نقوش در که آن ❊ ز نقشبندی
رخسار لعبتان چگل ❊ ز آستانهٔ او همچنان نمودی چرخ ❊ که اوج چرخ نمودی محیط مرکز
کل ❊ و این قضیه که در دانستن احوال ملوک عجم مشار الیه بودی و در تحقیق تواریخ
ید بیضا نمودی میگوید که خورنق را چون پارسی خورنگاه گویند یعنی جای نشستن

وطعام خوردن پادشاهان عرب آنرا بتعریب خورنق خوانند و سدیر همچنین
سه گنبد متواصل بیکدیگر که پارسیان آنرا سه دیر خوانند و همانا گنبد در ایام گذشته بزبان
پهلوی دیر میگفتند و در کتاب مسالک و ممالک یافته اند که منزلی از طرف اصفهان
بر صوب ری است بدیر گچین در مبادی گنبد مخصوص بوده است و بهمان نام اشتهار یافته
وانرا بافواه دیرگچین گویند غرض از ایراد این مقدمات ذکر چگونگی احوال و کیفیت زاد و بود
و نشات و بلوغ بهرام گور است که چون از پایه خردی بمرتبه بزرگی رسید و فور رشد و نجابت
و آثار مردانگی و کفایت در ناصیه او مشاهده افتاد و از نعمان استکشاف احوال نسب و ملک
موروث و مکتسب کرد نعمان شرح بعضی از حوادث که پیش از وفات یزدجرد حادث
شده بود و اعیان سپاه و اشراف مملکت کسری نامی را از اولاد اردشیر بپادشاهی
نصب کرده باز راند بهرام از ان تقریر در هم شد و گفت این نه کاریست خرد که بر آن
دندان توان فشرد و شغلی حقیر که اهمال آن آسان توان شمرد و در آقصای امری که از جلایل
خطوب و عظایم مهام است تهاون و توانی نه از کفایت و کاردانی و ارادشاه
موافق آنست که چون مهمی سانح گشت و جه تدارک آن بر کمال مصاف او پوشیده
نماند نظم هرکجا عقده بود قلمش ❊ بزبان صریر بگشاید ❊ سینه گر نفاق گیرد زنگ ❊

بحسام

بحسام صقیل بزداید مرا اندیشه صواب در فتح الباب این کار آنست که با
لشکری باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله
در کوه افتد جمع کنیم و بتعجیل بی توقف و تانی روی بقهر و قمع اعدا آریم و این مثل را
که الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا فرو خوانیم و بر بنیم نظم تا قبضه شمشیر که پالاید خون ❊
تا آتش اقبال که بالا گیرد ❊ نعمان چون این کلمات بشنید و استحقاق او در منصب
شاهی و استعداد او در مضمار شجاعت و دلیری و غلبه بر خصم و زبردستی بر
دشمن مشاهده کرد اصناف حشم و طبقات تمجنده را جمع آورد و از خزانه خود مال
موفور بر ایشان پریشان کرد تا باستظهار ادوات جنگ و ترتیب آلت حرب
مشغول شوند و پس از یکماه بهرام با چنین سپاهی که ذکر آن تقدیم افتاد عنان
بجانب خصمان تافت و اکثر آن ولایت در بلائی بزرگ و غلائی عظیم افتادند
و رسولان بنعمان فرستادند که ما را معلوم و محقق گشت که ملک یزدجرد حق بهرامست
و هیچ آفریده را در ان شبهتی و ریبی نه اما بسبب ظلمی قطیع و بیدادی شنیع
که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و هنوز از دود آتشی که او انگیخته فضای گیتی مظلم و
تاریکست نمیخواهیم که بهرام قایم مقام او باشد که از نژاد پسر خوی پدر برد

و باز فطرت اصلی و عرق جبلی اقتضاء آن کند که خون خلق بریزد و غبار فساد و گرد
فتنه برانگیزد **نظم** از و توقع خوی فرشته نتوان داشت ؛ کسی که طینت او بهره از سگی دارد ؛
نظر به بچه گرگ درنده کن که نیز ؛ همان طبیعت گرگ از درندگی دارد ؛ نعمان گفت
کلا و حاشا بهرام فرزندیست مقبل که دلایل رشد و خردمندی او چون تباشیر صبح
لایحست و مخایل اقبال و بزرگی او چون لمعان آفتاب واضح و اقتدای او در اقتفای
شرف و کمال اسلاف خویش که پادشاهان گیتی بوده اند **شعر** تلقی المعالی عن اوایل
رشده ؛ فما زال یبدیها لنا و یعیدها ؛ و شیده حتی استحق تراثها ؛ و لا یرث العلیاء من
لا یشیدها ؛ و من از قبل او التزام عهدی وثیق میکنم که اگر منصب سلطنت بروی مقرر شود
عدول نماید و ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت بسبب اهمال یزدجرد و اغفال او در امور
سیاستی و اشغال ملکی حادث گشت بحسن تدبیر و لطف تقریر و وفور کفایت و شمول
درایت مسدود گرداند چون رسول بازگشت و پیغام نعمان بگذارد ایشان گفتند
کسی را که ناگاه ملکی چنان فسیح بی وسایل جهد و سعی بدست آمده بود در ویران کردن
آن محابا نکند ایشان را آن موافق نیفتاد و گفتند قوم را که نعمان شما را باطل بکذب
و مواعید عرقوب میفریبد و عشوه زور و وعده غرور میدهد هر چند آنکه ملک بر بهرام

قرار گیرد آغاز تسلط و تغلب کند و بنیاد شطط و اقتحام نهد و کار جور و حیف و ظلم
و بیداد بپایه رساند که خلایق عهد یزدجرد بدعا و آرزو طلبند و طایفه نیز با کسری هوا
داشتند سخن کسری را موافق وقت و مناسب حال یافتند و همچنان در ورطه ضلال
رایت جلال می افراشتند و بهر جای و هر کس آنجا میساخت و معاونت میخواست
تا رای موبد موبدان چنان اقتضا کرد که اگر نه از راه توسط کرد طرفین برآید و کار
جانبین را بمیانجی عقل بفیصل رساند آتش فتنه هر ساعت افروخته تر گردد و کسری را
گفت آنچه برضای شما تعلق دارد آنست که تاج شهریاری درمیان دو سباع
ضاری نهیم و تو و بهرام را مخیر کنیم هر که مبادرت نموده تاج از میان دو دد بیرون
آرد ملک و سلطنت ویرا باشد و از هر دو طرف برین رای که موبد موبدان زد رضا
دادند تخت بهرام را اشارت کردند که دران معرض اظهار چابک دستی کند چنانکه
مؤلف این کلمات و مصنف این مقالات گوید **نظم** چو بهرام از موبد موبدان ؛
شنید این سخن بست حالی میان ؛ بنزدیک شیران غرنده تاخت ؛ بیک دم زدن
کار ایشان بساخت ؛ یکی را بیکدست بگرفت پای ؛ چو بگرفت پایش برآمد ز جای ؛
چنان بر سر آن دگر شیر زد ؛ که گفتی دو نیمش بشمشیر زد ؛ و تاج شاهی برداشت و بیرون آورد

و پهلوانان لشکر و مبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردی و هنر و آیین خرد
بهرام آفرین کردند و کسری که معارض و معاند او بود چون آنحال مشاهده کرد سر بخط
انقیاد نهاده باتفاق امرا و قواد سپاه زمام ملک ببهرام سپرد و همگنان بسلطنت
او بیعت کردند و کار حکومت و سروری بروی قرار گرفت و مشرب پادشاهی از شایبه
خلاف صافی گشت و او درین حال سال عمر از عشر عشرین تجاوز نکرده بود گویی زبان وقت
و لسان حال در شان او این بیت انشا میکرد **نظم** مرات از ندب فضل هفده چهل و هنوز
میان نوزده و بیست میکنم تکرار * و بعضی از اهل تاریخ گویند که چون بر مسند شاهی تمکن یافت
و تخت شهریاری بفروغ فر او جمال گرفت روزی چند معدود نظر در رعایت رعیت کرد
و با خلق طریق معدلت سپرده باز شیطان نفس بد فرمای نقش مناهی و معارف را
طبع هوسناک او عرض داد تا بصورت بیجا او شیفته شد و روزگار بشرب غبقات و یوم
غدوات گذرانید چنانکه بی جام مدام و ساقی گل اندام و حریف شیرین رفتار شکر
گفتار و سماع روح افزای و مغنی پرده سرای قرار نگرفتی و از سر لهو و طیش گفتی **شعر**
اسیر الهوی ان شئت فاسمع شکایة * فان شئت فاصبر لا مکان من الامر * و من شرب
خمر الذی انا ذقته * الا بعد عشر لا یفیق من السکر * و بدین سبب سپاه و رعیت نفور و خدم

و حشم از ملازمت دور شدند و در اثنای این حال آوازه در افتاد که خاقان
چین با دویست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون عبور و اهالی خراسان و عراق را
خصوصا و کافه اهل فارس عموما از خیال سواد لشکر او آتش سودا در التهاب و دلها
در بر چون سیماب در اضطراب آمد هر چند بهرام را بسر و علن تنبیه کردند دم ایشان
در روی نگرفت و ترک شراب و مستی نگفت و چون زبان طاعنان دراز شد و مبالغت
رعیت و رعاة از حد بگذشت برادر خویش نرسی را در ملک قایم مقام ساخت
و چنان نمود که بزیارت آتشکده میروم و همگنان را گمان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت
و بهرام چون بارمنیه رسید همین اندیشه که مردم را در باره او بود مجدد گشت و گفت
اگر من در استقبال دشمن شیوه تکاسل ورزم بتهمت عجز و اضطرار متهم گردم و بسمت
فرار از خاقان موسوم شوم و این فکرت و ضجرت او را بران داشت که لشکری تمام
بر خود گرد کرد و هم از ان حوالی عنان عزیمت بجوارزم تافت و چون بیک منزلی مخیم
و بنه خاقان رسید با قواد لشکر خویش مواضعت کرد که جمع ما به نسبت با این قوم
رشحه ایست از حیایی و قطره ایست از دریایی اگر نه منتهز فرصت باشیم و در دل شب
مراسم شبیخون باقامت رسانیم و تهور و تنمر کاری از پیش بریم مجال مقاومت

ومقابلت نیابیم وفوجی را از لشکر جدا کرد بشعب کوهی که کمین گاه حصین وپناه جای
رصین بود تعلق ساخت وبقایای سپاه را گفت که پیاپی از چهار رکن لشکرگاه خاقان
در آیند وچون ما تاختن کنیم ایشان کوس فرو کوبند وچون بحر که از باد صرصر متلاطم گردد
در خروش آیند وباتفاق نام بهرام بر زبان رانند وبر هیچ کس ابقا نکنند وبرین قرار
اتفاق کردند ومنتظر بود تا وقت آنکه ماه از تتق ابر بیرون آید وستاره از افق آسمان
طالع شد نظم بر چرخ بنات نعش وپروین ❊ بستند نقابهای مشکین ❊ پوشید شب سیاه
دامن ❊ اکنون سیاه وخز ادکن ❊ بهرام چون شیر خام خون آشام بر سمند صرصر گام سوار
شد وبا سیصد تن از مردان شیرافکن روی بمنزل خاقان نهاد واز اتفاقات حسنه آن بود
تا وقت خواب خاقان بعیش وشراب گذاشته بود وشکم بنقل ونبیذ وکباب انباشته
وجوه سپاه ومردان لشکر در تناول کاسات موافقت نموده وزمانی از تعب تقاسات
آسوده ودر حبال مهاد با عروسان رقاد در اعتناق آمده بهرام چون برق مفاجات
بر سر ایشان تاخت این یکی گفت نصر الله ودیگری بانگ زد الا ان نصر الله علی الجمله
سپاهی بدان سیاهی بطرفة العینی چون کواکب متحیره در احتراق محترق شدند وبر اثر
آن کار خاقان نیز بیک ضربت تمام شد وباب حرفا کلیه بقای او خراب گشت

وباتش

وباتش تیغ تیز برگ وبار شجرهٔ زندگانی او بسوخت نظم چندان که اجل گفت از راه برّ ❊
سپاهی چنان شد همه ترت ومرت ❊ وچون ترک شرق خنجر صبح از قراب خاور بر افراخت
وشعله دار طاق زرنگار شمع جهان افروز بر افروخت از چندان دلیران عیار وسواران
دیار نماند وبقایا که در شعاب وشعاف کوهها گریخته بودند اگر اسباب گریختن
می یافتند جان تنگ پای بیرون میبردند ودو سه منزل یکی میکردند بهرام در
قفای ایشان میتاخت وبنه واثقال وامتعه واحمال بتاراج میداد تا بکلی چون هبا
از مهب صبا متفرق وآواره شدند واز حدود خوارزم مراجعت کرده با غنیمتی وافر وپیروزی
کامل باذربایجان رفت وجواهری که از خزاین خاقان یافته بود برسم صدقات
ونذور در محاریب آتشکدها تعبیه کرد وآن مبرات را وسیلت قربت وذریعت
زلفت ساخت وچون آن فتح نامدار او را دست داد مظفر ومنصور بوطن مألوف
ودار الملک معهود باز رسید بشکر این موهبت که آفریدگار عز شانه او را کرامت فرمود
سه سال خراج از رعیت بینداخت وقلم اسقاط بر بقایای اموال گذشته کشید وآن
مبلغ نقدا وبار هزار هزار دینار بود علی الجمله هر تقریری که در باب فضایل بهرام گور تقدیم
یافت آخر الامر بتفریط کشد واین حکایت که ایراد خواهد افتاد مؤدی میشود بشطری

از صفات حمیده وسطری از دیباچهٔ خصال مرضیهٔ او در تاریخ مسطور است که ذو
الریاستین در زمان وزارت خویش یکی را از خواص اقربا نزدیک حکیمی از حکمای عصر فرستاد
جهت مهمی که داشت و آن حکیم در جواب ذو الریاستین فصلی در قلم آورد مشتمل بر ذکر چگونگی
عشق و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه در آنجا درج کرد که سخن مروّح جان و مفرّح روانست
و از استماع کلمات جانی لذات روحانی حاصل آید و این معانی وقتی ملکهٔ نفس شود
و جان بحقایق آن متلذّذ گردد که مرد بسمت عشق موسوم و بصفت محبّت موصوف باشد
چه عشق دواعی طلب معانی را باعث است و شرف نفس و علوّ همت را محرّص نظم
عشق اکسیر حیات ابدیست ÷ عشق آیات کتاب احدیست ÷ عشق نوریست که جان سایهٔ اوست ÷
عشق دریا و جهان قطرهٔ اوست ÷ عشق طفلیست که دل دایهٔ اوست ÷ عشق خورشید و فلک ذرّهٔ اوست ÷
و عاشق بر تطهیر بدن و تنظیف لباس مولع باشد تا در نظر معشوق مرغوب نماید و از
خساست طبع و دنائت همت دامن فراهم گیرد تا نزدیک رقبای منظور بتجمل مشهور
نشود نظم تا بو که رسانند بگوش تو پیامم ÷ در دیده کشم خاک کف پای رقیبان ÷
بر بوی عیادت که بپرسی همه روزم ÷ گوشت چو بیمار بگفتار طبیبان ÷ چون ذو الریاستین
این فصل مطالعه کرد گفت مرا از این معلوم میشود که منشأ سخن حکیم و خلاصهٔ کلام او

حسب حال بهرام گور است با فرزند خویش و این حکایت بیان کرد که بهرام را پسری
بود کند فهم و کر طبع و سخیف عقل و بلید حس هر چند در باب او تربیت و سعی زیادت
مینمود بامضا نمیرسید و چنانکه از احکام تعلیم و تفهیم او شرایط جهد مبذول میداشت
بتفاد نمی‌پیوست متفکر احوال او بود و معلّمان و مؤدبان بر وی میگماشت که انوار
علوم ایشان اقتباس کند و به آثار رشد و هدایت اهل فضل از حضیض جهل باوج
ترقی نماید و میان او و دوابّ فصل ممیز که عبارت از قوت نطق است ظاهر شود که
گفته اند لولا اللسان ما الانسان الا دابة مهملة او بهيمة معطلة شعر العود لولم تطب منه
روائحه ÷ یا صاح ما الفرق بین العود والخشب ÷ و هر روز از استادان احوال او پرسیدی
و از سوء فهم و نقصان درایت او استفسار نمودی روزی یکی از او با حضرت آمد
گفت از این پسر یکبار امید منقطع شد و بکلّی اعتماد ارشاد او برخاست گفت سبب چیست
و این سخنان بنابر کجاست گفت با چنین بلادت حس و سخافت عقل دعوی عاشقی میکند
و شیوهٔ مغازلت میورزد و با فلان دختر عشق می بازد و اکثر اوقات یا در سماع سرود
یا در استماع نغمات بربط و رود و دل از پیوند گسسته و در وفای او بسته و سواد این غزل
که از ابکار افکار مصنف است بر بیاض اندیشه نقش کرده نظم از جهان زیبا نگاری می‌باید ÷

کر بود حاصل به از ملکی و اسبابی مرا ❊ بر کنار چشمه نتوان مرد از این لب تشنه ماند ❊
ساقی مجلس کجا شد تا دهد آبی مرا ❊ گوش دل سوی می و مستی و عشق و عاشقی است ❊
عقل چندانی که میگوید ز هر بابی مرا ❊ خون بجوش آمد دلم را در هوای روی تو ❊
زان لب شکرفشان نیست عنابی مرا ❊ خسته زخم فراق و کشته روی توام ❊
زنده گردان زان لب شیرین بجلابی مرا ❊ بت پرستم گر بهر جانب که پویندم نماز ❊
نیست جز طاق دو ابروی تو محرابی مرا ❊ هم خیالت میکند تسکین طوفان سرشک ❊
ورنه بربودی ز موج دیده سیلابی مرا ❊ مرغ دل را دانه خال تو خود بس بود دام ❊
از خم گیسو چه محتاجست مضرابی مرا ❊ چشم عاشق بی رخ معشوق کی آید میل خواب ❊
خود خیالت آنکه بی رویت بود خوابی مرا ❊ کاروان دور است و شب تاریک و من گم کرده راه ❊
کاش باری روشنی بودی ز مهتابی مرا ❊ دوش رسیدم چو بگذشتم ببالین غریب ❊
کاب چشم او در انداز دبغر قابی مرا ❊ بهرام چون این کلمات استماع کرد شادمان گشت
و بفرزند دلبند مستظهر و امیدوار شد و گفت حکیمی الفقند پسرت عاشق شد فرمود که الآن
ترقی الانسانیه پس در خفیه صورت حال عشقبازی پسر خویش با دختر در میان نهاد
و گفت ترا معلوم است که بدنامی خاندان عفت و تنک پرده دودمان عصمت

رخصت ندهم و سخن نامشروع مسموع ندارم توقع است که دختر خویش را بکونی
تا خویشتن را بزر و زیور بیاراید و از گوشه بام جمال بعاشق خود نماید و باز بپر آستین ناز
چهره بپوشاند تا محب جانباز در اشتیاق بخروشد و بتضرع و زاری بگوید شعر احن الی
لقائك كل يوم ❊ كما يحنوا الى الوطن الغريب ❊ سروری انت فی الدنیا قیوم ❊ یغیب
جمع لذاتی یغیب ❊ که گفت آن روی شهرآرای بنمای ❊ چو بنمودی دگر باره فرو پوش ❊
مگر پسرم بوسیلت عشقبازی با صورت مجازی بوی طریقت بشنود و خوی اهل حقیقت
گیرد و قصیره عن طویله آخر کار میان دختر و جاده مراسلات و مکاتبات گشاده شد
و شاهزاده از خوف آن که این سخن بگوش بهرام رسد و کلی رقم اعراض بر وی کشد پنهان
عشق با هزار درد میباخت و چون شمع از آتش دل میگداخت و با سوز و گداز میساخت
و در اثنای آن تحصیل اخلاق میکرد و باکتساب اداب اشتغال مینمود و از فواید کلمات
ذوق آمیز و انتقالات شوق انگیز بهره مند میگشت و استعداد او در اقتنای کمالات
بدان پایه رسید که هم در عهد پدر ولیعهد و قایم مقام گشت و افاضل آفاق بمراتب فضل او
قایل شدند و علمای ایام از نتایج طبع او سخن کفتندی و بهرام نیز بدان واسطه گاه گاه
غزلیات رنگین و سخنان شیرین میخواندند و نکتهای دلاویز از خاطر خطیر خویش اختراع

و تسبیح و تقدیس حق عز و علا شعر گفت ملکی بود از ملائکه مقرب و نخست کسی که جوراً
در شعر ستایش کرد ابلیس بود بهرام چون این سخن شنید بعد از ان الفاظ شعر گفتن نکرد
و فرزندان و اقارب خویش را از ان منع کرد و با ملازمان خلوت و محرمان مجلس
گفت زینهار تا در گفتن شعر و خواندن آن مدخل نسازید و بغیر از شروع در شرع ملت
شغلی دیگر نشوید که گفته اند نظم شعر دانی چیست دور از دوستان حیض الرجال فاش
گو خواه کیوان باش خواهی مشتری ❊ تا بمعنیهای بکرش ننگری زیرا که هست ❊ حیض را در بند
فطرت گر زاز دختری ❊ و همانا بر ید جهرمی از نیمعنی احتراز کرده است و در نواختن
چنگ و بربط و بنای الحان و اغانی خوش با آنکه از اخسروی خوانند و سر لسر ...
و آفرین خسروانست بر سر نهاده و هیچ از کلام منظوم دران بکار نداشته و بعضی میگویند
که اول شعر فارسی ابو حفص سغدی گفته است از سغد سمرقند و این ابو حفص در صناعت
موسیقی دستی تمام داشته است و ابو نصر فارابی در اثنای تالیفات خویش ذکر او کرده است
و صورت موسیقاری که ملقب است بشاه رود و بعد از ابو حفص هیچکس آن را در عمل نیاورده
بر صفحه کشیده و او در سنه ثلثمائه هجریه بوده است و شعری که بوی منسوب کرده اند اینست
نظم آهوی کوهی در دشت چگونه دودا ❊ یار ندارد بی یار چگونه رودا ❊ هرچند ایراد

میکرد و چنانکه بلغت فرس و عرب قطعهای اشعار تازی و فارسی گفتی و بمعیار شعر
موزون بودی و حماد بن لیلی که مدار اکثر روایات اشعار عرب بر وی است چند قطعه تازی
از منظومات بهرام مشتمل بر تفاخر و تکاثر روایات میکند و عجم خود نخستین شعری که در فارسی
گفته اند ببهرام نسبت کرده اند و یکی از ان ابیات اینست نظم منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ❊
نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله ❊ و در بعضی از کتب ملوک فرس مسطور است که علمای عصر
هیچ چیز از اخلاق بهرام مستهجن ندیدند الا انشای شعر چنانکه روزی آذرباد بن زردشت حکیم
درآمد از راه نصیحت گفت ای پادشاه دانا و ای شهریار خردمند بدانکه شعر از کبار معایب
ملوک و دنی عادات پادشاهانست از بهر آنکه اساس آن اکثر بر کذب و زور است و ازین جهة
عظمای فلاسفه از ان معترض بوده اند و از اند موم داشته و مهاجات شعرا را از اسباب هلاک
ملوک سالفه و امم ماضیه شمرده اند و عامه زنادقه و منکران نبوت را مجال طعن در کتابهای
منزل و انبیای مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان جز بسبب
اعتیاد اسجاع و قوافی روی ننموده و اگرچه طایفه از دوستداران علوم آنچه ازان
جملت بر نهج صدق و صواب افتد و بر نصایح مرشد و حکم امثال نافع مشتمل باشد از آلا ایات
دانش نهاده اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده اند و اول آفریده که در زهد و موعظت نفس

این حکایات بذکر بهرام تعلق نداشت اما چون سخن در بیتی میرفت که از نتایج طبع
او بود این کلمات بتبعیت ثبت افتاد و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولیعهد کرد
از کار ملک فراغت یافت و بلهو و نشاط و شکار و شراب مشغول شد روزی در نخچیر
گاهی بر اثر صیدی میتاخت ناگاه بزمینی شوره زار رسید در وی راند و در آن شوره زار
فرو رفت و ناپدید شد مادرش بیامد و مال بسیار صرف کرد بامید آنکه جثه او باز یابد
چندانکه بیش کاوید از وی اثر ندید گوئی این دو مصراع زبان وقت و قرینه حال اوست
نظم بهرام که او گور گرفتی همه سال ❊ این ناد ره بین که گور بهرام گرفت ❊ و مدت ملک او
شانزده سال و شش ماه و بیست روز بود و بقولی بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز
والسلام ذکر پادشاهی یزدجرد بن بهرام و صفت او چو شد گور ما وای بهرام گور ❊
هم از تخت گشت و هم از تاج عور ❊ ولیعهد او یزدجرد سلیم ❊ که دستش سخی بود و طبعش حلیم ❊
بتخت بزرگی برآمد چو مهر ❊ برافروخت از دولت و بخت چهر ❊ بخشید بر بیوه و بر یتیم ❊
بدرویش و درمانده زر داد و سیم ❊ و این یزدجرد پادشاهی عادل و خسروی عاقل بود
و در مجلس آداب و مکارم اخلاق کامل دستی منفق و طبعی مشفق داشت مال پاشیدی
و گنج بخشیدی و از فقر نیندیشیدی چون جای پدر بمکانت او زینت گرفت خلایق

ازبخ

از بخت معدلت و نشر رحمت او فواید و منافع زیادت از آن یافتند که در زمان بهرام
گوئی زبان ایام در شان او این بیت میخواندند شعر کم من اب قد علا بابن ذوی شرف ❊
کما علا برسول الله عدنان ❊ و او بیزدجرد سلیم از آن جهة اشتهار یافت که با همگنان
سخن بحلم گفتی و قیام بالتزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی
و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم بدعا و ثنای او
یکدل و یک زبان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود یکی هرمز و دیگر فیروز و هرمز هم
در زمان پدر بر ملک سجستان ملک شد و آن مملکت او را مسلم ماند و چون پدر را
وداع و خطبه اجل استماع کرد میان اخوین بواسطه افساد گروهی مفسد متعالی افتاد
و موافقت بمخالفت بدل شد و فیروز نیک بد خلق و معجب بود و دم استقلال و استبداد
میزد و میخواست که چون هرمز پشت زمین را وداع کند و مال و ملک جهان بروی
مقرر گردد و عاقبت الامر ملتمس باجابت مقرون گشت و عنان بجانب صاحب هیاطله
تافت و پناه بدرگاه او برد و خواسته ناخواسته بیمر و حساب بر بواب و حجاب و پیشگاه
و صاحب هیاطله او را بسپاهی بعید مدد داد و روی بولایت هرمز آورد و آن مشکل که
فلان برادر برادر بر آذر نهاد بشومی نفس پیروز بر هرمز واقع شد و پیروز نیز چون در ملک

تمکن حب مال و جذب منال او را بر آن داشت که باستحباب اموال از رعایا
دست برگشاید و خزانه خرابه از دست رنج ضعفا و مساکین بخواسته مشحون کرد و آمد خود را در سلک
وللمساکین ایضا اللذی ولع انضمام داد نظم زان غافل که سلطان ستمگر ❊ چو سیم اندوزد از
درویش بی زر ❊ بدست خود کند بنیاد خود پست ❊ زند از غصه دایم دست بر دست ❊ و چون
سالی دو سه برین قاعده بگذشت در مملکت بی ترتیبی و بر خزانه بی دخلی و بر رعیت ناایمنی
و بر لشکر پراکندگی پدید آمد که گفته اند من عمل شیئا وجده و من زرع شوکا حصده نظم ستم کمن
که در این کشت زار زود زوال ❊ بداس درو همان بدروی که میکاری ❊ و آخر کار بدان
انجامید که صاحب میاطله بواسطه صد و فعلی ناستوده بروی متغیر شد و لشکر گران
فرستاد تا با وی محاربت کردند و او در آن حرب کشته شد و گویند طاق متعادمت نداشت
و حالت انهزام بخندقی عمیق رسید با اسب و سلاح در آن خندق افتاد مدت ملک او
بقولی بیست و یکسال و بقولی بیست و شش سال و این فیروز را دو پسر بود یکی را نام بلاش
و دوم قباد و کار ملک و منصب پادشاهی پس از فیروز بر بلاش که فرزند دلبند ارشد
و خلف انجب بود مقرر شد و قباد از قصد او چون ایمنی نداشت راه گریز پیش گرفت و بترکستان
رفت و بلاش بغایت عدل گستر و رعیت پرور بود و در انواع هنر بصیرتی کامل و در

فنون

فنون آداب ذهنی صافی داشت و همتی بلند خود آیتی بود از آیات شعر و ما خلقت
الا لجود اکفه ❊ و اقلامه الا لقبض المواهب ❊ و اگر شرح بعضی از اوصاف ستوده و اخلاق
پسندیده او قیام نموده آید سخن دراز گردد و از آثار او عمارتی است عالی در حدود مداین
که بساباط معروفست و مدت ملک او چهار سال بود و قباد از خاقان ترک مدد خواست
و با عددی انبوه بازگشت و چون به نشابور رسید خبر مرگ برادر شنید نظم اگر چند مرگ
برادر نخواست ❊ که هر دو ز یک صنوبر و بندر است ❊ ولی رغبت شاهی و خسروی ❊
همی داشت پشت امیدش قوی ❊ بر فور لشکر باز گردانید و فرصت غنیمت شمرد و چون باد که
صحرا پیماید و سیل که هامون نوردد بچند روز مسافت از خراسان بمداین آمد و بر تخت
مملکت متمکن نشست و هم در روز او را بولادت نوشیروان بشارت دادند و قباد بشکر
آن موهبت قیام نمود و یزدان را بعطیه فرزند دلپسند ثنا گفت و درم و دینار بر درویش
و توانگر نثار کرد و روزی چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت مزدک آتش پرست
ظاهر شد و آغاز دعوت کرد و بنیاد مذاهب اباحت نهاد و مردمان را رخصت داد
در تصرف کردن زرها و درمها و تعلق ساختن بخانها و حرمهای یکدیگر و خلایق خود
چنان محب فتن اند که انگور حوادث هنوز غوره است که بخیال شراب آن عربده های مستانه

بنیاد نهند **شعر** الظلم من شیم الرجال فان تجد ❊ ذا عفة فلعلة لا یظلم ❊ بدین سبب
خلقی از زنود و اوباش بروی جمع شدند و بقوت او مال از منعمان و خداومان و
خداوندان بسیار استیفا میکردند و بهر کس که میخواستند میدادند و قباد نیز بخداع مزدک
فریفته شد چنانکه دینار و درم و خانه و حرم از و دریغ نمیداشت و او را نبی مرسل و سخن
او را وحی منزل می پنداشت لاجرم همگنان متفق شدند و قباد را بگرفتند و در بند و قید کشیدند
و مدتی عروس مملکت از پیرایه تدبیر قهرمانی عاطل بود پس خواهر قباد حیلتی ساخت و او را
از حبس بجهانید و ببلاد ترکستان فرستاد و از ایشان استمداد لشکر کرد خاقان ترک ملتمس او را
باجابت مقرون داشت و بار دیگر با نجح مرام و وجدان مقصود بازگشت و پادشاهی را
متکفل شد و در روزی چند از مزدک اعراض کرد که بسبب او تعب نفس و رنج خاطر بسیار
یافته بود و ارادت نقصان پذیرفته و چون مدتی برین حالت بگذشت عزیمت جانب
روم مصمم کرد و عهدنامه نوشت موشح بتوقیعات موابد و مسجل بسجلات فلاسفه و ولیعهدی
بر نوشیروان مقرر داشت و بحضور اعیان و اشراف ملک او را قایم مقام خود گردانید
و آنچه از شرایط اعزاز و ترحیب او بود باقامت رسانید و هیبت و شکوه او در دل
و چشم رعایا و سپاه به نیکوترین وضعی رسوخ داد و خود با حشری نامعدود بروم رفت

وهم آن

وهم آنجا متوفی شد و مدت ملک او چهل و سه سال بود و از آثار او شاه خوره است
از شهر ارجان از مضافات اعمال فارس و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آمل
از مازندران و ارغان و شهرآباد از جرجان و چند ناحیت از طبرستان هم از آثار او ست

ذکر پادشاهی نوشیروان بن قباد و صفت عدل او چو نوشیروان رایت عدل و داد ❊
بگیتی برافراشت بعد از قباد ❊ همه نامداران و فرماندهان ❊ ببستند فرمان او را میان ❊

در معدلت آنچنان باز شد   چون دست اجل قبای بقای

قباد چاک زد و خلعت حیاتش خلع کردانید افسر شاهی و سریر خسروی بفر شکوه
انوشیروان زینت گرفت و عرصه عالم و فضای آفاق از شمول عدل و وفور احسان او
روشن شد بوذرجمهر حکیم را که سر جریده حکمای عصر و بیت القصیده وزارت فرمود در
حفظ قوانین ملک و رسم و آئین آن منصب اعتماد کلی بوفور دانش و حصافت رای
و صفای ذهن او کرد و او چنانکه از وفور خرد و متانت حزم خویش متعارف و معهود شناخت
روی بنظم آن مصالح آورد و حدس و فراستی که دران باب کمال شایستگی ظاهر گردانید

نظم رای او سکه اصابت زد ❊ گشت [illegible] تمام عیار ❊ حزم او خطبه عدالت خواند ❊
شد ترازوی ملک چون طیار ❊ ائمه تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشیروان

درکوه اسفراین از اعمال نیشابور چون خاتم خسروی بنگین تمکین کسروی مزین گشت
دگوشه شادروان نوشیروان از قمه سماک و قبهٔ افلاک بگذشت همگی همت بر قمع قواعد ظلم
وقلع شجرهٔ بدعت و هدم بنیان بغی مصروف داشت وکلی نهمت در آنچه سبب تحمیل فضایل
نفس وتحصیل مآثر حسنات واقتنای ذخایر خیرات وارتقای درجات نجات مقصور گردانید
وفرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایا در آن شغل که با ایشان موسوم است شروع نمایند
ومحترفه وصناع وارباب حرف از شرایط من اراد خیر الدارین فلیلزم حرفته تجاوز نجویند
وچون خاطر از توفر بر محافظت ملک وترفیه حال لشکر وتطییب قلب رعایا بپرداخت
با بوذرجمهر حکیم که تدبیر امور بمتانت رای او منوط بود وتیسیر مهام بحصافت عقل او مربوط
خلوت ساخت وطرفی از جرات نابسامان واقدام بر وقاحت وخذلان مزدک
وبیباکی وخسارت وناپاکی او تقریر کرد وگفت مدتی تمام است تا قومی بسبب نفس مزخرفهای
واندیشه نابرجای او در تیه ضلالت سرگردانند ودر بحر گمراهی غرق واز تلاطم امواج فتن
مبهوت واز تراکم افواج نقم حیران اگر نه مواد فساد او منحسم گردانیم وخلق را بنهج مستقیم ترغیب
کنیم وگروهی مفسد وجاهل را که پیرو ضلالت اند باشراق مصباح هدی تحریض ننماییم از عادتی که
طباع بران مجبولست چون اقتیاد استاد باید چنانکه تب ربعی خریفی از پیران زایل گردد

مجی

مستحیل الکون باشد منع آن در قوت بشری متعذر نماید ودفع در خیال آوردن متصور نشود
نظم اندک ورنه که در شعله گرفت ٭ آسان بود دو قطره بر وی فشاندن ٭ لیکن
میان بیشه چو آتش زبانه زد ٭ آن را بآب دجله نشاید نشاندن ٭ بوذرجمهر گفت کفایت
مهمات وحل مشکلات ودفع معضلات باندیشهٔ مبارک وفکر صواب اندیش پادشاه
متعلق است بر عادت معتاد کمر انقیاد بسته ایم ودر آستان امتثال فرمان نشسته ودفع این حادثه
بنوعی از خداع اختراع باید کرد وشعبده وافسون تدبیری اندیشید که بجمع کردن لشکر بیا
محتاج نباشیم واو را با اتباع واشیاع بآسانی در عقابین عقاب کشیم پس رای شیر وشار
بران جملت قرار گرفت که در فضائی عریض وصحرائی فسیح چاهها چون حفرهای اهل جهنم
پر دود مثال لحود اهل کفر وجحود ظلمت اندود فرو بردند ودر وری فرصتی جستند واو را با قوم
وتبع باسم دعوت بر سماطی حاضر کردند ودر اثنای تناول طعام در آن مغاکها انباشتند
ونوشیروان مزدک را بدست خود بشمشیر زد وچون دل از طعام فارغ کرد واز پرده غیب
لطیفه وما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم روی نمود وتأمل قضیهٔ آن مخایل فتحها
حصید کان لم تغن بالامس گرفت عنان بجانب روم واستخلاص آن نواحی صرف
گردانید وبا لشکری که در ظلال رایات فتح پیکر جمع بودند روان شد وسپاه روم را

منهزم کرد و قیصر را بگرفت و مال وجزیه فراوان که فکر محاسب از ضبط حساب
آن قاصر بود در خور دیوان آمد و وثیقت نامه نوشت که هر سال مبلغ سه هزار بار زر دینار
زر خالص و ده هزار بار هزار درم نقره شاهی و پانصد زرمه جامه رومی بحضرت فرستد
و خود در زمره خشم منتظم باشد و چون این شرایط نامه باستشهاد امجاد سپاه موشح شد
خویشتن بسبب اندفاع صواعق دی که اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرده زمام تمشیت
ثغر بدست صباداو و لشکری را که در اهتمام ذات بجاریت هیاطله موسوم کردانیده و در
اثنای این حال خبر متعاقب شد که لشکر قبچاق بر دربند استیلا یافته اند و آن ولایت را
بکلی فرو گرفته رای شاهانه صواب چنان دید که تخت ثغر دربند را از ان گروه حمایت
کند پس جمعی را که بحرب هیاطله مستوفر بودند و مسافتی را قطع کرده باز خواند و تعجیل آهنگ
دربند ساخت و قبچاق را براند و اتباع او را استیصال کرد و یکی را از وجوه سپاه با خلقی
انبوه بران ولایت بحمایت نصب کرد و دران چند روز که مجال اقامت یافت
حصنها ساخت و قنطرها بست و بر هر راهی جمعی از رصادیه بنگاه بانی بگماشت و هم
دران عهد و سیف ذوالیزن که از ابنای ملوک حمیرست بحضرت آمد و شرف تقبیل
بارگاه یافت و جبین را در مقام خضوع زمین فرسای کرد و در دفع ابرهیم بن مسروق از

اسباط ابرهه که باصحاب الفیل منسوبست استعانت کرد و استمداد لشکر نمود و کفت اسباب
و املاک در دست اعدا و خزاین و دفاین در معرض تاراج و یغما افتاد و عنان طاقت از
دست تحمل رفت ع فان کنت ماکولا فکن خیر اکل نظم دریاب مرا که آبم از سر بگذشت ؛
نوشیروان ملتمس او را باجابت مبذول داشت و سپاهی بعید و بعداد روانه کرد تا ملک
یمن مستخلص کردانید و یکی از آثار او طاق مداین است که نطاق نطق مهندسان آفاق از
احصای وصف آن کنگ بودی چون بر تخت عاج نشستی و تاج مرصع بانواع جواهر
ثمین از لآلی آبدار و یواقیت شهوار که چشم بیننده از فروغ و تلألؤ آن خیره شدی بر سر
نهادی از غایت مهابت که داشت مجال نظر در جمال او نبودی و میلاد میمون رسول
در زمان او بود چنانکه فرموده ولدت فی زمن الملک العادل انوشروان و در روز ولادت
سعادت بخش او آتشخانهای مغان که کمابیش شش هزار سال بود تا می افروخت یکبار
و دوازده کنگره از ایوان مداین در افتاد یکی از شعرا در نعت ذات مبارک او علیه من
الصلوات اکملها این معنی نظم کرده است نظم آن شب که رسید سوی دنیا ؛ از شهر شکست
طاق کسری ؛ هم آتش تیز فارس نشست ؛ هم آب بحیره ساوه شد پست ؛ و از انهدام
بروج ایوان و سقوط شرفات آن کسری عظیم بکبری راه یافت و سطیح کاهن را که در ان

عصر مقتدای کهنه بود حاضر فرموده حال باز نمود گفت وقوع این حادثه دالست بر
ولادت رسول عربی از صمیم قبیلهٔ قریش و استیلاء او بر آتشخانها و غلبه امت او بر
سایر امم و بعد و هر کنکره که افتاد یکی از ملوک فارس پادشاهی کند و باخر ملک از
ایشان منقطع شود آورده اند که در عهد او توانگری بر درویشی طپانچه زده دستکی از
دکانی طمع در طعمه کرد بفرموده تا هر دو را سیاست کردند بوذرجمهر در خفیه گفت عجب از
عدل پادشاه که بهای لقمهٔ جانی و قصاص لطمهٔ انسانی فرمود گفت من دو شیطان را
بیجان کردم نه دو انسان و این سخن از روی حقیقت مستند باصلی مقرر است که منعی او گفت
آفات است و غریزت سباع آزردن حیوانات پس بهر کس که افاضت خیر او
غالبست انسان است و آنکه را شاعت شر توفر یابد شیطان و مؤلف را در این معنی دو
بیت است نظم ملکی گر دلی بدست آری ❊ دیوی ار خاطری بیازاری ❊ بی سبب
آنکه مردم آزار د ❊ بی سخن سک برو شرف دارد ❊ و اغلب عهود و وصایای او مطابق
و موافق سخنان اردشیر بابک است که هواره عهدنامها و مقالات او مطالعه نمودی
و آنرا دستور خود ساختی و بدایع نکت و غرایب او که گاهگاه بدان تلفظ کرده است در
کتاب سیر الملوک مسطور است نظم این دُر شاهوار از آن بحر زاخر است ❊ وین نقد

باعیار

باعیار از آن کنج فاخر است ❊ یوم الریح للنوم و یوم الغیم للصید و یوم المطر للشراب
و یوم الشمس للحوائج و قال ابناء السفله اذا ما بوا بلغوا معالی الامور فاداما بوا اهلکوا
تذلیل الاشراف و قال لاتستغنی افضل الملوک عن الوزیر و لا اعقل النساء عن الزوج
و لا اکرم الخیل عن السوط و لا اجود السیف عن الصقل و قال القلیل مع قلة الهم اهنا
من الکثیر مع عدم الدعة و چون پیری در وی اثر کرد و اجلش نزدیک آمد ولیعهدی
بهرمز داد و مملکت بوی سپرد نظم شنیدم که در وقت نزع روان ❊ بهرمز چنین گفت
نوشیروان ❊ که زنهار در و انش و داد کوش ❊ بجان این سخن راهی دار گوش ❊ که دانش
ترا قوت جان دهد ❊ ترا معدلت ره بیزدان دهد ❊ مرا داد گر گوهر نیک داد ❊ که
مر گوهر نیک را نیک باد ❊ ز نیکی بدی تا بدانسته ام ❊ نکردم بدی تا توانسته ام ❊ ترا
نام باید برو داد کن ❊ جهان را بانصاف آباد کن ❊ و بعد از و مملکت بر هرمز که ولیعهد
بود متقرر شد و چون اکثر این اوراق منطوی است بر شرح مکارم اخلاق سلاطین و محتوی
بر نشر محامد و صفات ملوک صواب چنان نمود که بر ذکر انوشیروان که باتفاق
اعدل سلاطین است بساط کلمات را که چون حوادث ایام آغاز و انجام ندارد در
طی کردن بنابرین مقدمه شعر بحکم او جزت ذکری و فی الایجاز فائدة ❊ و للکلام من التطویل

تصدیع ؛ در وقتی که کفهٔ میزان طیار شد و حریف خریف بطلوع سهیل میل انحراف از جادهٔ اعتدال هوا کرد

نظم

استاد زرگر مهر بگشاد دست و بازو ؛ افکند خردهٔ زر در کفهٔ ترازو ؛

بیان از تلفیق و بنان از تعلیق فراغت یافت اگر کسی این مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد بروی هر آینه مکشوف گردد که مخایل ابداع بر صفحات آن لایح و نسایم اعجاز از نفحات آن فایح

نظم

گرامدست کتاب جهان را ؛ بآب زر نوشت این داستان را ؛ که خود قومی که بر گردون رسیدند ؛ بزر بر لوح گردون می نویسند ؛

والله تعالی یثبت اقدامنا باصابة الاداء ویعصم نفوسنا عن تفرق الاهواء

قد تم بحمد الله وحسن توفیقه